



سالهای پر آشوب

پژوهشی در تاریخ معاصر ایران
بر بنیاد اسناد از طبقه بندی خارج شده
انگلستان، آمریکا، و ایران

بخش اول

ستون پنجم آلمان در ایران

تألیف دکتر انور خامه ای

سالهای پر آشوب
(بخش اول)



مجموعه مطالعات اجتماعی

دبیر مجموعه: هرمز همایون پور

سالهای پرآشوب

پژوهشی در تاریخ معاصر ایران
بر بنیاد اسناد از طبقه بندی خارج شده انگلستان، امریکا، و ایران

بخش اول
ستون پنجم آلمان در ایران

تألیف دکتر انور خامه‌ای



تهران ۱۳۷۸

خامه‌ای، انور، ۱۲۹۵ -

سالهای پر آشوب: پژوهش در تاریخ معاصر ایران بر بنیاد اسناد از طبقه‌بندی خارج شده انگلستان، امریکا، و ایران / نوشته انور خامه‌ای. - تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۸.

ج ۲: نمونه. - (مجموعه مطالعات اجتماعی / دبیر مجموعه: هرمز همایون پور)
ISBN 964 - 321- 001- 4 - ۲۲۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ISBN 964 - 6138 - 84 - 5
۸۵۰۰ ریال: (ج. ۲)

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرستویسی پیش از انتشار).
کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. ستون پنجم آلمان در ایران. - ج. ۲. شهریور ۱۳۲۰: اشغال ایران و سقوط رضاشاه.

۱. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۵۷ - اشغال متفقین، ۱۳۲۰ - ۱۳۲۴.
۲. ایران - روابط خارجی - آلمان. ۳. آلمان - روابط خارجی - ایران. ۴. جنگ جهانی دوم، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ - ایران.
الف. عنوان

۹۵۵/۰۸۲



۲ اس‌خ ۱۴۷۷ DSR

۱۱۴۲۴-۲۷

کتابخانه ملی ایران

سالهای پر آشوب

پژوهشی در تاریخ معاصر ایران

بر بنیاد اسناد از طبقه‌بندی خارج شده انگلستان، امریکا، و ایران
بخش اول

ستون پنجم آلمان در ایران

تلف: دکتر انور خامه‌ای

مجموعه مطالعات اجتماعی

چاپ اول: ۱۳۷۸؛ تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

ناظر فنی: محسن زرداری

حروفچینی: گوهر؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: شمشاد؛ صحافی: فاروس

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان سهروردی شمالی، کوچه شهرتاش، پلاک ۷۳، تهران ۱۵۵۹۷

تلفن: ۸۶۶۳۱۵ فاکس ۸۶۸۵۲۳

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: farzan@www.dci.co.ir.

نشانی ما در اینترنت:

<http://www.apadana.com/farzan>

شابک: ISBN : 964-6138-84-5 ۹۶۲-۶۱۳۸-۸۲-۵

فهرست مطالب

هفت		توضیح ناشر
۱	درباره روش کاوش و پژوهش و نگارش این کتاب	مقدمه
۱۱	طرح مسائل	فصل یکم
۱۹	اسناد و مدارک رسمی	فصل دوم
۴۳	گزارش شاهدان عینی	فصل سوم
۴۳	۱. خاطرات شولتسه هولتوس	
۸۳	۲. گزارش بهرام شاهرخ	
۱۰۵	۳. گزارش احمد نامدار	
۱۴۷	۴. گزارش محمدحسین حسام وزیری	
۱۵۳	روایات، گزارشها، و اسناد متفرقه دیگر	فصل چهارم
۱۵۳	۱. روایت احمدعلی سپهر	
۱۵۴	۲. روایت سر ریدر بولارد	
۱۵۶	۳. روایت نجفقلی پسیان	
۱۶۱	۴. روایت نورالله لارودی	
۱۷۸	۵. خاطره‌ها و آرمانهای حبیب‌الله نوبخت	
۱۸۲	۶. روایت دانش نوبخت	
۱۸۴	۷. روایت ابوالحسن ابتهاج	
۱۸۵	۸. روایت مهدی فرخ	

۱۸۶	۹. روایت عباسقلی گلشائیان	
۱۸۸	۱۰. روایت باقر عاقلی	
۱۸۹	۱۱. روایت نصرت‌الله فتحی	
۱۹۱	جمع‌بندی، نتیجه‌گیری، و پاسخ به پرسشها	فصل پنجم
۲۲۷	نقشه جنگی و اصل بعضی از اسناد مهم	پیوست
۲۴۱		فهرست اعلام

توضیح ناشر

با اینکه درباره تاریخ کشورمان در قرن حاضر کتابهای بسیاری نوشته‌اند، متأسفانه بیشتر آنها خاطرات اشخاص یا گفتارهایی عامه‌پسند و به سبک روزنامه‌نگاری بوده است، نه پژوهشی روشمند و با اصول تاریخ‌نگاری علمی. ما البته منکر ارزش آن کتابها بویژه خاطرات شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی نیستیم. لیکن نگارش تاریخ واقعی کشورمان نیاز به پژوهشهای شایسته دارد. بدبختانه چنین پژوهشی بویژه برای تاریخ این قرن بسیار اندک است و بسیاری از آنها هم کار پژوهشگران بیگانه است که به علت آشنا نبودن با محیط ایران خالی از سهو و اشتباه نیست.

اثری که اکنون بخش اول آن را تقدیم خوانندگان گرامی می‌کنیم ثمره کار و کوشش خستگی‌ناپذیری است که نویسنده ارجمند آن سالیان دراز صرف گردآوردن اسناد و مدارک معتبر و پیرایش و سنجش آنها و نتیجه‌گیری تاریخی کرده است. در این اثر برهه‌ای از تاریخ کشورمان مورد پژوهش قرار گرفته که از پر حادثه‌ترین و سرنوشت‌سازترین ادوار این قرن بوده است. یعنی از آغاز جنگ جهانی دوم تا حل نهایی کشمکش نفت و انعقاد قرارداد با کنسرسیوم بین‌المللی (۱۳۱۸ تا ۱۳۳۴). نویسنده برخلاف روش معمول تاریخ‌نگاری، از سیر تحول زمانی پیروی نکرده بلکه روشنگری گوشه‌های تاریک این دوران را هدف پژوهش خویش قرار داده است.

موضوع هر بخش از این اثر یکی از مسائل مهم سیاسی این دوران است، که درباره هر کدام از آنها به اندازه‌ای روایات متفاوت و گاه متضادی وجود دارد که گاهی به راستی از آن معمایی ساخته است! مسائل و حوادث مهم تاریخ این دوران مانند ستون پنجم آلمان در ایران، تجاوز روسها و انگلیسیها به ایران در شهریور ۱۳۲۰، بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱، مذاکرات محرمانه کنفرانسهای تهران یالتا و پتسدام، تقاضاهای امتیاز نفت شمال و جنوب ایران،

تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان و هدف آن، کشمکش بر سر تخلیه ایران، کابینه ائتلافی قوام و منظور از آن، اتحاد عشایر جنوب، شکست فرقه دموکرات و فرار پیشه‌وری، و حوادث دیگر تا جنبش ملی کردن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد هر کدام به ترتیب در بخشهای این اثر طرح، بررسی و کالبد شکافی شده است. هر بخش آن در ضمن اینکه حلقه‌ای از زنجیر پیوسته تاریخ را تشکیل می‌دهد، خود موضوع مستقلی است که می‌توان آن را جداگانه مطالعه کرد. ارزش دیگر این اثر در این است که بنابر روش پژوهشی ویژه‌ای که نویسنده برگزیده است، متن کامل یا منتخب بسیاری از اسناد محرمانه قدرتهای بزرگ را ارائه می‌دهد. که ضمن روشن کردن مسائلی تاریخی بالا، حاوی اطلاعات دیگری درباره سیاست کلی آن کشورها و روابط محرمانه آنها با بعضی شخصیتها و مقامات ایران است و می‌تواند برای پژوهشهای دیگری مورد استفاده قرار گیرد.

ما امیدواریم بتوانیم بخشهای دیگر این اثر را بزودی در اختیار خوانندگان گرامی بگذاریم و انتظار داریم هرگونه نواقصی در آن مشاهده کردید ما را آگاه فرمایید.

درباره روش کاوش و پژوهش و نگارش این کتاب

حدود ده سال پیش از این، هنگامی که سرگرم نگارش خاطرات سیاسی خویش بودم، با بعضی از اسناد از طبقه‌بندی خارج‌شده امریکا مواجه شدم و از آن اسناد در تأیید مطالبی که نوشته بودم استفاده کردم. این اسناد، که نخست ترجمه بعضی از آنها را در سالنامه دنیا یافته بودم، مرا بر آن انگیخت که اصل انگلیسی آنها را به دست آورم و با ترجمه فارسی آن مطابقت کنم. بدین سان، با کمک دوستان ارجمندم آقای عبدالکریم طباطبایی و حسین قلی کاتبی، دو جلد از مجموعه روابط خارجی ایالات متحد مربوط به سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ را به طور امانت به دست آوردم. مطالعه در این اسناد مرا به این فکر انداخت که با بررسی اسناد از طبقه‌بندی خارج‌شده امریکا و انگلیس می‌توان تاریخ معاصر ایران را، دست کم در آن برهه که اسنادشان انتشار یافته است، با دقت و صحت بیشتری تنظیم و تدوین کرد. آنچه بیشتر مرا به این کار برمی‌انگیخت نواقصی بود که در کتابهای موجود مربوط به تاریخ معاصر ایران مشاهده می‌شد.

این کتابها عموماً از دو دسته تشکیل می‌شود. (۱) کتابهایی که نویسندگان ایرانی درباره حوادث تاریخی دوران اخیر، یعنی از مشروطیت ایران به این طرف، نوشته و منتشر ساخته بودند. این کتابها یا جنبه روزنامه‌نگاری و عامه‌پسند بودن داشت یا به گونه‌ای نادر صورت تحقیقات تاریخی به خود می‌گرفت. در مورد اول کلاً مبتنی بر شایعات و احتمالاً ساخته‌ها و پرداخته‌های ذهنی نویسنده به منظور جلب و خوشایند خوانندگان بود و به ندرت از بعضی اخبار منتشر در روزنامه‌های داخلی استفاده می‌کردند. طبیعی است که نه آن شایعات و روایات و نه این نوشته‌های روزنامه‌ها می‌توانستند سندیت چندانی داشته باشند و واقعیت تاریخی را نشان دهند. در مورد دوم، یعنی کتابهایی که صورت تحقیقی داشت و از طرف نویسندگانی تألیف شده بود که نسبتاً صلاحیت داشتند، بدیهی است که ارزش این کتابها به مراتب بیش از دسته پیشین

بود و تا حدودی واقعیت تاریخی را منعکس می‌کرد. اما نقص عمده این کتابها آن بود که بسیار کم از اسناد محرمانه سیاستهای خارجی و داخلی استفاده کرده بودند و منابع اصلی آنها اخبار منتشر در روزنامه‌ها و تا حدودی خاطرات شخصیت‌های تاریخی بود. لیکن واضح است که آنچه در زمان روی دادن حادثه‌ای تاریخی از طرف مقامات رسمی در روزنامه‌ها منتشر می‌شود یا خبرهایی که خبرنگاران روزنامه‌ها افشا می‌کنند غالباً سندیت قطعی ندارد و واقعیت تاریخی را به گونه‌ای کاملاً مطلق منعکس نمی‌سازد. در این گونه شرح وقایع در روزنامه‌ها، بویژه در کشورهای آسیایی، مانند کشور ما، اغلب سیاستهای دولت و مقامات حاکم وقت و حتی نظر خصوصی مدیران و نویسندگان جراید و مطبوعات تأثیر می‌کند و مانع بیان کامل واقعیت می‌شود. بنابراین، این کتابها در عین حال که بخشی از واقعیت تاریخی را نشان می‌دهند، از نظر تاریخی اعتماد کاملی به آنها نمی‌توان داشت.

(۲) ترجمه تحقیقات تاریخی که مورخان بیگانه درباره تاریخ معاصر کشورمان نوشته‌اند. این کتابها، گرچه نویسندگان آن اکثر با روش تحقیق علمی آشنا بودند و از منابع متنوع تاریخی من جمله اسناد از طبقه بندی خارج شده کشورهای بزرگ استفاده می‌کردند، یک نقص عمده داشتند و آن اینکه اغلب نویسندگان آنها با محیط کشور ما آشنا نبودند و، در نتیجه، نمی‌توانستند به درستی ارزش مطالبی را که از منابع داخلی ایران اتخاذ می‌کردند تشخیص دهند. در نتیجه، این نویسندگان به یکسان از اسناد مسلم سیاسی و مقالات منتشر در روزنامه‌های ایران و خاطرات اشخاص متفرقه و کتابهای عامه‌پسند تاریخی ایران استفاده می‌کردند؛ مثلاً سندی را که وزیرمختار انگلیس یا وزیر خارجه آمریکا یا نخست‌وزیر فرانسه امضا کرده بودند پهلوی گزارش تبلیغاتی روزنامه‌نویسی مانند عباس شاهنده یا نوشته داستان‌گونه‌ای مانند بازیگران عصر طلایی قرار می‌دادند و به یکسان به همه آنها اتخاذ سند می‌کردند. در حالی که ارزش این سه نوع منبع بسیار متفاوت است؛ حتی میان آحاد هر کدام از این سه نوع مأخذ تفاوت نسبتاً زیادی وجود دارد. مثلاً در میان نوشته‌های روزنامه‌ها درباره حوادث آذربایجان و جمهوری خودمختار فرقه دموکرات پیشه‌وری تفاوت زیادی وجود دارد. خبرنگارانی که از جانب روزنامه‌های توده‌ای به آذربایجان می‌رفتند و نیز بعضی روزنامه‌های متمایل یا تطمیع شده از طرف شوروی جز تعریف و تحسین چیز دیگری نمی‌نوشتند، در حالی که خبرنگاران روزنامه‌های دست راست یا وابسته به سفارت انگلیس و آمریکا فقط به تکذیب و تقبیح آن فرقه و اقدامات آن می‌پرداختند. در حقیقت، شایسته آن بود که

نخست این منابع را، یعنی هرکدام از آنها را، از هم تفکیک می‌کردند و ارزش آنها را نسبت به هم می‌سنجیدند و سپس با اتکا بر مدارک و اسناد و نوشته‌های موثق‌تر نتیجه‌گیری می‌کردند. طبیعی است که اسناد رسمی، بویژه سندهای دولتی، بیش از منابع دیگر مورد اعتماد و اطمینان تواند بود. حتی در میان همین اسناد نیز همه دارای یک ارزش نیست و نمی‌تواند به یکسان مورد اعتماد قرار گیرد. مثلاً اگر فلان سفیر به وزیر خارجه کشور خود گزارش دهد که با نخست‌وزیر ایران به توافق معینی رسیده است، این توافق می‌تواند مورد اعتماد و اطمینان قرار گیرد، چون قاعدتاً یک سفیر به خاطر مسئولیتهایی که دارد نمی‌تواند چیزی جز آنچه روی داده است به مقامات وزارت خارجه گزارش دهد. اما اگر در سند دیگری همین سفیر پیشنهاد کند که به نظر من فلان کشور خارجی قصد دارد رابطه خود را با ایران قطع کند، معلوم نیست که این نظر او تا چه اندازه صحت داشته باشد. و به همین ترتیب، میان گزارشهای خبری و مقالات روزنامه‌ها درباره حادتهای تفاوت فراوان وجود دارد. هر قدر اعتبار روزنامه‌ای یا نشریه‌ای بیشتر باشد، به همان نسبت یک تاریخ‌نگار می‌تواند به گزارشهای آن اعتماد بیشتری داشته باشد. و نیز درباره شایعات و روایاتی که در مورد مسئله‌ای وجود دارد ارزش آنها یکسان نیست؛ هر قدر شایعه‌ای بیشتر با شرایط و قراین خارجی وفق داشته باشد به همان اندازه ارزش دارد و تاریخ‌نگار می‌تواند تا حدی به آن متکی باشد.

همین امر در مورد خاطرات و گزارشهای دست‌اندرکاران آن حادثه یا کسان دیگری که در این باره مطالبی نوشته‌اند صدق می‌کند. گزارشهای شاهدان عینی، یعنی کسانی که خود در وقوع آن حادثه دخالت داشته‌اند و آن را به چشم خود دیده‌اند، با گزارش کسانی که آن را از دیگران شنیده‌اند یا از قول دیگران نقل می‌کنند تفاوت فراوان دارد. طبعاً گزارش شاهدان عینی و دست‌اندرکاران هر حادثه تاریخی درباره آن بیشتر از نقل قولها ارزش دارد. به همین ترتیب، ارزش همین مسموعات و نقل قولها نیز به نوبه خود بیش از شایعات و حدسیات است. البته آنچه گفتیم از نظر کلی صحیح است ولی مطلق نیست، یعنی این طور نیست که هر گزارش شاهد عینی از هر نقل قولی به واقعیت نزدیکتر باشد، چون این امر بستگی به صداقت آن شاهد یا نقل قول دارد یا غرض ورزی او. زیرا اگر شاهد عینی بر اثر غرض ورزی خود حقیقت را کتمان کند یا معکوس آن را بگوید و برعکس مسموعات کسی که نقل قول کرده حقیقت داشته باشد، در این صورت ارزش این یکی به مراتب بیش از آن اولی است. بنابراین، همیشه استثناها را باید در نظر داشت. منتها یک روش پژوهش علمی و واقع‌بینانه نمی‌تواند بر بنیاد استثناها استوار

باشد، بلکه باید متکی بر قانون کلی که در اکثر حالات جاری است باشد.

بدین سان، روشی که من برای تحقیق انتخاب کرده‌ام چنین است: ابتدا گردآوردن اسناد و مدارک رسمی درباره موضوع مورد تحقیق. موضوع مورد تحقیق ما در این کتاب حوادث مهم تاریخی است که در برهه‌ای از زمان، یعنی از آغاز جنگ جهانی دوم تا حل نهایی مسئله نفت، روی داده است. من این برهه از زمان را به علل زیر برای پژوهش برگزیده‌ام: نخست به این علت که این دوره فاصله میان انتقال از دیکتاتوری زمان رضاشاه تا دیکتاتوری فرزندش، یعنی دوره بیست و پنج ساله اخیر، بوده است؛ دیگر آنکه در این زمان یک نوع آزمایش برای ملت ایران از نظر انطباق با دموکراسی وجود داشته است. آیا دوام نیاوردن دموکراسی در این کشور، چنان که بعضی از پژوهشگران ادعا کرده‌اند، به خاطر ناشایستگی ملت ایران برای داشتن دموکراسی یا ناسازگاری دموکراسی با شرایط خاص ایران بوده است؟ یا اینکه ملت ایران نیز، مانند هر ملت دیگری، شایستگی داشتن آزادی و دموکراسی را داشته است، ولی بر اثر فشارهای خارجی این حق را از او سلب کرده‌اند؟ سومین اهمیت این دوره از این نظر است که حوادث تاریخی فوق‌العاده‌ای مانند اشغال ایران از طرف سه دولت بزرگ و مقتدر بیگانه، کوشش دولت شوروی سابق و احتمالاً انگلیس و امریکا برای پاره‌پاره کردن پیکر کشور ایران، جنبش ملی کردن صنعت نفت و نهضت ضد استعماری ملت ایران، و غیره روی داده است که هر کدام به نوبه خود سزاوار تحقیقی عمیق و شایسته بوده است.

همین جا باید توضیح دهم که هدف من تاریخ‌نگاری به معنای عام آن نیست - یعنی در این کتاب سیر مداوم حوادث تاریخی از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۳۴ پیموده نشده است - بلکه هدف من روشن کردن گوشه‌های تاریک مهم‌ترین حوادث این برهه از زمان بوده است و بس. یعنی خوانندگان نباید انتظار داشته باشند که همه حوادث این دوران مورد بررسی قرار گرفته یا درباره تمام شخصیت‌های سیاسی آن سخن رفته باشد، بلکه فقط مسائل مهم و پیچیده و به اصطلاح دیگر معماهای تاریخی این مرحله مورد مذاقه قرار گرفته است.

ضمناً باید اضافه کنم که روش کاوش و پژوهش درباره این مسائل نیز با روش ارائه و بیان آنها کمی فرق داشته است. در مورد کاوش و پژوهش برای گردآوردن اسناد و مدارک کوشش شده است تا آنجا که ممکن و قابل دسترس و مطالعه است حداکثر اسناد و مدارک موجود درباره هر موضوع مورد مطالعه و بهره‌برداری قرار گیرد. من بعداً درباره انواع این اسناد و خصوصیات هر کدام و امکانات دسترسی و استفاده از آنها توضیح خواهم داد. در اینجا فقط می‌افزایم که همه این اسناد، که تعداد آنها فوق‌العاده زیاد بوده

است، مورد استفاده قرار نگرفته؛ بسیاری از آنها یا نامه‌های تشریفاتی و کم‌اهمیت بوده یا حاوی مطلب مهمی درباره موضوع مورد بررسی نبوده است. در میان حجم انبوه اسناد مطالعه شده، درباره هر مطلب تنها آنهایی گرد آورده شده است که حاوی نکات مهم تازه بوده یا روشنگری ویژه‌ای در این زمینه داشته‌اند. این گونه اسناد نیز به سه دسته تقسیم شده است: پاره‌ای از آنها به حدی دارای اهمیت بوده‌اند که تمام سند و عین آن ثبت و ضبط شده است؛ برخی دیگر فاقد این اندازه از اهمیت و ارزش برای روشن شدن موضوع بوده‌اند، اما قسمتی از جملات یا فرازهایی از آن دارای چنین ارزشی بوده است. از این قبیل اسناد، ضمن توضیح درباره کلیه سند، فقط آن جمله‌ها و فرازها یادداشت شده است. در آغاز این اسناد کلمه «منتخب» نوشته شده است. بالاخره، بعضی از این اسناد نیز، که اهمیت چندانی نداشته‌اند ولی کلاً به روشن شدن موضوع تا حدی کمک می‌کردند، فقط خلاصه مطلب یادداشت می‌شده است. اکنون باید درباره روش ارائه و استفاده از این اسناد نیز توضیح دهم. معمولاً بسیاری از پژوهشگران ضمن ارائه تحقیقات خود تنها استنباط خویش را از اسناد و مدارک و مآخذ ذکر می‌کنند و بعد در حاشیه به شماره سند یا علائم دیگر آن اشاره می‌کنند. به هر حال، به ندرت و فقط در موارد بسیار مهم جمله‌ای یا فرازی از اصل سند را می‌آورند. من در این کتاب روش ارائه دیگری را برگزیده‌ام، بر این مبنا که احتمالاً ممکن است خواننده از متن سند استنباط دیگری غیر از نویسنده داشته باشد. بنابراین، باید تا آنجا که ممکن است اصل سند را در اختیار او گذاشت و سپس استنباط خود نویسنده را بر آن افزود و تشخیص صحت و درستی استنباط نویسنده را به خواننده واگذار کرد. از این رو، متن اسناد مهم به طور کامل ذکر شده است، یعنی برحسب هر دسته‌بندی که قبلاً گفتیم و به همان ترتیب. به عبارت دیگر، سندهایی که متن کامل آن دارای اهمیت ویژه بوده است به تمامه آورده شده و آنهایی که تنها بخشی یا جمله‌ای یا فرازی از آن دارای ارزش بوده است فقط همان بخشها و جملات ارائه شده است و بالاخره آن اسنادی که حاوی اشاره‌ای برای روشن شدن مطلب بوده‌اند تنها به ذکر خلاصه آنها و اشاره روشنگر مزبور اکتفا شده است.

در مورد گزارش شاهدان و مسموعات و قراین و امارات دیگر که البته باید مورد بررسی قرار گیرد نیز به صورت ویژه‌ای رفتار شده است که شاید کمتر در کتابهای تحقیقات تاریخی دیگر سابقه داشته است. بدین سان که گزارشهای شاهدان عینی حادثه، یعنی دست‌اندرکاران و ناظرانی که درباره این موضوع گزارش یا خاطره‌ای نوشته‌اند، از نوشته‌های کسان دیگری که مسموعات و نقل قول‌های خود را گفته‌اند

تفکیک شده است، و همچنین این قبیل مسموعات و نقل قول‌ها از اظهارات و قراین دیگر جدا شده است. بنیاد این تفکیک و تجزیه مآخذ و منابع گوناگون بر این منطق استوار بوده است که ارزش گزارشهای هر کدام از این سه گروه با دیگران فرق داشته است. طبیعی است که گزارش یک شاهد عینی، همان گونه که در پیش گفتیم، بیش از نوشته کسی است که از قول دیگران مطلبی را نقل می‌کند، و نیز نوشته‌ای که فقط متکی به اظهار نویسنده‌ای است بی آنکه متکی به نقل قول از کس دیگری یا ذکر شهادتی باشد با چنین مسموعات و شهادتهای عینی فرق دارد و دارای ارزش کمتری از آنهاست. بدین ترتیب، ما پس از استناد به اسناد و مدارک رسمی درباره هر موضوع نخست به جمع‌آوری و بهره‌برداری از گزارش شاهدان عینی آن پرداخته‌ایم و در مرحله بعدی مسموعات و نقل قول‌های دست اول را ارائه کرده‌ایم و سرانجام با اتکا بر این منابع و با در نظر گرفتن قراین و شواهد و موجبات منطقی دیگر درباره آن موضوع به استنباط و استنتاج پرداختیم. البته جمع‌آوری گزارش شاهدان عینی و حتی مسموعات و نقل قول‌های دست اول کار دشواری بوده است، چون چنین گزارشها و نوشته‌هایی در مورد حوادث تاریخی آن برهه از زمان نادر و کمیاب بوده و هست. با وجود این، تا آنجا که ممکن بوده است کوشیده‌ایم که به اسناد و مدارک رسمی اکتفا نکنیم و حتی المقدور شهادتها و نوشته‌هایی که تا حدی قابل اعتماد باشد بر آن بیفزاییم. باید اضافه کنم که روش گرد آوردن و بهره‌برداری و همچنین ارائه این گونه گزارشها و نوشته‌ها به همان ترتیب بوده است که برای اسناد و مدارک در پیش ذکر کردیم؛ یعنی مثلاً در مورد گزارشهای شاهدان عینی نخست به جمع‌آوری آنچه ممکن و در دسترس بوده است پرداخته‌ایم، سپس به پالایش هریک از این گزارشها پرداخته‌ایم و حشوها و زوایدی را که این گونه گزارشها معمولاً دارند از مطالب اصلی و مهم آنها جدا کرده‌ایم. سپس در هنگام ارائه آنها، با توجه به نقش و تأثیری که گزارش‌کننده در آن حادثه یا موضوع تاریخی داشته است، ال‌اهم فی الامم به ترتیب آورده‌ایم. ضمناً، چون شاهدان متعدد غالباً بخشی از گفته‌های هم را تکرار می‌کرده‌اند، در هر مورد فقط قسمتهایی از گزارش آنها آورده شده است که حاوی مطلب نوی درباره موضوع باشد و، به هر حال، تکرار صرف مطالبی که از قول دیگران پیش از آن آورده‌ایم نباشد. بدین سان، در هر کدام از این گزارشها بر حسب اهمیت گوینده یا مطلب، انتخابی صورت گرفته است. ولی مطالب منتخب عیناً برای آگاهی خوانندگان ارائه شده است. همین ترتیب برای عرضه مسموعات و نقل قول‌های دست اول به کار رفته است.

کوتاه سخن، این کتاب شامل بخشهای متعددی است که هر بخش آن به بررسی و تحقیق درباره یکی از حوادث مهم و بحث‌انگیز آن برهه از تاریخ معاصر ایران اختصاص دارد. هر بخش به چند قسمت زیر تقسیم شده است: (۱) طرح مسئله، که ضمن آن اهمیت تاریخی آن موضوع و عقاید و آرای مختلف و متضاد درباره حوادث مربوط به آن و لزوم روشن شدن مسائل اساسی تاریخی مربوط به آن بیان شده است؛ (۲) ارائه اسناد و مدارک مربوط به آن موضوع و این مسائل؛ (۳) ارائه متن منتخب گزارشهای شاهدان عینی؛ (۴) عرضه مسموعات و نقل قول‌های مربوط به آن موضوع و این مسائل؛ (۵) نتیجه‌گیری، یعنی آنچه از سنجش و بررسی مجموعه آن اسناد مسلم شود و مورد تأیید اکثر شاهدان عینی قرار گیرد و مابین موجبات منطقی و حقایق مسلم دیگر نباشد. طبیعی است نه تمام آن اسناد می‌تواند کاملاً هماهنگ باشد و نه گزارشهای شاهدان عینی با هم یا با مسموعات و نقل قول‌های دیگر. به احتمال زیاد درباره هر یک از موضوعات مطروحه در این کتاب اختلافها و تضادهایی میان اسناد ارائه شده و گزارشهای دیگر وجود داشته است و دارد. بنابراین، نتیجه‌گیری و اظهارنظر درباره هر موضوع تا حدود زیادی استنباط منطقی از مجموعه آن اسناد و گزارشها و نوشته‌هاست. یعنی آنچه از این مدارک و گزارشها با برداشت کلی از مجموعه آنها مبیانت دارد به عنوان اشتباه و خطای منبع آن فرض و شناخته می‌شود. مثلاً اگر از مجموعه اسناد درمی‌آید که شخصی مسئول یک حادثه تاریخی است و شاهدان دیگر بجز یکی دو نفر از آنها آن را تأیید کرده یا خلاف آن را نگفته‌اند، اظهار آن شاهد منفرد حمل بر خطا یا غرض‌ورزی او می‌شود و غیرقابل قبول شناخته می‌شود. طبیعی است اگر درباره یکی از شاهدان دو یا چند مورد نظیر چنین خلاقی مشاهده شود، کل گزارش او زیر سؤال قرار می‌گیرد و غیرقابل اعتماد فرض می‌شود. همین وضع درباره اسناد یا شهادتهایی صدق می‌کند که مخالف یکی از حقایق از پیش مسلم شده تاریخی یا منکر آن باشد.

اکنون ناگزیرم همان‌گونه که در پیش وعده دادم شمه‌ای از کوششی را که درباره جمع‌آوری اسناد و مدارک و شهادتهای فوق به کار برده‌ام به نظر خوانندگان برسانم. چنان‌که گفتم، نخستین مدارکی که من به آن دست یافتم دو جلد از روابط خارجی ایالات متحد بود. این مجموعه‌ای است که هر ساله اسناد از طبقه‌بندی خارج شده وزارت خارجه آمریکا در آن منتشر می‌شود. وزارت خارجه ایالات متحد تمام اسنادی را که از طبقه‌بندی خارج می‌شود در اختیار عموم مردم نمی‌گذارد، بلکه بخشی از این اسناد را که طبق نظر اداره خاصی انتخاب می‌شود به صورت کتاب چاپ می‌کند و در نسخ

محدودی در اختیار مؤسسات پژوهشی امریکا و سایر کشورها قرار می‌دهد. یعنی این مؤسسات می‌توانند آن را به بهای تعیین شده سفارش بدهند و بخرند. گرچه مقداری از اسناد محرمانه وزارت خارجه امریکا را در این کتابها نمی‌توان یافت، قسمت اعظم اسناد مزبور در این کتابها چاپ می‌شود. این کتابها بر حسب سال و موضوع تنظیم شده است، مثلاً اسناد سال ۱۹۵۰ در چند مجلد چاپ شده است که یک جلد آن مخصوص امریکای شمالی و جلد دیگری مثلاً مخصوص امریکای لاتین است، و به همین ترتیب به هر منطقه‌ای از جهان یک جلد یا گاهی چند جلد تخصیص می‌یابد. یکی از این مجلدات مخصوص خاورمیانه است که اسناد مربوط به ایران در صفحات معینی از آن یافت می‌شود. هنگامی که من درصدد مراجعه به مجلدات دیگر این کتابها برآمدم، متأسفانه معلوم شد که در هیچ یک از کتابخانه‌های بزرگ ایران وجود ندارد. در کتابخانه مرکزی دانشگاه ایران فقط یک جلد آن مربوط به سال ۱۹۴۳ وجود داشت. در کتابخانه‌های ملی و کتابخانه شهید مطهری (کتابخانه مجلس شورای ملی سابق) هیچ اثری از این کتاب دیده نمی‌شد و همچنین در کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران و کتابخانه‌های دیگر. تنها کتابخانه‌ای که احتمالاً، به گفته بعضی از دوستان، ممکن است قسمتی از این کتابها را داشته باشد کتابخانه وزارت خارجه است که متأسفانه به آن دسترس نداشتم. بعداً در جست و جوی خود در کشورهای دیگر متوجه شدم که اکثر کتابخانه‌های دانشگاه‌های دنیا تقریباً دوره کامل آن را در اختیار دانشجویان می‌گذارند. من خود بخشی از اسناد مربوط به ایران را در کتابخانه دانشگاه لاول شهر کبک و بخش دیگر آن را در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه لندن یافتم و اسناد مورد نیاز را به صورت فتوکپی در همان کتابخانه‌ها تهیه کردم و مورد بهره‌برداری قرار دادم.

اما اسناد از طبقه‌بندی خارج شده وزارت خارجه انگلیس به صورت دیگری در اختیار عامه قرار داده می‌شود. طبق یک قانون قدیمی، کلیه مؤسسات دولتی انگلیس موظفند اسناد محرمانه خود را هر سی سال یک بار از طبقه‌بندی خارج کنند و آنها را برای استفاده پژوهشگران در اختیار مؤسسه‌ای به نام «اداره بایگانی عمومی» قرار دهند. البته طبق قانون، بعضی از این اسناد به مدت پنجاه سال در طبقه‌بندی می‌ماند، و تعداد بسیار معدودی برای مدت نامعلوم. ولی روی هم رفته بیش از ۹۵ درصد کل اسناد پس از سی سال از طبقه‌بندی خارج می‌شود و در اداره مزبور در اختیار پژوهشگران قرار می‌گیرد. این اداره هر روز از ساعت نه‌ونیم صبح تا پنج بعدازظهر باز است و علاقه‌مندانی که دارای کارت مخصوص ورود به آن هستند می‌توانند هر سندی را که

بخواهند تقاضا کنند، و پس از مدت کوتاهی، اصل سند را برای مطالعه در اختیار ایشان قرار می دهند. این اداره دارای دو مرکز است: یکی از مراکز آن که در قسمت مرکزی شهر لندن و نزدیک برج معروف بی بی سی قرار دارد مخصوص گنجینه اسناد مربوط به قرن هفدهم، یعنی آغاز تأسیس این اداره، تا پایان قرن نوزدهم است؛ مرکز دیگر آن که اسناد مربوط به قرن حاضر را بایگانی می کند در حومه شهر لندن به نام کاونت گاردن قرار دارد و ساختمان آن مدرن و مجهز به دستگاههای کامپیوتری است. بردن قلم، خودکار، و هرگونه وسیله نوشتنی بجز مداد به داخل این مراکز ممنوع است، اما بعضی از پژوهشگران می توانند با اجازه مخصوص ماشین تحریر یا وسایل ضبط صوت همراه داشته باشند. همانگونه که در پیش گفتم، در این مراکز اسناد محرمانه تمام مؤسسات دولتی انگلیس، من جمله ارتش و نیروی دریایی و وزارت دارایی، بایگانی و نگاهداری می شود و تنها مخصوص اسناد وزارت خارجه نیست. اسناد هرکدام از این مؤسسات دارای کد مخصوصی است. کد اسناد وزارت خارجه انگلیس Fo 371 است که در این کتاب ما آن را با علامت اختصاری «و خا ۳۷۱» نشان می دهیم. اسناد به صورت پرونده مخصوص به هر مطلب گرد آورده و بایگانی می شود. هر پرونده شماره مخصوصی دارد که پس از کد مزبور نوشته می شود. هر پرونده شامل تمام اسناد و برگهایی است که مربوط به آن موضوع می شود. هر برگ نیز شماره ترتیبی دارد که با علامت ای (E) مشخص می شود، یعنی مدرک شماره فلان. بدین ترتیب، با ذکر کد و دو شماره هر سند مشخص می شود.

نگارنده در دو مرحله اسناد وزارت خارجه انگلیس را که مربوط به برهه زمانی پیش گفته بود مورد مطالعه، بررسی، و نسخه برداری قرار دادم. بار اول در سال ۱۹۸۶، و به مدت یک ماه که در لندن بودم، فقط قسمت محدودی از اسناد مربوط به سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ مورد مطالعه و بررسی قرار گرفت. بار دوم در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ همراه خانواده ام در لندن اقامت داشتم و به طور منظم هر روز به مؤسسه مراجعه می کردم و به ترتیب تمام اسناد مربوط به سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۴ و حتی کمی بعد از آن را مطالعه و بررسی کردم و آنچه برای پژوهش خویش مناسب یافتیم یا به صورت ترجمه از متن سند و به ندرت بعضی اسناد مهم را به صورت فتوکپی تهیه کردم. البته اسناد مزبور همه تنها مربوط به وزارت خارجه انگلیس بوده است.

در این کتاب، اسناد وزارت خارجه انگلیس با کد و خا ۳۷۱ مشخص شده است که و خا نشانه «وزارت خارجه انگلیس» است. اسناد از طبقه بندی خارج شده وزارت

خارجه امریکا با کد «رخام» مشخص شده که حروف اول روابط خارجی ایالات متحد است. بعضی اسنادی که مربوط به بایگانی سازمانهای دولتی ایران است با کد «ساما» نشان داده شده است که مخفف «سازمان اسناد ملی ایران» است.

همین جا از کتابخانه‌های پیش‌گفته و اداره بایگانی عمومی انگلیس و سازمان اسناد ملی ایران که اسناد مزبور را در اختیار این جانب قرار داده و به پیشرفت این پژوهش کمک کرده‌اند، سپاسگزاری عمیق خود را ابراز می‌دارم و همچنین از کلیه کتابخانه‌های ایران بویژه «کتابخانه مجلس شورای اسلامی» و دوستان ارجمندی که کتابخانه‌های خصوصی خود را برای دستیابی به خاطرات و یادداشتها و مقالات مقامات ایرانی مورد استفاده در این کتاب در اختیار نگارنده گذاشته‌اند بسیار سپاسگزارم.

طرح مسائل

در شهریورماه ۱۳۲۲، دولت علی سهیلی به درخواست متفقین گروهی از شخصیت‌های نظامی، سیاسی، و اداری و اجتماعی ایران را بازداشت کرد و تحویل متفقین داد، که آنها را در بازداشتگاه انگلیسی‌ها در اراک زندانی کردند، و چند تن دیگر از این اشخاص را تحویل روس‌ها دادند که در زندانهای شمال محبوس شدند.

چون متفقین مدعی بودند که این اشخاص با دولت آلمان نازی ارتباط داشته و به گونه‌ای سازمان‌یافته قصد خرابکاری نظامی و اقتصادی را علیه متفقین داشته بوده‌اند، و همچنین با تبلیغات خود مردم را علیه آنها می‌شورانده‌اند، نام «ستون پنجم آلمان در ایران» بر آنها اطلاق شد. پیش از آن تاریخ نیز، نیروهای اشغالگر انگلیسی اشخاص دیگری را در تهران و شهرستانها گاه توسط دولت و گاه به رأسه بازداشت و در اهواز و شیراز و نقاط دیگر زندانی کرده بودند. آنها نیز به همین نام خوانده می‌شدند.

چون بازداشت‌شدگان اکثر از شخصیت‌های سرشناس یا دانش‌آموختگان کشورهای خارجی یا متخصصان در رشته‌های مختلف بودند، موضوع در مطبوعات و مجلس به طور گسترده منعکس شد و موجب بحث زیاد قرار گرفت. و از سوی دیگر، چون دکتر احمد متین‌دفتری، نخست‌وزیر اسبق ایران، و دکتر سجادی، یکی از وزیرانش، میان بازداشت‌شدگان بودند و موج هواداری از آلمان هیتلری چند سال پیش از تجاوز متفقین به ایران و اشغال کشور گسترش یافته بود، این نظر شیوع یافت که پیدایش «ستون پنجم» با موافقت خود رضاشاه انجام گرفته و در هنگام کابینه متین‌دفتری رشد یافته است. اما این مسئله با ایرادهای متعددی مواجه می‌شد. درست است که

رضاشاه از هنگام روی کار آمدن رژیم هیتلری روابط اقتصادی خود را با کشور آلمان به تدریج گسترش داده بود و همچنین با مسافرت بالدور فون شیراخ، رئیس سازمان جوانان هیتلری، به ایران و دکتر شاخت، مغز اقتصادی رژیم هیتلری، زمینه‌های نزدیکی ایران را با آلمان فراهم کرده بود و کارشناسان روزافزونی از آلمان به ایران می‌آمدند و در مؤسسات مختلف مشغول به کار می‌شدند. با وجود این، ادعای مزبور، یعنی اینکه رضاشاه جهت سیاست خود را متوجه همکاری با آلمان کرده و به پیروزی هیتلر در جنگ دل‌بسته است، با ایرادها و مشکلاتی روبه‌رو می‌شد. یکی از این ایرادها این بود که دکتر احمد متین‌دفتری، پس از هشت ماه نخست‌وزیری، از شغل خود معزول و بازداشت شد و مورد غضب رضاشاه قرار گرفت. دکتر متین‌دفتری در محافل سیاسی ایران فردی ژرمانوفیل شناخته شده بود، و علت آن این بود که به زبان آلمانی تسلط داشت و در گذشته در مدرسه صنعتی ایران و آلمان در تهران تحصیل کرده بود. احتمالاً خود او نیز با طرفداری از آلمان‌ها و ادعای اینکه آلمان‌ها در این جنگ پیروز خواهند شد بر این شایعه می‌افزود. افزون بر این، انتخاب او به نخست‌وزیری در محافل سیاسی، همان‌گونه که گفتیم، به عنوان نزدیکی رضاشاه با آلمان نازی تعبیر شد. طبیعتاً سیاستمداران و مفسران سیاسی اعتقاد داشتند که حکومت او مدتی نسبتاً طولانی، یعنی تا پایان جنگ و پیروزی یکی از طرفین، دوام خواهد یافت. از این رو، همین که پس از هشت ماه ناگهان شاه او را از این سمت معزول و خودش را مغضوب کرد و حتی نسبت به اطرافیان او نیز محدودیت قائل شد، این معما پیش آمد که علت این امر چه بوده است. آیا به راستی متین‌دفتری ارتباط تنگاتنگی با دولت آلمان نداشته و احتمالاً وابسته به سیاست دیگری بوده است؟ یا اینکه رضاشاه از انتصاب او به نخست‌وزیری قصد نزدیکی به آلمان را نداشته است؟ و این شایعه در افواه مردم منشأ و مبنای درستی نداشته است؟

از سوی دیگر، همزمان با انتصاب متین‌دفتری به نخست‌وزیری، گروهی از افسران جوان و اشخاص دیگر به اتهام هواداری از آلمان و توطئه علیه رضاشاه دستگیر شدند. در رأس این گروه افسر جوانی به نام محسن جهانسوز قرار داشت که کتابهای چندی ترجمه و تألیف کرده بود و من جمله کتاب نبرد من اثر هیتلر را ترجمه کرده و انتشار داده بود. این گروه در دوران نخست‌وزیری متین‌دفتری بازداشت و به سرعت در دادگاههای ارتش محاکمه و محکوم شدند و خود جهانسوز اعدام شد. محاکمه و محکومیت سریع این گروه، و بویژه اعدام جانسوز محسن جهانسوز، بر پیچیدگی آن

معما افزود. از این رو، نظرهای گوناگونی دربارهٔ مسئلهٔ «ستون پنجم آلمان در ایران» و گرایش سیاسی بازداشت‌شدگان و سرانجام آنها مطرح شده و مورد بحث و انتقاد قرار گرفته بوده است.

این بحث تا پایان جنگ و حتی پس از آن ادامه یافت. مثلاً بعضی از نویسندگان، تاریخ‌نگاران، و پژوهشگران معتقدند که رضاشاه هیچ‌گاه تمایل جدی به آلمان نداشت و همواره با همان سیاست که از آغاز او را روی کار آورده بود پیوند داشت و ترس او از گروه جهانسوز و بازداشت و محکومیت و مجازات آنها نیز مربوط به نزدیکی آنها به آلمان بود و آن را توطئه‌ای از جانب آلمان علیه خود می‌پنداشت. مثلاً یکی از نویسندگان سرشناس ایران که خود به اتهام شرکت در گروه جهانسوز مدتی محکوم و محبوس بوده است می‌نویسد: «آنچه بر نگرانی شاه و سیاست حامی او افزوده بود اوضاع بحرانی جهان و اقدامات قدرت‌طلبانهٔ آلمان نازی و تشکیل محور رم و برلن و قرار گرفتن دنیا در روزهای آغاز جنگ بین‌المللی جدید بود. شاه چیزی از استنباط خود به اطرافیانش نمی‌گفت، ولی فریاد می‌کشید: اینها با خارجیا ارتباط دارند. ببینید با کجا و چه دولتی رابطه داشته‌اند و چه می‌خواسته‌اند بکنند. آیا انگلیسی‌ها قصد دارند دوباره با روس‌ها کنار بیایند و مرا از میان بردارند؟ آیا کار روس‌هاست و می‌خواهند به خلیج فارس دست پیدا کنند؟ یا فقط کار آلمان‌هاست؟»^۱ این‌گونه نویسندگان معتقدند که رضاشاه از پیشرفت آلمان به علت سرسپردگی‌اش به انگلیس می‌ترسید و اشخاص میهن‌پرستی را که مخالف استبداد او بودند (مانند گروه جهانسوز) به عنوان ارتباط با بیگانگان حبس و اعدام می‌کرد. این‌گونه نویسندگان راجع به اشخاصی که پس از سقوط رضاشاه و اشغال ایران از طرف متفقین به نام «ستون پنجم آلمان» دستگیر شده بودند چیزی نمی‌گویند. اما جمعی دیگر از نویسندگان درست برعکس اینها عقیده دارند که رضاشاه کاملاً در جهت سیاست آلمان موضع گرفته و به پیروزی آلمان دل‌بسته بود. یکی از اینان نوشته است: «دکتر احمد متین‌دفتری در چهل و سه سالگی صدارت یافت. علت اصلی آن این بود که کفهٔ جنگ به نفع کشور آلمان نازی سنگینی می‌کرد. چون رضاشاه تمایلی شدید و اشتیاقی فراوان، علی‌رغم انگلیسی‌های استعمارگر بی‌رحم، نسبت به آلمان‌ها پیدا کرده بود، و متین‌دفتری هم تحصیل کردهٔ آلمان بود و در سفارت آلمان در تهران نیز ارتباطی با آلمان‌ها داشت، از طرف رضاشاه به نخست‌وزیری انتخاب شد.»^۲ اما این نویسنده نه به

۱. واقعهٔ اعدام جهانسوز، نجفقلی پسیان، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲. از سیدضیاء تا بازرگان، ناصر نجمی، ص ۳۴۵.

دستگیری گروه جهانسوز و اعدام او و محکومیت یارانش توجهی می‌کند و نه می‌تواند دلیلی برای مفضوبیت متین دفتری و برکناری ناگهانی او ارائه دهد.

اما نویسنده دیگری، با همین زمینه فکری، می‌کوشد دست‌کم دلیلی برای برکناری ناگهانی متین دفتری و مفضوبیت او پیدا کند. او می‌نویسد: «انتخاب متین دفتری ... به صدارت ... بیش از آنکه واکنش شتاب‌زده رضاشاه در برابر حوادث جنگ اروپا باشد، قطعیت بخشیدن به روندی بود که از شش سال پیش رژیم پهلوی را مردم بیشتر به آلمان متصل می‌کرد... آنان [اروپاییان] می‌دانستند که او [متین دفتری] در نقش تشریفاتی ظاهر شده... اما از نظرشان پوشیده نبود که این انتخاب از سوی پهلوی غمزه‌ای است برای آلمان‌ها... قرارداد بازرگانی ایران و آلمان امضا شد رضاشاه ماسک را از روی صورت رژیم برداشته بود. جالبتر از این قراردادی بود که، به اشاره هیتلر، دولت ایران با شوروی [متحد آن روز آلمان] بست.»^۳ همین نویسنده برکناری متین دفتری را این‌گونه توجیه می‌کند: «فردای تسلیم فرانسه، سفیران انگلیس و امریکا برای رضاشاه پیغام فرستادند که با بودن این دولت (متین دفتری) امکان آن می‌رود که دولتهای متبوعشان از کمک و ارسال کالا به ایران خودداری کنند. رضاشاه ... به متین دفتری تکلیف استعفا کرد بی آنکه مسئله را جدی بگیرد.»^۳ لیکن هیچ‌کدام از این نویسندگانی که تا اینجا برشمردیم مسئله روابط رضاشاه را با آلمان نازی به مسئله ستون پنجم آلمان در ایران مربوط نمی‌ساختند.

در مقابل، نویسندگان دیگری بودند که این دو موضوع را کاملاً به هم مرتبط می‌دانستند و مسئله ستون پنجم را با جدیت تمام مطرح می‌کردند و نتیجه اقدامات غلط رضاشاه می‌پنداشتند. من جمله نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است در این باره چنین نوشته‌اند: «رضاشاه در آخرین سالهای حکومتش تمایل شدیدی به آلمان نازی پیدا کرد، و این تمایل بر اساس امتیازات و منافی بود که دولت آلمان در آن هنگام جهت شخص دیکتاتور فراهم می‌کرد. ولی مردم ایران را از این امر بهره‌ای نبود. از سال ۱۳۱۹، همراه با هر کارخانه‌ای که باز می‌شد، دهها و صدها آلمانی به نام کارشناس و متخصص وارد ایران می‌شدند تا با نفوذ در منابع حیاتی و نقاط حساس کشور سلطه اقتصادی و سیاسی خود را توسعه دهند... در اکثر مؤسسات صنعتی و مخابراتی و حمل و نقل کارشناسان آلمانی مستقر بودند و در میان این کارشناسان مشاوران و همچنین بازرگانان

۳. از سیدضیاء تا بختیار، مسمود بهنود، صص ۵۷ - ۱۵۵.

آلمانی و عوامل سرشناس نازی مانند مایر و گاموتاوایلرس به چشم می‌خوردند.^۴ به دنبال آن، نویسندگان این کتاب به شرح استراتژی و تاکتیکهای تبلیغاتی و نفوذی آلمان نازی در ایران می‌پردازند و چنین نتیجه می‌گیرند که «این تبلیغات چنین رؤیایی را نیرو می‌بخشید و جانبداری افکار عمومی مردم ایران را از آلمان هیتلری برمی‌انگیخت. ولی مردم ایران از انگیزه‌های نیرومندی که آلمان هیتلری را به سوی ایران می‌کشاند بی‌اطلاع بودند و دولت وقت نیز این بی‌اطلاعی را دامن می‌زد و در کتمان حقایق می‌کوشید... در ایران، ستون پنجم آلمان نازی را عده‌ای از افراد ورزیده و فعال آلمانی که تحت عنوان کارشناس فنی و مشاور و بازرگان وارد ایران شده بودند، به اضافه طرفداران ایرانی آنها، تشکیل می‌دادند.»^۵ نویسندگان این کتاب چنین نتیجه می‌گیرند که «آنچه مسلم است و تردیدی در آن نمی‌توان داشت این است که ستون پنجم آلمان نازی، متشکل از کادرهای جاسوسی و نظامی و عده‌ای از مسئولین دولتی و متنفذین ایران، در کشور ما مشغول فعالیت به نفع آلمان نازی و علیه متفقین بوده‌اند. ولی شکست نظامی آلمان در استالینگراد و دستگیری فعالین سازمان مزبور مانع انجام طرحها و نقشه‌های خرابکارانه آن سازمان گردید.»^۶

نویسندگان این کتاب، با وجود توضیحات مفصلی که درباره «ستون پنجم آلمان در ایران» و فعالیت آن می‌دهند، مسئله حکومت متین دفتری و مغضوبیت او را، و همچنین محاکمه و محکومیت گروه جهانسوز و گروههای کوچک دیگر هوادار آلمان را در زمان رضاشاه و پیش از تجاوز متفقین به ایران همچنان بی‌جواب باقی می‌گذارند و هیچ‌گونه توضیحی درباره این معماها نمی‌دهند. لیکن نویسندگان دیگری به این مسائل پرداخته‌اند و موضع حکومت رضاشاه را نسبت به آلمان هیتلری و طرفداران آن مورد بحث و بررسی قرار داده و از نظر خود توجیه کرده‌اند. من جمله عبدالصمد کامبخش در کتاب نظری به جنبش کارگری در ایران این مسئله را چنین توجیه می‌کند: «موقعی که امپریالیسم آلمان در وجود آلمان هیتلری داشت به سرعت احیا می‌شد، رضاشاه به حکم غریزه ماهیت اصلی سیاست خارجی ضد شوروی خود دریافت که اکنون دیگر نیروی عمده ضد شوروی را باید در وجود آلمان هیتلری جست‌وجو کرد. پاکت ضدکمیترون منعقد میان آلمان هیتلری، ایتالیای فاشیستی، و ژاپن میلیتاریستی شاهد

۴. گذشته چراغ راه آینده است، صص ۶۰ - ۶۱.

۵. همان، ص ۶۳.

۶. همان، ص ۷۰.

گویای این واقعیت بود. اینجاست که خطوط اولیه جهت‌گیری نوین سیاست رضاشاه دیده می‌شود. این جهت‌گیری نوین در آستانه جنگ دوم جهانی دستگاه حاکمه رضاشاهی را در جهت مخالف سیاست انگلیس قرار داد. برای اثبات اینکه تعیین‌کننده واقعی مشی سیاسی حکومت رضاشاه جنبه ضد شوروی آن بوده است، کافی است به این نکته اشاره شود که در همان حال که این حکومت به سوی آلمان جهت‌گیری کرده بود، عقد قرارداد عدم تعرض بین آلمان و شوروی در سال ۱۹۳۹ بلافاصله تردیدی نسبت به آلمان هیتلری در دستگاه حاکمه ایران به وجود آورد. این حالت سردی را در صورت مطالعه دقیق می‌توان در تنگنکردن دامنه وسیع پخش تبلیغات آلمان هیتلری در بازداشت عناصری در ارتش به عنوان عناصر فاشیست [جهانسوز و یارانش]، در انتقال عده‌ای از کمونیست‌های زندانی به جنوب، و غیره به خوبی دریافت. برعکس، حمله آلمان فاشیستی به اتحاد شوروی هرگونه تردیدی در جهت‌گیری به نفع آلمان را برطرف کرد، و نیل به پیروزی برق‌آسای آلمان حکومت رضاشاه را به هنگام ورود ارتشهای متفقین مصمم به مقاومت نمود. آلمان هیتلری تا آن موقع توانسته بود در تمام شئون اقتصادی و اداری و نظامی کشور رسوخ کند. پس از لغو قرارداد بازرگانی ایران و شوروی از طرف حکومت رضاشاه، آلمان به تدریج مقام اول را چه در صادرات و چه در واردات ایران احراز کرده بود. ستون پنجم آلمان تحت عنوان کارشناسان فنی در تمام نقاط حیاتی و سوق‌الجیشی کشور پنجه دوانده بود.^۷

توجیه مزبور توانست حتی بعضی از عناصر مارکسیست را قانع کند. یکی دیگر از نظریه‌پردازان هوادار این مکتب موضوع نزدیکی رضاشاه را به آلمان هیتلری و پیدایش ستون پنجم را در ایران بدین‌گونه تحلیل می‌کند: «عواملی که رضاخان و دارودسته‌اش را به سوی آلمان کشاند به شرح زیر بود: اول، آلمان نازی، که نقش مهاجم را داشت، بایستی پیشنهادهای بهتری در زمینه مسائل اقتصادی (بازرگانی / صنعتی) به رژیم بدهد. این پیشنهادها از یک سو ثبات اقتصادی را افزایش می‌داد، و از سوی دیگر، به سود شاه و همکارانش به طور خصوصی مورد استفاده قرار گرفت. دوم، امپریالیسم آلمان در ایران دارای پایگاه اجتماعی قبلی نبود، حال آنکه انگلیس، چه در میان اشراف فتودال و بورژوازی کمپرادور و چه در دستگاه اداری و در میان رجال سیاسی و نظامی، طرفدارهایی داشت که به او اجازه کنترل رژیم را می‌داد. رضاخان که خود با توطئه

۷. نظری به جنبش کارگری در ایران، عبدالصمد کامبخش، صص ۴۹ و ۵۰.

انگلیس زمام قدرت را به دست گرفته بود همواره بیمناک بود که قربانی توطئه انگلیس شود. حال آنکه آلمان متکی به خود رضاخان می‌بود و با از دست دادن او موقعیتش به طور جدی به خطر می‌افتاد. بنابراین، آلمان مطمئن‌تر و بی‌خطرتر بود ... سوم، دیکتاتوری دربار و افکار ضدکمونیستی شاه و حکومت با نازیسم آلمان انطباق بیشتری داشت تا با دموکراسی بورژوازی انگلیس. حکومت در آلمان مقتدر و پیشرفته نمونه یک حکومت فردی را به مردم نشان می‌داد و برای ناسیونالیسم سطحی و بی‌ریشه خود الگوی ایدئولوژیک پیدا می‌کرد. چهارم، شاه و همکارانش با تجاوزات موفقیت‌آمیز آلمان به کشورهای اطراف پیش از پیش به پیروزی نهایی آلمان اطمینان حاصل می‌کردند و نزدیکی خود با آلمان هیتلری را پیوند با «آقای جدید دنیا» تلقی می‌کردند و برای ادامه حاکمیت خود تضمین به دست می‌آوردند. سرانجام، باید گفت نتیجه این موضع‌گیری فریب بخش مهمی از توده ساده شهری را دربرداشت. تنفر از انگلیس و گرایش به آلمان به عنوان دشمن انگلیس، که در جنگ اول نیز شاهد آن بودیم، توده‌های ناآگاه خرده‌بورژوازی را فرا گرفته بود، و حرکات رضاخان به سود آلمان در این توده‌ها ایجاد محبوبیت می‌کرد.^۸

چنان که ملاحظه می‌کنید، مسئله روابط دولت ایران با آلمان هیتلری و موضع گروه‌های مخالف دولت ایران نسبت به آلمان و سیاست آن پیچیده‌تر از آن است که هیچ‌یک از این نظریه‌های پیش‌گفته بتواند پاسخ کاملاً قانع‌کننده‌ای برای آنها باشد. در این زمینه پرسشهای فراوانی طرح می‌شود که بعضی از مهمترینشان اینهاست:

۱. آیا به راستی «ستون پنجم آلمان در ایران» وجود داشته است؟
۲. اگر وجود داشته، پیدایش آن در چه تاریخ و چگونه بوده است؟ پیش از اشغال ایران یا پس از آن؟
۳. اگر پیش از اشغال و تجاوز متفقین بوده، آیا مخالف رضاشاه و خواهان سقوط او بوده است؟
۴. آیا رضاشاه با آلمان‌ها ساخته بوده و امید به پیروزی آلمان بسته بوده است؟
۵. آیا کابینه متین دفتری نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند و اتحاد میان ایران و آلمان داشت؟
۶. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۵)، چرا متین دفتری سقوط کرد و مغضوب

۸. وقایع سی‌ساله اخیر در ایران، بیژن جزنی، صص ۲۰ - ۲۱.

رضاشاه شد؟

۷. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۳)، هدف کسانی که علیه رضاشاه توطئه می‌کردند چه بود؟ چرا نسبت به آلمان هیتلری امیدوار و خوش‌بین بودند؟
۸. گروه جهانسوز نسبت به آلمان هیتلری و جنگ او علیه انگلیس چه موضعی داشتند؟
۹. آیا هواداران آلمان در بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱ دست داشتند؟
۱۰. آیا از نظر حقوق بین‌المللی، متفقین حق بازداشت، بازجویی، تبعید، و زندانی کردن شخصیتها و اتباع ایران را به اتهام تشکیل «ستون پنجم» داشته‌اند؟
۱۱. جریان دستگیری و کشف این اشخاص چگونه بوده است؟
۱۲. از نظر عقیده‌ای، تجانس میان دستگیرشدگان وجود داشته یا نه؟ و اگر وجود داشته، چگونه بوده است؟

اسناد و مدارک رسمی

۱

و خا ۳۷۱ - ۴۵۴۳۲ - ای ۳۵۱۶ (۲۴/۲/۱۷) ۱۹۴۵/۵/۷

از بولارد به باکستر در وزارت خارجه

... قوام السلطنه (خلاصه)

پیش از حمله آلمان‌ها به اتحاد شوروی، سردسته و رهبر گروهی بود که توطئه نافرجامی برای برانداختن رضاشاه به کمک آلمان‌ها و ژاپنی‌ها انجام می‌دادند. [بعداً هنگامی که آلمان‌ها به قفقاز نزدیک شدند، این توطئه از نو جان گرفت و یک مأمور ایرانی از جانب برلن با قوام، که در آن هنگام نخست‌وزیر کشوری بود که متحد بریتانیای کبیر و روسیه به شمار می‌رفت، تماس گرفت. قوام همچنین به وسیله برادرش که در سوئیس بود و ناصرخان، رهبر یاغیان قشقایی، که عمال آلمان را پناه داده و موجب گرفتاریهای فراوانی برای ما شده بود، با برلن تماسهایی برقرار کرد. شکی نیست که او با فرانتس مایر، عامل اصلی آلمان‌ها، رابطه غیرمستقیمی داشته است. این واقعیت که انگیزه اساسی او در تماسهایش با دول محور دشمنی اش نسبت به رضاشاه بوده است بی‌شک از جانب روس‌ها همچون شرایط مخففه‌ای شمرده می‌شود و پیوند دیرپایی که با آنها نیز داشته است به خوبی نشان می‌دهد.

دلایل اینکه قوام السلطنه مسلماً تا اوت ۱۹۴۳ [مرداد ۱۳۲۲] با دشمن در تماس بوده است مبتنی بر گزارشهای و مدارک کتبی قابل اعتمادی است. ممکن است که پس از

آن تاریخ راه و روشهای خود را اصلاح کرده باشد، اما هنوز هم سوءظن شدیدی نسبت به او وجود دارد که دست کم در جلوگیری از بازداشت یکی از متهمان هم همکاری کرده است، اگر عملاً به او پناه نداده باشد. چنان که مدارک نشان می دهد، این کار تازه ای برای او نبوده و حتی مسلماً منافعی آن را ایجاب می کرده است، چون احتمالاً این احساس را داشته است که [بدین گونه] دلیلی برای اثبات فعالیت های او نخواهد ماند، زیرا متحدین هیچ گونه اقدامی علیه او نکرده بودند.

به گونه قابل اعتمادی می توان باور داشت که قوام السلطنه در اوایل سال ۱۹۴۲ با سفارت ژاپن ارتباط داشته است، و این واقعیتی است که شخص شاه بعداً تأیید کرد. گمان می رود که تقریباً در هنگام سقوط کابینه فروغی و تشکیل نخستین کابینه سهیلی، او [قوام] به سفیر ژاپن نوعی پیشنهاد همکاری کرده بوده است. متن دقیق آن معلوم نیست، ولی مطلب آن چنین بوده است که قوام بار دیگر فعالیت سیاسی را آغاز خواهد کرد و کابینه جدیدی به نخست وزیری خود تشکیل خواهد داد. سیاست او این خواهد بود که تا آنجا که می تواند، بدون برخورد عملی با متفقین، در راه آنها کارشکنی کند و بی سروصدا زمینه را برای روزی مهیا سازد که نیروهای ژاپن، به گونه ای دورنگرانه، موفق شوند که انگلیسی ها و روس ها را بیرون رانند. شایع است که وزیر مختار ژاپن پاسخ داده بوده است که فکر نمی کند نیروهای ژاپن به آن زودی برسند که بتوانند مانع سقوط قوام از حکومت در اثر چنین سیاستی شوند.

چنین داستانی را گرچه در آن هنگام به سختی می شد باور کرد یا بنیادی شمرد، اکنون در پرتو مدارک بعدی به هیچ روی شگفت انگیز نیست. اکنون از جانب بیش از یک منبع قابل اعتماد معلوم شده است که نخستین تماسها [ای قوام] با آلمانها در زمان رضاشاه و پیش از حمله آلمانها به اتحاد شوروی انجام گرفته بوده است. کمیته ای مرکب از قوام السلطنه، ژنرال مرتضی خان یزدان پناه، ژنرال قدیمی، حکیم الملک، مستشارالدوله، و حسینعلی قراگوزلو (فتح السلطنه) تشکیل شده بوده است. این [کمیته] با ایرانیان برجسته دیگر در تماس، و هدفش براندازی رضاشاه با کمک آلمانها بوده است. جلسات سری در تهران تشکیل می شود و فتح السلطنه را که ارتباطهای خوبی با آلمانها داشته به سان نماینده به برلن می فرستند تا با دولت آلمان تماس و از آنها کمک بگیرد. برنامه ای پذیرفته و مورد موافقت همه طرفها قرار گرفته بوده است، ولی خوشبختانه به خاطر حسادت و مداخله دکتر اتل، وزیر مختار آلمان در تهران، ضایع می شود. چون او به خاطر نفوذ و دوستی که با رضاشاه داشت به خود می بالید. نتیجه آن

مبارزه‌ای میان وزارت خارجه آلمان و فرماندهی عالی ارتش آن بود که آن قدر ادامه یافت تا آنکه دیگر فرصت برای هرکاری پیش از مداخله انگلیس و شوروی در ایران از دست رفت.

حکومتی که قرار بود در ایران روی کار آید به صورت زیر بود:

نخست وزیر	قوام السلطنه
وزیر جنگ	ژنرال یزدان پناه
رئیس ستاد ارتش	ژنرال قدیمی
وزیر خارجه	مستشارالدوله
وزیر کشور	فتح السلطنه
حکیم الملک مقامی نخواسته بود.	

ورود متفقین به ایران برای مدتی همه چیز را واژگون ساخت. اما پیشروی سریع آلمان‌ها به سوی قفقاز، از نو علاقه آنها را به نقشه کودتایی که به سود آنها می‌بایست باشد زنده کرد. احمد اکبری، که اکنون در سلطان‌آباد زندانی است ولی آن زمان در برلن بود، با پیام ویژه‌ای به صورت میکروفوتو از طرف آلمان‌ها برای تماس مجدد با قوام السلطنه [به ایران] فرستاده شد. به کمیته از طریق این کانال گفته شده بود که در تابستان ۱۹۴۲ نیروهای آلمان ممکن است به مرزهای ایران برسند؛ دولت آلمان مایل است که ارتش ایران، که در این شرایط احتمالاً اصلاح خواهد شد، با آن [نیروها] همکاری تنگاتنگ داشته باشند و اینکه کمیته باید در لحظه مناسب قدرت را به دست گیرد. اگر لازم باشد، کمک مالی داده خواهد شد. خطوط کلی این سیاست معمولی است و می‌تواند با خطوطی که مایر در تابستان ۱۹۴۳، پیش از دستگیری‌اش، اتخاذ کرده بود مقایسه شود. احمد اکبری در آوریل ۱۹۴۲ به تهران بازگشت. او حتی در آن وقت مورد سوءظن ما قرار گرفت که برای آلمان‌ها کار می‌کند، و بنا به درخواست ما، پلیس ایران از او بازجویی به عمل آورد، اما نتیجه‌ای حاصل نشد. او این پیام را شخصاً به قوام نداد، چون می‌ترسید مورد توجه قرار گیرد، و نیز چون شخص اخیر در آن زمان در املاک خود در لاهیجان بود. در نتیجه، با حسن قراگوزلو، پسر فتح السلطنه، تماس گرفت و او نامه‌ای را به لاهیجان برد، و از راه همین کانال بود که او [اکبری] پس از آزادی از بازداشت پلیس، عملاً با قوام السلطنه ملاقات کرد.

اکبری گزارشی با خط و امضای خودش درباره فعالیت‌هایش برای آلمان‌ها نوشته

است. مطالب زیر ترجمه توصیفی است که از مصاحبه‌اش با قوام کرده است:

گفت وگویی من با قوام حداکثر ده دقیقه طول کشید و درباره محتوای نامه بود. او توضیح داد که نمی‌تواند فوراً پاسخی به من بدهد و باید درباره آن فکر کند. وقتی که از او پرسیدم آیا می‌تواند یک دستگاه دابلو - تی در اختیارم گذارد، او پاسخ منفی داد. در ملاقات دوم، او گفت که دیگر هرگونه اقدامی غیرممکن است. وقتی برای بار سوم قراگوزلو را پیش او فرستادم، جواب داده بود که اگر نیروهای آلمان به مرزهای ایران برسند، او ممکن است در وضعی باشد که کاری بکند... در این میان شنیدم که تمام کسانی که [قبلاً] در آلمان بوده‌اند باید بازداشت شوند. آنگاه برای بار سوم پیش قوام رفتم و از او خواش کردم ببیند اگر ممکن است [نگذارد] من بازداشت شوم. او گفت نمی‌تواند مانع بازداشت من شود، اما کوشش خواهد کرد تمام کسانی را که بازداشت شده‌اند در ایران نگاه دارد. از او پرسیدم که کی مرا بازداشت خواهند کرد و او پاسخ داد که روز بعد یا روز پس از آن خواهد بود.

این ملاقات آخر هنگامی بوده که قوام السلطنه نخست‌وزیر و رئیس دولتی بوده که مطابق قرارداد متعهد به همکاری با متفقین بوده است. به خوبی می‌توان پرسید چرا او مناسب دیده به مردی که می‌دانسته است عامل آلمان‌هاست و مقامات انگلیسی تقاضای بازداشت او را کرده‌اند اعلان خطر کند و، بدین سان، او را قادر سازد که خویشان را پنهان کند. در نتیجه این اعلان خطر به موقع، اکبری یک سال تمام دستگیر نشد و در تمام این مدت توانست با فرانتس مایر از نزدیک همکاری کند، و در واقع عاقبت هم به همراه دو چتر باز آلمانی دستگیر شد.

در تأیید مدارک اکبری گزارش امضا شده‌ای نیز از حسن قراگوزلو موجود است: حدود دو سال پیش، شخصی به اداره من آمد و خود را اکبری معرفی کرد... پس از چند روز، آن مرد دوباره آمد و فاش ساخت که نامه‌ای دارد که باید به قوام السلطنه بدهد، و چون تازه رسیده است، به علت مسافرت کسی را نمی‌شناسد و من باید این کار را برایش انجام دهم [یعنی نامه را برسانم]. من رفتم و نامه را در لاهیجان تسلیم کردم. وقتی که اکبری نامه را به من داد، با هم قرار گذاشتیم که من از قوام بپرسم کی به تهران خواهد

آمد. وقتی این سؤال را مطرح کردم، او گفت فعلاً سخت مشغول کاری است، اما ده یا پانزده روز دیگر خواهد آمد، پس از بازگشت، گزارش دقیقی از آنچه روی داده بود به اکبری دادم.

از من پرسیده‌اید که آنان مشغول چه کاری بوده‌اند. من شنیده و دیده‌ام که آنها مستمراً مشغول تدارک ایجاد آشوب بوده‌اند و برای روزی کار می‌کردند که حامل بدترین چیزی بود که ممکن است تصور کرد... این سیاست را آنها ادامه می‌دادند.

در این میان، وضع برای برلن بسیار خوب پیش می‌رفت. پیشروی آلمان به سوی قفقاز در اوج گسترش خود بود. قوام نخست‌وزیر و مستشارالدوله و حکیم‌الملک وزرای مشاور بودند. یگانه معمار گذاشتن ژنرال یزدان‌پناه بود. قوام به همدستان توطئه‌گر خود دلیل آن را چنین ارائه می‌داد که بدین سان ژنرال آزاد خواهد بود تا اصلاحات لازم برای ارتش ایران را برنامه‌ریزی کند و برای مدتی کنار گذاشته شده است.

توطئه‌های قوام به گونه‌ای تنگاتنگ با توطئه‌های برادرش وثوق‌الدوله هماهنگ بود که در آن هنگام در سوئیس می‌زیست، و توسط وی بود که او [قوام]، پس از پنهان شدن اکبری، با برلن تماس می‌گرفت. او امیدوار بود که وثوق را به عنوان سفیر ایران در ترکیه بفرستد، که از آنجا می‌توانست همچون واسطه شایسته‌ای عمل کند. در واقع، وثوق به این مقام منسوب شد. اما وضع مزاجی اش هیچ‌گاه به اندازه کافی بهبود نیافت و به جای آن به ژنو بازگشت و در آنجا آلمان‌ها با او تماس گرفتند.

این انتصاب استراتژیکی اشخاص مورد اعتماد به مقامهای دیپلماتیک یک نکته مورد پسند سیاست ستون پنجم در ایران بود. فرانتس‌مایر و نوبخت، هر دو، علاقه‌مند بودند که یک قراگوزلوی دیگری را به مقامی دیپلماتیک به ترکیه بفرستند. او احتشام‌الدوله [نام داشت]، یکی از همکاران سوگندخورده فرانتس‌مایر بود و اکنون در سلطان‌آباد زندانی است. هم مایر و هم قوام‌السلطنه، هر دو، علاقه‌مند بودند که ژنرال کوپال [همچنین زندانی است] را به عنوان وابسته نظامی به ترکیه بفرستند. مدرک آن در میان کاغذهای مایر یافت شده و کوپال اعتراف کرده است که قوام خواهان این موضوع بود. لیکن یک بار دیگر حوادث بر نقشه‌های قوام پیشی گرفت. نبرد روسیه به زیان آلمان‌ها تمام شد، آنها در آفریقا شکست خوردند، و سرانجام خودش هم از نخست‌وزیری برکنار شد.

فراوتس مایر در عمل هیچ‌گاه شخصاً با قوام‌السلطنه ارتباط نداشت. اما مدارک فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد آنها دوستان مشترکی داشتند و هدفهای آنها نیز مرتباً با هم هماهنگ بود.

هوشنگ منوچهری، یکی از پسران شیخ عبدالمجید شیرازی، موقعیت خوبی داشت برای اینکه بداند ستون پنجم چه مقاصدی داشته است. او یک زمانی گزارش داده بود که در ۱۹۴۲ قوام‌السلطنه تماس زیادی با ناصرخان قشقایی داشته و به‌عنوان واسطه از سید ابوالقاسم کاشانی و سید نقیب‌زاده مشایخ استفاده می‌کرده است. قوام‌السلطنه هنگامی که اداره‌کشور را به‌دست داشت هیچ کاری برای جلوگیری از نوبخت و ملاقات او با ناصرخان قشقایی انجام نداد. در آن زمان، اگر آگاهی واقعی نداشتیم، دست‌کم شایعاتی وجود داشت که نوبخت نه‌تنها دشمن متفقین است، حتی از عشایری که آلمان‌ها را پنهان کرده‌اند نیز پشتیبانی می‌کند.

موزس‌گاسپاریان، که تا نوامبر ۱۹۴۲ با مایر زندگی می‌کرد، ولی در آن زمان در اصفهان با هم دعوا کردند و، در نتیجه، گاسپاریان بازداشت شد و اسناد زیادی به‌چنگ ما افتاد، در بازجوییهای خود مدارک جالبی ارائه داده است. او اعلام کرده است که مایر با قوام توسط نوبخت و کاظمی، که در آن وقت وزیر کشور بود، تماس داشته است. قوام به‌عنوان نخست‌وزیر پیامی برای مایر فرستاد و از او خواست به دولت آلمان پیشنهاد کند که تهران را از هوا بمباران نکنند. گفته‌اند مایر پاسخ داده با شرایط زیر می‌توان این کار را تنظیم کرد:

الف) ایران باید تعهد کند که تحت هیچ شرایطی علیه آلمان نجنجد.

ب) حکومت قوام باید به پلیس ایران دستور صریح بدهد که مزاحم هیچ آلمانی و عمال آنها در ایران نشود.

ج) پیش از آنکه تهران یک شهر بی‌دفاع اعلام شود، باید کلیه اتباع انگلیسی و متفقین از آن بیرون رانده شوند.

یادآوری می‌شود که مسئله‌اعلان تهران به‌عنوان شهر بلاذفاع عملاً مطرح بود. گاسپاریان همچنین شرح داده که مایر به او گفته چگونه قوام به کاظمی دستور داده است با مایر از طریق نوبخت تماس بگیرد. مایر دوباره پیشنهادهای مربوط به بی‌دفاع ساختن شهر تهران را تذکر داده و همچنین از طرح پیشنهادی نوبخت مربوط به جایگزین ساختن ناصرخان قشقایی به‌جای شاه کنونی بر تخت سلطنت سخن گفته است.

در پایان، هنگامی که مایر دستگیر شد، یادداشت‌هایی به خط خودش پیش او پیدا شد که برای تهیه گزارشی درباره وضع سیاسی ایران جهت ارائه به برلن نوشته شده بود. او ضمن مطالب دیگری نوشته است:

دو دسته‌بندی در اصفهان تشکیل شده است: یکی علیه عشایر که شامل دربار، مجلس، و نوکران شناخته‌شده انگلیسی‌هاست... در سوی دیگر، جبهه آزادی و ملیون که تحت کنترل من است. این [جبهه] ملت را پشت سر خود دارد و دارای روابط نزدیکی با بخش بزرگی از نیروهای است که تحت رهبری قوام‌السلطنه علیه دربار صف‌آرایی کرده‌اند و دارای نفوذ زیادی در مطبوعات‌اند.

با بهترین نظر، قوام‌السلطنه را باید مسئول ندیده گرفتن فعالیت‌های ستون پنجم دانست. اگر او، چنان‌که همیشه اظهار می‌کرد، هوادار هدف متفقین بود، مطمئناً وظیفه‌اش این بود که نمایندگان متفقین را از خطری که می‌دانست وجود دارد مطلع سازد. لیکن شکی نیست که مدارک ارائه شده در این گزارش اساساً درست است و، در نتیجه، او به همان اندازه گناهکار است که عده‌ای از بدترین کسانی که اکنون به خاطر کار کردن توطئه به سود محور زندانی‌اند.

مورخ‌الدوله (احمدعلی سپهر)

رابطه مورخ‌الدوله با آلمانی‌ها از زمان جنگ گذشته آغاز شده، و چندین سال مترجم سفارت آلمان در تهران بوده است.

در مرحله تازه‌تری پیش از حوادث شهریور [۱۳۲۰]، ادعای دوستی با اتل، سفیر آلمان، را می‌کرد، و شکی نیست که تا زمانی که آلمانی‌ها در ایران بودند، تماسش را با آنها نگاه داشت. او با سفارت ژاپن نیز مناسبات خوبی داشت و اغلب به ملاقات آن می‌رفت.

با وجود این، او در روابط سیاسی و انجام اتریگ‌هایش کاملاً بی‌وجدان است، چون، همانند قوام‌السلطنه، کوشیده است خود را مورد محبت روس‌ها نیز قرار دهد.

همچنین در ژوئن ۱۹۴۲ [خرداد ۱۳۲۱] به ماگزارش داده بودند که او میان دوستان و آشنایانش شایع ساخته بود که انگلیسی‌ها از کاندیدایی او برای احراز مقامی در کابینه پشتیبانی می‌کنند. در آغاز سال ۱۹۴۴، دوباره داستان مشابهی را درباره [رابطه]

خود با انگلیسی‌ها پخش کرد، که البته بی‌اساس بود.

در اوت ۱۹۴۲ [مرداد ۱۳۲۱]، به یک منبع خبر اعلام کرده بود که دست راست قوام‌السلطنه است و از طرف نخست‌وزیر برای انجام مأموریت‌های پنهانی برای او برگزیده شده است. این احتمالاً یکی از موارد انگشت شمار بوده که مورخ‌الدوله حقیقت کامل را گفته، و وابستگی او با قوام نیز یکی از وفاداری‌های او در دو سال اخیر بوده است. در واقع، هر دو نفر در دودوزه بازی کردن و همزمان لاس‌زدن با روس‌ها و توطئه کردن با آلمان‌ها هم‌عقیده و هم‌داستان بوده‌اند.

در تابستان ۱۹۴۳ [۱۳۲۲]، منبع قابل اعتمادی گزارش کرد که مورخ‌الدوله کوشیده است توسط فردوست، سوگولی شاه، اندیشه‌های طرفدار آلمان را در شاه نفوذ دهد.

مورخ‌الدوله در توطئه حسینعلی قراگوزلو، قوام‌السلطنه، و دیگران برای برانداختن رضاشاه به کمک آلمان‌ها شرکت داشته است. این اتحاد پس از حوادث شهریور ادامه یافته، گرچه همکاری با آلمان‌ها صورت دیگر به خود گرفته بوده است. جزئیات این [جریان] در جای دیگر به تفصیل بررسی شده است. رفتار او در زمان معاونت وزارت صنایع و معادن موجب ناراحتی‌های جدی برای دبیرخانه بازرگانی سفارت بریتانیا و نمایندگی مرکز تدارکات خاورمیانه در تهران شده است. این وزارتخانه همیشه زمینه مساعدی برای احساسات ضد متفقین و طرفداری از آلمان بوده، و مورخ‌الدوله این وضع را وخیمتر کرده است. او علیه وزیران ژنرال شفائی توطئه و هر کارمندی را که طرفدار انگلیسی‌ها می‌پنداشت قربانی می‌کرد و در همه کار به شدت مانع [ما] می‌شد.

گزارش داده‌اند که مبالغ هنگفتی پول از صفیان و پناهی، در رابطه با طرح‌های استخراج معدن در ناحیه خلیج فارس، گرفته است. این شگفت‌انگیز نیست، چون بازرسی‌های سانسور [متفقین] در مه ۱۹۴۳ نشان داده است که الکساندر صفیان و مورخ‌الدوله روابط صمیمانه‌ای داشته‌اند.

دلایلی برای این ظن وجود دارد که مورخ‌الدوله می‌داند حسینعلی قراگوزلو [فتح‌السلطنه] کجا پنهان شده است. مسلماً منافع او و قوام ایجاب نمی‌کند که حسینعلی قراگوزلو بازداشت شود یا به طریق دیگری با مقامات بریتانیایی تماس بگیرد. مورخ‌الدوله قبول کرده که از فعالیت این اشخاص آگاه بوده است، اما ادعا می‌کند که فقط پس از بازگشت قراگوزلو از اروپا در اواخر ژوئیه ۱۹۴۳ [تیر ۱۳۲۲] از آن اطلاع یافته

است. گرچه در واقع او از آغاز از آنچه روی داده آگاه بوده است.

۲

و خا ۳۷۱ - ۲۴۸۶۰

۸ اوت ۱۹۴۰ (۱۳۱۹/۵/۱۸)

بخش ویژه و کابینه جنگی

از ترکیه

سرکناچبول - هاجسن (آنقره)

پیرو تلگرام بلافاصله پیشین من:

۱ - همان شخص گزارش داد که به تازگی وابسته نیروی دریایی آلمان و ایتالیا را در اسلامبول دیده است. وابسته نیروی دریایی آلمان درباره سیاست آلمان نسبت به روسیه بحث کرده و از روی نقشه به تفصیل توضیح داده است. وابسته نیروی دریایی آلمان گزارش داده است که کوششهای آلمان و ایتالیا اکنون متوجه متقاعد ساختن روسیه خواهد شد که نگران مسئله بغازها نباشد. آنها نشان خواهند داد که حتی اگر این مسئله بتواند به گونه‌ای تنظیم شود که مورد رضایت روسیه باشد، باز مدیترانه یک دریای بسته باقی خواهد ماند و ناوگان انگلیس و ایتالیا می‌توانند جلو روسیه را در آنجا بگیرند. اگر حکومت شوروی روی سیاستش درباره بغازها اصرار ورزد، بسیار محتمل است که منافع روسیه با منافع آلمان و ایتالیا برخورد کند، و این عاقلانه نخواهد بود.

۲ - در مقابل، آلمان و ایتالیا خواهند کوشید توجه روسیه را به سوی ایران منحرف کنند. پیشروی مختصری در ایران، مثلاً در دو استان شمالی، نه تنها از میدانهای نفت باکو حفاظت خواهد کرد، بلکه همچنین روسیه را به میدانهای نفت عراق و ایران نزدیک خواهد ساخت. روسیه، پس از مستحکم ساختن این دو استان، خواهد توانست به سوی خلیج فارس پیش رود که موجب دسترسی او به دریای آزاد خواهد شد و ضربه سنگینی بر انگلیس، باکوتاه ساختن دست او از نفت ایران، وارد خواهد کرد.

۳ - وابسته نیروی دریایی رومانی چنین استنباط کرده بود که وابسته نیروی دریایی آلمان اطلاعات بالا را برای آن به او داده است که هرگونه ترس وی را از امکان حرکت روسیه به سوی رومانی برطرف سازد.

۴ - وابسته نیروی دریایی آلمان افزوده بود که ممکن است اما مسلم نیست که روس‌ها این پیشنهاد را بپذیرند. وابسته نیروی دریایی آلمان برای اثبات نظر خود به

«آرامش سیاسی» اخیر در ترکیه استناد می‌کرد که به رئیس‌جمهور، وزیر خارجه، و وزیران دیگر اجازه داده بود برای مدت کوتاهی آنقره را ترک گویند. این کار بر اثر آن ممکن شده بود که ترکیه فهمیده بود که روسیه از مسئله بغازها دست برداشته و توجه خود را به سوی ایران معطوف کرده است.

۵- وابسته نیروی دریایی ایتالیا نیز در همین جهت سخن گفته است.

۶- تفسیر من از نظر وابسته نیروی دریایی آلمان درباره غیبت وزرا از اینجا این است که گرچه بی‌شک آرامش کنونی در این منطقه از جهان، و اطمینان به اینکه آلمان خواهان تشویق این آرامش است، آن را ممکن ساخته است، مرخصی آنها در این تابستان بسیار کوتاهتر از معمول بوده و ضمناً مجلس نیز نشستهای خود را کم و دو هفته یک بار کرده است.

درباره بی‌علاقگی فرضی روسیه نسبت به مسئله بغازها، تلگرامهای اخیر میان عالی‌جناب و سفیر اعلیحضرت در مسکو و خود من تفسیر کافی به دست خواهد داد. به مسکو و تهران فرستاده شود.

۳

اتل وزیرمختار

اسناد محرمانه امپراتوری آلمان (رایش)

۳۶۳۹۵۰

در ۱۱/۸/۱۹۴۲ [۲/۵/۲۱]، ساعت ۱۰ پیش از ظهر، ناو سروان شولر از رکن یک حراست با من ملاقات کرد. او متصدی امور محل خدمت خود در ایران است. وی مطالب زیر را به من اطلاع داد:

در میان ایرانیانی که در برلن زندگی می‌کنند شخصی به نام قراگوزلو وجود دارد. این ایرانی در زمان شاه سابق مدتی وزیر جنگ بوده است. در سال ۱۹۴۰ به آلمان آمده است. او در اینجا خود را به اداره حراست و امور خارجه معرفی کرد و برای سازمان دادن جنبشی علیه شاه سابق آماده نشان داد. در آن هنگام، پیشنهاد قراگوزلو رد شد. پس از سقوط شاه سابق، در سال ۱۹۴۱، قراگوزلو از نو به رکن یک حراست مراجعه کرد. از آن زمان، این اداره با او کار می‌کرده است. قراگوزلو اعلام می‌داشت که روابط نزدیکی با گروه متحدی از افسران ارتش ایران دارد که هدف و وظیفه خود را قبلاً برکناری شاه سابق قرار داده بودند. این گروه ظاهراً امروز نیز هنوز وجود دارد، گرچه با هدفهای

دیگری. این گروه مخالف همکاری حکومت ایران با روس‌ها و انگلیسی‌هاست. رکن یک حراست، در فوریه و مه، هر بار یک ایرانی مورد اعتماد را به تهران فرستاده است. هر دو نفر نخست در ترکیه متوقف شدند. در این میان، گویا فرستاده مورد اعتماد اول از راه عراق به ایران وارد شده است و در تهران اقامت دارد. هنوز به طور مستقیم رسیدن او به تهران تأیید نشده است. با وجود این، آقای شولر معتقد است که این امر با تشکیل کابینه جدید که به دنبال آن صورت گرفته به طور غیرمستقیم تأیید شده است.

آقای شولر تأکید می‌کند که هیچ‌گونه دستور سیاسی از شخص مورد اعتماد دریافت نکرده است. برای حراست منحصرأ این مهم است که نیروهای آلمان، در هنگام پیشرفت احتمالی شان، روی چه پشتیبانی نظامی از طرف ارتش ایران می‌توانند حساب کنند. مأموریت دیگر افراد مورد اعتماد عبارت از این است که اطلاعاتی درباره شماره افراد و تجهیزات نیروهای انگلیس و شوروی مستقر در ایران بیابند. همچنین باید توضیحاتی درباره مواد جنگی که در بصره و بندرهای خلیج فارس پیاده کرده‌اند ارائه دهند.

همان‌گونه که در بالا تذکر داده شد، آقای شولر در تشکیل کابینه جدید ایران به طور غیرمستقیم تأییدی برای ورود فرد مورد اعتماد [به ایران] مشاهده می‌کند. استدلال او چنین است:

فرد مورد اعتماد پیامهای شفاهی از قراگوزلو، که در برلن زندگی می‌کند، برای قوام‌السلطنه، که در این فاصله به نخست‌وزیری منصوب شده است، دارد. قوام‌السلطنه رهبر گروه متحد افسرانی بوده است که علیه شاه سابق هدایت می‌شد و قراگوزلو عضو آن بوده است.

آقای شولر معتقد است که انتصاب قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری معلول آن بوده است که او توسط قراگوزلو با آلمان ارتباط داشته است. در واقع، آقای شولر انتصاب وی را نشانه آن می‌پندارد که شاه جوان می‌خواهد آمادگی خود را برای همکاری با آلمان اظهار دارد.

من اظهارات آقای شولر را گزارش کردم، بی آنکه درباره آنها نظری داشته باشم.

[اسناد دستی اروین اتل، وزیرمختار ایران] ۳۶۳۹۵۱ برلن، ۱۱ اوت ۱۹۴۲

(۱۳۲۱/۵/۲۰)

اسناد محرمانه امپراتوری آلمان

اتل وزیر مختار

یادداشت

۳۶۳۸۴۸

در ۱۷ اوت ۱۹۴۲ [۲۶/۵/۲۱]، ساعت ۱۰ و ۳۰ دقیقه پیش از ظهر، آقای ناو سروان شولر همراه آقای قراگوزلو، که در برلن زندگی می‌کند و پسر عموی وزیر دادگستری کنونی ایران است، مرا ملاقات کرد. آقای قراگوزلو اظهار داشت که قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر فعلی ایران، رئیس یک سازمان سری است که چند سال است وجود دارد و نماینده آن خود اوست. این سازمان، در هنگام تأسیس، هدف خود را سقوط رضاشاه پهلوی قرار داده بود. در سال ۱۹۴۰ [۱۸ - ۱۳۱۹]، او [قراگوزلو] در تهران بوده است، [و می‌گوید] در آن زمان کوشیدند با من تماس بگیرند و درباره برنامه سازمان مرا آموزش دهند. آقای میکده و آقای فریدریکسن مأموریت داشتند میان من و اعضای سازمان مذاکراتی انجام دهند. در آن زمان، کوششهای سازمان ناکام ماند. (در این باره تذکر می‌دهم که نه آقای میکده و نه آقای فریدریکسن اطلاعاتی درباره روش ترسیم شده به من داده‌اند).

آقای قراگوزلو نخست‌وزیر شدن قوام‌السلطنه را به این ابتکارش مربوط می‌شمارد. او چند ماه پیش فرد قابل اعتمادی را با نامه‌ای برای قوام‌السلطنه فرستاده بود. در این نامه شرح داده بود که دولت آلمان استقلال ایران را تضمین می‌کند. چنان که آقای شولر در تکمیل این [اظهارات] توضیح داد، این اطلاع نتیجه توافقی با فون هنتیگ سفیر [آلمان] بوده است. آقای قراگوزلو معتقد است اکنون زمان آن فرارسیده است که از جانب آلمان اقدامی انجام گیرد تا به آن سازمان اجازه کار فعالی را بدهد. من به آقای قراگوزلو پاسخ دادم که از جانب آلمان با وسیله تبلیغات کار انجام گرفته است. برای این هدف، خطوط راهنمای این تبلیغات از طرف آقای وزیر تعیین شده است. پس تمام مقامات آلمان در تبلیغات ایرانی خود از این خطوط راهنما پیروی می‌کنند. افزون بر این، برای آقای قراگوزلو توضیح دادم که مرکز ثقل کار سازمان در ایران قرار دارد. اگر قوام‌السلطنه رهبر این سازمان است، پس این سازمان همه‌گونه امکانات را برای کار در ایران دارد. رهبر سازمان بهتر از هرکسی می‌داند کدام کارها را می‌توان انجام داد. از این رو، به نظر من هیچ نیازی به حرکتی از جانب اعضای سازمان که بیرون از کشور زندگی می‌کنند نیست.

نمونه عراق را به آقای قراگوزلو نشان دادم و علیه اقدامات سازمان پیش از موقع مناسب اعلام خطر کردم. نمونه‌های تاریخی به ما می‌آموزد که ملیون ایران باید با ما همکاری کنند. پس باید با مقامات نظامی آلمان همکاری کنند، چون تنها آنها می‌توانند لحظه زمانی مناسب را برای آغاز عملیات تعیین کنند. زمان آنکه گفت‌وگوی سیاسی با قوام‌السلطنه صورت گیرد هنوز فرا نرسیده است. هنگامی که حکومت [ایران] قبول کند که ابتکاری از جانب او [قراگوزلو] از نو انجام گیرد، بی‌شک قوام‌السلطنه وسیله و راهی خواهد یافت تا پاسخ نامه اش را بفرستد. هر وقت چنین پاسخی که بی‌تردید از جانب قوام‌السلطنه باشد رسید، می‌توان به فکر آن افتاد که مذاکره‌ای با او انجام داد.

نمی‌توانم این احساس را از خود دور سازم که این ادعای قراگوزلو که قبول حکومت از طرف قوام‌السلطنه به او مربوط می‌شود درست نیست. در نزد او، آرزو پدر اندیشه است. قراگوزلو می‌پندارد با انتشار نظر خویش شخصیت خود را در مقام بنیادین قرار داده است.

باقی می‌ماند که منتظر باشیم آیا قوام‌السلطنه واقعاً پاسخی به نامه قراگوزلو خواهد فرستاد. آنگاه باید به دقیقترین وجهی آزمایش شود که نامه واقعاً از قوام‌السلطنه است.

برلن ۱۷ / اوت ۱۹۴۲ (۲۶/۵/۲۱) اتل

۳۶۳۹۴۹

۵

ساما

۱۳۱۸/۱۱/۱۱

وزارت خارجه ایران به سفیر ایران در مسکو

آنچه از گزارشات شما استنباط می‌شود، دولت شوروی پی به حقیقت نبرده و همان‌طور نسبت به بی‌طرفی کامل ایران در تردید است. برای رفع هرگونه سوءتفاهم و تردیدی، تکرار می‌کنیم که سیاست دولت شاهنشاهی مبنی بر بی‌طرفی صرف است و با هیچ دولت و دسته‌ای بند و بست پنهانی و آشکار ندارد و می‌خواهد روابط دوستانه خود را با همسایگان محفوظ بدارد. جناب عالی با همین سیاست با کمال جدیت و دقت تعقیب کنید و اولیای دولت شوروی را از این سیاست مطمئن سازید.

مظفر اهل

۶

پاسخ سفیر ایران به وزیر خارجه (بی تاریخ)
 بنده کراراً در ملاقات خود با آقای مولوتوف و جانشین او گفتم که دولت ایران بی طرفی کامل خود را حفظ کرده و برای تضمین تشدید روابط خود با دولت شوروی خواهد کوشید. چنان که در ملاقات اخیر با آقای مولوتوف که روابط تجارتي پیش آمد او اظهار داشت: «با روابط حسنه که فی مابین موجود است و اعتماد متقابل در حسن نیت همدیگر، یقین دارد برای تجدید روابط تجارتي موافقت حاصل خواهد شد...» همچنین چندی قبل، در ملاقات سفیر کبیر آلمان با مولوتوف صحبت راجع به روابط روس و ایران پیش آمده بود، مولوتوف اظهار داشته بود: «روابط ما با ایران خوب است و ما در ایران به تدبیر و دوراندیشی شاهنشاه اطمینان داریم.»
 ساعد

۷

۱۰ مه ۱۹۴۰ (۱۳۱۹/۲/۲۰)
 یادداشت سفارت آلمان به وزارت خارجه ایران
 ضمن ارسال چند شماره روزنامه ماریان و کروینکوره، به طوری که از جراید مزبور که در کتابخانه‌ها به فروش می‌رسد مستفاد می‌شود، مندرجات آن یک سلسله مقالات غرض‌آلود و کاریکاتورهای مردان سیاسی مخصوصاً رئیس دولت آلمان می‌باشد. سفارت آلمان جداً بر علیه این موضوع اعتراض می‌کند که این قبیل مقالات و کاریکاتورهای مسخره‌آمیز نسبت به مردان سیاسی و رئیس دولت آلمان علناً در ایران به معرض فروش گذاشته شود. سفارت آلمان مترصد است که از طرف دولت شاهنشاهی ایران اقدام فوری برای جلوگیری از ورود و توزیع این‌گونه روزنامه‌ها و جراید خارجی به عمل آید... [در بخش پایانی این نامه، سفارت آلمان از تأخیر و توزیع جراید و مجلات آلمانی شکایت کرده و رفع آن را خواسته است.]

۸

ساما

شماره: ۵۰۷۳ - ۲۰/۱۱/۲۳

نامه وزارت خارجه ایران به وزارت کشور

سفارت کبرای شوروی می‌نویسد عکس آدولف هیتلر پیشوای آلمان را در یکی از عکاسخانه‌های تهران چاپ و به فروش می‌رسانند، نسخه‌ای هم برای این وزارتخانه فرستاده‌اند. مقرر فرمایید محرمانه تحقیق کنند در کدام عکاسخانه عکس نام برده چاپ شده و به وسایل مقتضی از فروش آن جلوگیری به عمل آورند.

۹

ساما

۶۰۶ اداره سوم سیاسی ۱۳۱۹/۲/۲۸

وزارت امور خارجه

یادداشت

با اشعار وصول یادداشت مورخه ۱۰ مه ۱۹۴۰ شماره ۹۷۵/۴۰. وزارت امور خارجه نمی‌تواند از اظهار تعجب و اعتراض نسبت به مندرجات آن خودداری نماید؛ اینکه نوشته‌اند ورود مجلات و جراید فرانسوی ظاهراً آزاد، و ورود و توزیع روزنامه‌های آلمانی با اشکالات زیادی مواجه و در اغلب اوقات عملاً غیرممکن است، جداً مورد تکذیب و لزوماً متذکر می‌گردد که پس از اعلان بی‌طرفی، دولت شاهنشاهی نهایت اهتمام و مراقبت را نموده است که این بی‌طرفی را در جزئیات امور رعایت نماید و تاکنون هیچ‌گونه تبعیضی نسبت به هیچ‌یک از امور مربوط به طرفین قائل نشده است، و به همین جهت از ورود و توزیع روزنامه‌ها و مقالات خارجی، جز آنچه که به موجب قوانین و مقررات داخلی کشور ورود و توزیع آن ممنوع باشد، نمی‌تواند جلوگیری از ورود مجلات و جراید بعضی بدون بعض، منافی با بی‌طرفی خواهد بود. و اما نسبت به تأخیر ورود روزنامه‌های آلمانی و انتظار مشترکین آن که نوشته‌اند اداره کل پست نمی‌تواند توضیحی نسبت به آن بدهد، لابد سفارت دولت آلمان متذکر هستند که علت تأخیر بروز جنگ و حوادث فوق‌العاده و مشکلاتی است که در حمل و نقل ایجاد گشته، و معلوم نیست چگونه انتظار توضیح این مطلب را از طرف اداره کل پست ایران دارند. البته اگر مواردی را به دست بدهند که مجلات به سرحد خاک شاهنشاهی وارد و تسلیم مأمورین دولت ایران گشته و در تسلیم آن به مشترکین آلمانی تأخیر فوق‌العاده شده است، وزارت امور خارجه از اداره پست بازجویی به عمل خواهد آورد.

امضا

[گیرنده]

سفارت آلمان.

۱۰

تلگراف رمز به سفارتخانه‌های مسکو و برلن

ساما

شماره: ۱۱۳

تاریخ: ۱۳۱۹/۴/۹

به طوری که از رادیوی برلن شنیده و استنباط کرده‌اید، آلمان‌ها برخلاف سابق که برای خوشایند و تحبیب و متمایل نمودن ما به طرف سیاست خود از هیچ‌گونه انتشارات و عبارات خوش فروگذار نمی‌کردند، و از این راه نتوانستند به مقاصد خودشان نایل گردند، اخیراً شاید که به واسطه غرور و پیشرفتهای در جنگ، لحنشان را تغییر [داده] و به کنایه و اشاره در تحت لفافه مطالب تهدیدآمیزی اظهار می‌دارند؛ غافل از اینکه نه آن بیانات فریبنده سابق و نه این اظهارات زننده و تهدیدآمیز کنونی، هیچ‌کدام در ما مؤثر نبوده و ما را از استقلال فکری و سیاست معین خودمان در حفظ بی‌طرفی کامل باز نداشته و منحرف نمی‌سازد.

بنابراین، لازم است مراقب این وضعیت بوده، در ضمن صحبت و به طرزهای مقتضی در محافل مربوط و از طرف خودتان، به عنوان اینکه از رادیوی برلن شنیده‌اید، نظریه بالا را به آنها اظهار کنید و تشریح نمایید تا بدانند دولت شاهنشاهی در رویه و سیاست خود ثابت می‌باشد و به این حرفها و تهدیدات واقعی نمی‌گذارد و با این دسایس موفق نخواهند شد مقاصد خودشان را به ما تحمیل نمایند.

وزیر امور خارجه

مظفر اهلیم

رونوشت به دفتر مخصوص شاهنشاهی ارسال گردید.

۱۱

تلگراف کفیل وزارت خارجه امریکا به وزیر مختارش در ایران

رخام

۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ (۲۰/۴/۲)

۴۶ - وزارت خارجه از یک منبع موثق اطلاع حاصل کرده است که آلمانی‌ها یک نوع ستاد کل در سفارت آلمان در تهران تشکیل داده و شعبات آن را در تجارتخانه‌های آلمانی در سراسر ایران دایر کرده‌اند. صحت آن را تحقیق کنید.

۱۲

رخام

تلگراف وزیرمختار امریکا به وزارت خارجه

۲۸ ژوئن ۴۱ (۲۰/۴/۷)

۶۷- ما و سفارت انگلیس نتوانستیم اطلاعات موثقی راجع به تشکیلات داخلی ستون پنجم آلمان در ایران به دست آوریم. شهرت دارد که سازمان مزبور تشکیلات وسیعی دارد و در نقاط حساس و سوقالجیشی موضع گرفته و خوب آماده و مهیاست. می‌گویند این سازمان می‌تواند ظرف چند ساعت ۵۰۰ نفر مأمور ورزیده و کاملاً مسلح در خیابانهای تهران وارد فعالیت کند. در ضمن اینکه امکان دارد یک نوع ستاد کل در سفارت آلمان وجود داشته باشد، احتمال بیشتر این است که [سازمانی] از نوع متعارف ستون پنجم نازی بوده و عمال و شعبات آن در کلیه تجارتخانه‌های مهم آلمانی در سراسر کشور مستقر باشد. فعالیت‌های این سازمان از شروع جنگ بین آلمان و روسیه، خاصه در میان روس‌های سفید و آرامنه و عناصر ناراضی در شمال، افزایش یافته است. البته پلیس ایران از فعالیت‌های ستون پنجم با اطلاع است و عمال آن را تحت مراقبت گرفته و نقل و انتقال آنها را محدود ساخته. ولی اقدامات آنها اسلوب و ترتیب ندارد و ضعیفتر از آن است که بتواند از قدرت به هم رساندن یک سازمان مؤثر و توانا که آماده است در موقع مقتضی ضربت وارد آورد جلوگیری کند. گفته می‌شود بعید نیست که موقع مقتضی هنگام نفوذ سپاهیان آلمان در قفقاز به دست آید.

۱۳

رخام

گزارش وزیرمختار امریکا در ایران به وزارت خارجه

۱۸ - ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۱ (۲۰/۵/۷)

راجع به تلگراف شماره ۵۸ وزارت خارجه مورخ ۲۸ ژوئیه ساعت ۷ بعد از ظهر، اشعار می‌دارد که نه این سفارتخانه و نه افسر اطلاعات (اتلیجنس) سفارت انگلیس اطلاعاتی درباره وجود نوعی ستاد کل در سفارت آلمان به دست آورده‌ایم. و نخست‌وزیر معتقد است که چنین چیزی وجود ندارد.

شهرت دارد که گاموتا و مایر از افراد سپاه طوفان که آشکارا و علنی از طرف شرکت حمل و نقل شنگرس استخدام شده‌اند در رأس یک سازمان فعال و توانا قرار دارند. این سازمان شعباتی در سراسر کشور دایر کرده و اعضای خود را در نقاط حساس

گماشته و به آنها دستور داده که وظیفه شان در روز عمل و اقدام چه خواهد بود. مع هذا، سفیر کبیر ترکیه و ناظران مطلع دیگر معتقدند که درباره قدرت و وسعت سازمان ستون پنجم آلمان به وسیله تبلیغات اغراق و مبالغه شده است. نخست وزیر تعداد آلمانی ها را در ایران ۷۰۰ نفر، انگلیس ها دو الی سه هزار نفر، و عده ای دیگر آن را ۱۲۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر می دانند. بسیاری از آنها واقعاً از طرف دولت یا تجارتخانه های آلمانی استخدام شده اند، و حال آنکه عده دیگر مشاغل علنی و آشکار در شرکتهای مختلف آلمانی دارند. ولی تعداد توریستها - اگر وجود داشته باشد - بسیار کم است.

نخست وزیر به من اطمینان می دهد که خطر فعالیتهای ستون پنجم مکرراً به او گوشزد شد، و پلیس ایران اتباع آلمانی را تحت مراقبت دقیق قرار داده و رفت و آمد آنها را در داخل کشور محدود ساخته و به درخواستهای جدید برای ورود به ایران با دقت بسیار رسیدگی می کند. وی اضافه کرد که هر یک از آنها که معلوم شود داخل در فعالیتهای غیر قانونی شده بی درنگ از ایران اخراج خواهند شد.

رونوشت به بغداد ارسال می شود. دریفوس

۱۴

نامه کاردار سفارت انگلیس به وزارت خارجه

ساما

۱۱۳۴ - ۲۱/۳/۲۹

آقای نخست وزیر عزیزم جناب آقای علی سهیلی

در تاریخ ۲۲ آوریل، اعلامیه ای از طرف شهربانی منتشر و به اطلاع عامه رسید که، طبق اتحاد بین ایران و متفقین، تبلیغ برله محور و علیه متفقین و یا مخفی کردن اتباع دول محور مخالف با مصالح کشور و مقررات و قوانین است و شدیداً مورد تعقیب قرار خواهد گرفت. تصدیق خواهید فرمود که در اعلان مزبور... ذکر نگردیده که بر طبق کدام قانون این متخلفین مورد تعقیب قرار خواهند گرفت و اشخاص مرتکب به چه کیفرهایی خواهند رسید. نتیجه این است که مقررات مزبور به طور مؤثر اجرا نمی گردد... مقرر فرمایید... اقدام لازم برای ترتیب اثر دادن قانونی اعلامیه مورد بحث سریعاً به عمل آید.

دوست صمیمی آدریان هولمان

۱۵

ساما

وزارت امور خارجه

شماره: ۱۴۵۶

مورخه: ۱۳۲۱/۶/۱۲

آقای وزیر مختار عزیزم

در پاسخ نامه شماره ۱۲۴۱ آن جناب به جناب آقای نخست‌وزیر، و در تکمیل نامه شماره ۱۲۷۰، دوستدار محترماً خاطر شریف را مستحضر می‌دارد نظر به وضعیت خاصی که توقیف [کذا: توقف] موقت نیروی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس در ایران تولید نموده است و تقاضای سفارت پادشاهی انگلیس، دولت شاهنشاهی درباره اشخاصی که مورد سوءظن واقع گردیده‌اند. موافقت می‌نماید که:

۱. مظنونین از محلی که فعلاً در توقیف هستند (با تعیین توقیفگاه آنها) به سلطان‌آباد اراک اعزام شوند.

۲. به طوری که آن جناب در نامه ۱۲۴۱ مرقوم فرموده‌اند، مظنونین ایرانی که حال در دست مأمورین انگلیسی می‌باشند، اعم از اینکه در تهران و یا در اهواز و یا نقطه دیگری باشند، به سلطان‌آباد اراک فرستاده شوند.

۳. حفاظت و استنطاق مظنونین به وسیله مأمورین ایران و انگلیس مشترکاً به عمل آید.

۴. دولت شاهنشاهی یک نفر کمیسر عالی تعیین خواهد نمود که تحت نظر او، از طرف بازجویان ایرانی و انگلیسی تحقیقات طبق قوانین جاریه کشور جریان یابد.

۵. مظنونینی که پس از بازرسی بی‌تقصیر تشخیص داده شوند فوری آزاد شوند.
۶. مظنونینی که تقصیرشان پس از بازرسی ثابت شود و مقصر قطعی به شمار آیند در سلطان‌آباد تا مدتی که لازم باشد تحت حفاظت مشترک ایران و انگلیس نگاه داشته خواهند شد، نه در اهواز و یا نقاط دیگر.

۷. کلیه ایرانیانی که قبل از این دسته توقیف شده‌اند مشمول رفتاری خواهند شد که نسبت به این دسته مورد قبول واقع شده است.

توافق نظر بالا و اقداماتی که بر طبق آن می‌شود هیچ‌گونه سابقه حقوقی و ملاک عمل برای آتیه نخواهد بود.

با احساسات صمیمانه ۲۱/۶/۱

در هیئت وزرا مطالعه و تصحیح و قرار شد در همین مضمون به سفارت انگلیس

نوشته شود.

۱۳۲۱/۶/۱۰

۱۶

یادداشت وزیرمختار انگلیس به نخست‌وزیر ایران

ساما

۲۱ آذر ۱۳۲۱

آقای نخست‌وزیر عزیزم جناب آقای احمد قوام

طی نامه شماره ۱۲۸۳ خود مورخ ۲۶ سپتامبر... دوستدار از آن جناب تقاضا کردم که اقدام فوری به عمل آورند که چهار نفر مظنون ایرانی موسوم به نیوندی و گروهبان سپهر و ستوان احمد اکبری و یحیائی توقیف، و بر طبق شرایط قرارداد بین دولتین متبوعه، طرفین برای توقیف و بازجویی به سلطان‌آباد انتقال یابند. چون از طرف جناب عالی اقدام رضایت‌بخشی به عمل نیامد، دوستدار در ۶ و ۲۵ اکتبر نسبت به تقاضای خود خاطر آن جناب را متذکر گردیدم و امیدوار بودم که در نتیجه تذکراتم اقدامات مقتضی به عمل خواهد آمد. ولی متأسفانه در این نظر به اشتباه رفته بودم، زیرا بیش از یک ماه می‌گذرد و ظاهراً به هیچ‌وجه از طرف مقامات مربوط ایران قدمی برداشته نشده است. به علاوه، [احسام] وزیری که در چند ماه قبل در موقع حرکت به کرمانشاهان در تحت مراقبت مأمورین شهربانی فرار کرده، با وجود تذکرات دائمی که از طرف سفارت به مقامات مربوط ایرانی برای دستگیر کردن مشارالیه داده شده، هنوز آزاد است. اینک دوستدار به این وسیله به استحضار خاطر آن جناب می‌رسانم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس به توقیف بلا تأخر این مظنونین اهمیت فوق‌العاده را قائل‌اند، و در صورتی که اقدام به عمل نیاید، مجبور خواهم بود که به دولت متبوعه خود گزارش دهم که دولت ایران در انجام مسئولیت خود قصور ورزیده و در خلوص نیت آن دولت، و یا لا اقل از نیت مأمورینی که ارتباط مستقیم با این موضوع دارند، تردید دارم.

۱۷

گزارش شهربانی اصفهان

ساما

تاریخ: ۱۶ آذر ۱۳۲۱

ساعت ۱۸ روز ۱۶ ماه جاری، چند نفر افسر انگلیسی با دو اتومبیل به منزل سرلشکر

زاهدی رفته، مشارالیه را بازداشت، و همراه خود به سمت تهران برده‌اند.

۱۸

اداره مبدأ نامه: سفارت انگلیس

ساما

شماره: [ناخوانا] پیوست: پرونده ۲۵/۲/۶/۵ نخست وزیر

تاریخ: ۱۳۲۱/۱۲/۱۴

آقای نخست وزیر عزیزم

به این وسیله به استحضار خاطر آن جناب می‌رسانم که اشخاص ذیل که اسامی آنها جزو مظنونین ایرانی است، که ابتدا به جناب عالی اطلاع داده شده، هنوز به سلطان آباد جهت توقیف و استنطاق اعزام نگردیده‌اند:

۱- نیوندی

۲- گروهبان سپهر عضو اداره هواپیمایی

۳- ستوان احمد اکبری عضو قورخانه

۴- ستوان یحیائی

ظاهراً هنوز اداره شهربانی موفق نشده است نمره ۱ را دستگیر نماید، و حال آنکه از طرف دیگر، نمره ۲ و ۳ قرار بود از طرف مقامات نظامی ایران چند هفته قبل دستگیر شده باشند، و لکن برطبق اظهارات مأمورین شهربانی ایران حال اثری از آنها نیست. نمره ۴ شهرت دارد که در رضائیه تحت توقیف است. مأمورین اداره آگاهی نظامی انگلیس با آقای رئیس کل شهربانی راجع به بعضی از مظنونین غیرنظامی، که چند تن از آنها مریض و در تهران و یا ولایات تحت توقیف هستند، مستقیماً تماس دارند.

ممنون خواهم شد که اقدامات فوری به عمل آید که نمره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ بدون تأخیر بیشتری تحت توقیف درآمده، و برطبق شرایط پیمان اخیر، به سلطان آباد جهت توقیف و استنطاق اعزام گردند. دوست صمیمی آر. دبلیو. بولارد

۱۹

اعلامیه وزارت کشور درباره ستون پنجم آلمان در ایران

ساما

۱۳۲۲/۶/۱۰

به استحضار عموم می‌رساند که اخیراً یک سازمان آلمانی به منظور جاسوسی و ایجاد

اختلال، که به شعب مختلفه تقسیم و در رأس آن عمال آلمانی که به طور غیرقانونی در ایران مسکنی داشته‌اند قرار گرفته بودند، کشف گردیده و معلوم شده است که این سازمان در صدد تهیه شورش و اقدامات مسلحانه بر علیه دولت بوده و نیز می‌خواسته‌اند پلها و تونلهای خطوط آهن را خراب و ارتباطات نقلیه را مقطوع سازند تا از حمل کالاهای نظامی متفقین ممانعت به عمل آمده و همچنین وسایل حمل و نقل مورد احتیاج ایران را مختل سازند و، بالنتیجه، در اوضاع کشور ناامنی ایجاد [کنند] و مناسبات همکاری بین ایران و متفقین را برهم زنند. متأسفانه، عده‌ای از ایرانیان مظنون می‌باشند که در این اعمال شرکت داشته و با عمال آلمانی همکاری نموده‌اند. بنابراین، از لحاظ حفظ مصالح کشور و تعهدی که دولت ایران در اجرای پیمان اتحاد دارد، در بازداشت آنها اقدام به عمل آمده تا مورد بازجویی قرار گیرند.

از اشخاصی که اطلاعات راجع به فعالیت سازمان نام‌برده یا محلی که آلمانی‌ها در آنجا از تعقیب مصون مانده‌اند داشته باشند تمنا می‌شود اداره کل شهربانی را مطلع سازند. تدین وزیر کشور

۲۰

اعلامیه وزارت کشور راجع به عملیات ستون پنجم آلمان در ایران ساما

۱۳۲۳/۵/۴

... حبیب‌اله نوبخت اظهار داشته است که اندکی قبل از حرکت هیئت سیاسی ژاپن از ایران، وزیر مختار ژاپن به مشارالیه می‌گوید که بعد از وقایع شهریور یک نفر آلمانی در ایران باقی مانده است. بعداً، موقعی که فرانتس مایر را با محمدحسین حسام وزیری و حسین نیوندی در منزل شخص اخیرالذکر در خیابان شاهپور ملاقات می‌کند، ملتفت می‌شود که او همان آلمانی مذکور است.

اولین مذاکرات سیاسی را که نوبخت اعتراف کرده است با دسته مایر نموده، در یک یا دو هفته بعد در منزل سید نقیب‌زاده مشایخ بوده است.

مشارالیه اظهار داشته است که فرانتس مایر و محمدحسین حسام وزیری و سید ابوالقاسم کاشانی و احمد نامدار (نماینده سرلشگر زاهدی) در آنجا حضور داشته و در باب تأسیس یک انجمن جدیدی به نام حزب ملی مذاکراتی کرده‌اند. نوبخت چند جلسه دیگر هم با حسام وزیری و مایر ملاقات نموده و اطلاع حاصل می‌نماید که یکی از

همکاران آلمانی مایر موسوم به برتولد شولتسه، که در نیروی هوایی آلمان سرگرد بوده، قرار است که برای ملحق شدن به ایل قشقایی حرکت نماید. نوبخت اعتراف می نماید که در این مسافرت به اتفاق مشارالیه بوده، و موقعی که به مقصد می رسند، شولتسه یک دستگاه رادیو فرستنده که همراه خود آورده بود ارائه می دهد. در مراجعت، نوبخت همواره با مایر در تماس بوده، تا اینکه مجدداً به جنوب می رود.

موقعی که از این مسافرت مراجعت می نموده، در اصفهان از کیفیت نزاع یک نفر آلمانی با همکار ارمنی خود، و اینکه یک چمدان پر از اسناد به تصرف متفقین درآمده، و سرلشگر زاهدی هم دستگیر شده است، اطلاع حاصل می کند. چون می دانسته که مایر روابطی با زاهدی داشته، ملتفت می شود که آلمانی مزبور همان مایر است. با نگرانی از این واقعه، موقعی که حسام وزیری مشارالیه را مجدداً در تهران می بیند و به او می گویند که مایر موفق شده است که به مرکز فرار نماید، دعوت وزیری را برای ملاقات مجدد با مایر می پذیرد.

در این ملاقات که در یک اتومبیل سربسته در دروازه دوشان تپه صورت می گیرد، مایر و نوبخت موضوع ورود چتربازان آلمانی را که در سیاه کوه و در حدود قشقایی پیاده شده بودند مورد مذاکره قرار می دهند. مایر به نوبخت اطلاع می دهد که قصد دارد بعضی از این چتربازان را نزد ایل بختیاری اعزام دارد. تا دستگیر شدن مایر در اوت ۱۹۴۳، نوبخت با مایر در تماس بوده، و اظهارات مشارالیه کاشف از دخالت عده ای است در همدستی با مایر، من جمله آقای سید ابوالقاسم کاشانی و بعضی از بازداشت شدگانی که در بازداشتگاه دولت شاهنشاهی ایران می باشد.*

آقای سید ابوالقاسم کاشانی اعتراف نموده که نامه ای، که حال در تصرف مقامات متفقین است، به رشید عالی گیلانی و مفتی اورشلیم، هنگامی که نام بردگان مقیم برلن بوده [اند]، نوشته و با تصریح به وحدت مقصد، ضمن نامه مذکور مشارالیه به آنها اطمینان داده که مشغول ترتیب امر بوده و حاضر است قاصد مخفی برای ارتباط فیما بین اعزام داشته و مطالب آنها را انجام دهد. این نامه با ترجمه آلمانی آن جزو اسناد اصفهان است، که نوبخت به آن اشاره نموده، و منضم به نامه ای است از حسام وزیری برای ارسال نزد مقامات آلمانی در خارج از ایران...

* خوانندگان توجه دارند که آنچه در این کتاب به نظر می رسد، نقل از یادداشتها و اسناد آن دوران است و صحت سقم مطالبی که درباره مرحوم آیت الله کاشانی و دیگر افراد و شخصیت های آن زمان در آنها منعکس است، لزوماً باید با کمک سایر اسناد و گزارشها و کتابها به محک زده شود. - ناشر.

۲۱

ساما: شماره ۲۹۰۰۰۳۲۰۱ فیش ۰۰۰۵۰۲۹۸

عنوان سند: دستگیری عده‌ای از عشایر توسط نیروی انگلیس

برگ ۲ - شماره ۳۳ دفتر رابط همدان ۱۷ فوریه ۱۹۴۴ / ۲۷ بهمن ۱۳۲۲

[خلاصه] رشیدالسلطنه گوران، رشید آقای گوران، سلیمان بیک باباخانی، اسدالله بختیار سنجابی که توسط شهربانی دستگیر شده‌اند تحت مراقبت شهربانی هستند.

۲۲

ساما: شماره ۲۹۰۰۰۲۹۳۲ فیش ۰۰۰۵۰۰۲۹

عنوان سند: دستگیری جاسوس آلمانی در اصفهان

برگ ۷ - اداره ژاندارمری - صورت مجلس - ۱۳۲۴/۱/۱۶

[خلاصه] آقای کنستانتین یاکف، تبعه آلمان، که به نام جاسوس به وسیله هنگ ژاندارمری در شهرضا دستگیر شده تحویل معاون کنسول انگلیس در اصفهان، آقای باتینگ، گردید.

برگ ۵ - وزارت کشور به استانداری اصفهان - محرمانه مستقیم ۱۳۲۴/۱/۲۶

[خلاصه] نظر به اینکه سه نفر به نام شهریار، محمد، و رحیم که به مناسبت همدستی با جاسوس دستگیر شده آلمانی، بنا به تقاضای نایب کنسول انگلیس، بازداشت و تاکنون در هنگ ژاندارمری بلا تکلیف می‌باشند، مقتضی است که وضع آنها را روشن کنید.

برگ ۱۲ - فرمانده هنگ ژاندارمری اصفهان به استانداری اصفهان

[خلاصه] آقای کنستانتین کاساکوفسکی یاکف در یک خانه مرشدآباد دستگیر و اناثیه او از مزرعه‌ای کشف شده که شامل مقداری فیلم یک دوربین عکاسی و مختصر لوازم دیگر است.

برگ ۱۶ - استاندار اصفهان به وزارت کشور

[خلاصه] روز ۲۴/۱/۱۶، با حضور کنسول انگلیس، کنستانتین یاکف به کلنل ناوارا تحویل گردید.

گزارش شاهدان عینی

۱. خاطرات شولتسه هولتوس

۱) شولتسه هولتوس، عامل آلمان نازی و یکی از مهمترین رهبران ستون پنجم آلمان نازی در ایران، خاطرات خود را به صورت کتابی به نام سیده دم در ایران انتشار داده است. آنچه در زیر ملاحظه می‌کنید فشرده‌ای از این کتاب است. مطالب مهمی که در این کتاب مورد استناد ما قرار می‌گیرد عیناً از کتاب مزبور ترجمه شده و داخل گیومه یا با حروف ریز نقل شده است. مطالب دیگر کتاب به صورت فشرده و خیلی خلاصه، برای اینکه خواننده در جریان مطالب کتاب قرار گیرد، ذکر شده است. در سال ۱۹۴۱، شولتسه، که تحصیلات خود را پیش از آن در رشته حقوق انجام داده بوده و به وکالت دادگستری اشتغال داشته است، از طرف رکن یک حراست ارتش آلمان نازی احضار می‌شود و در استخدام این سازمان ضد اطلاعات قرار می‌گیرد. نخستین مأموریتی که به او داده می‌شود این است که به ایران از طریق اتحاد شوروی بیاید و سپس مجدداً از همان طریق به آلمان بازگردد، و در حین عبور از باکو، درباره تأسیسات نظامی شوروی و حراست این کشور از صنایع نفت باکو اطلاعاتی جمع‌آوری کند. به او دستور داده می‌شود که در باکو، منطقه‌ای که سابقاً آتشکده‌ای در آنجا قرار داشته است و اکنون مرکز دفاعیات ارتش شوروی در باکو است، تحقیق و بررسی و کسب اطلاع کند. شولتسه طبق دستور به تهران می‌آید و سپس از طریق اتحاد شوروی به آلمان باز می‌گردد، و ضمن توقف در باکو، در منطقه مورد توجه دولت آلمان گردش می‌کند و در آن منطقه اطلاعاتی به دست می‌آورد.

پس از بازگشت به آلمان، اطلاعات خود را در اختیار رکن یک حراست قرار می‌دهد، لیکن این اطلاعات به اندازه کافی نبوده است. رئیس این سازمان، آدمیرال کاناری، به او مأموریت می‌دهد که به تهران بازگردد و در تبریز مأموریتی دیپلماتیک به دست آورد و از آنجا با به دست آوردن عمالی به طور غیررسمی و زیرزمینی اطلاعاتی از همان منطقه و نقاط دیگر حساس نظامی آذربایجان شوروی به دست آورد. شولتسه به تهران می‌آید و با اتل، وزیرمختار آلمان، ملاقات و مأموریت خود را به او ابلاغ می‌کند. اتل، وزیرمختار آلمان، که قبلاً در جریان بوده است، طی شرح مفصلی از وابسته بازرگانی سفارت به نام آشپشت، که عامل جاسوسی آلمان بوده است، شکایت می‌کند و از شولتسه تقاضا می‌کند که شر این مانع را از سر او کم کند. در مقابل، حاضر می‌شود شولتسه را به عنوان مأمور دیپلماتیک به تبریز بفرستد و در آنجا به کار بگمارد. شولتسه پیش از آنکه به تبریز برود می‌فهمد که در آنجا یک بازرگان آلمانی به نام فرانکه و تاجری به نام اسدی مشغول کارهای جاسوسی و کسب اطلاعات برای آلمان هستند. اسدی سابقاً عضو «داش‌ناک ساکان»، یعنی ارامنه ضد شوروی، بوده است. در تبریز، شولتسه به عنوان ویس کنسول مشغول کار می‌شود و ضمناً توسط فرانکه قرار ملاقاتی با اسدی می‌گذارد، در این ملاقات، اسدی وضع نیروها را در آذربایجان و تبریز برای او توضیح می‌دهد و می‌گوید ارامنه آذربایجان کلاً، به استثنای داش‌ناک‌ها، مخالف آلمان و طرفدار شوروی هستند، همچنین گروه دیگری به نام «مساواتی»‌ها مخالف آلمان و طرفدار شوروی‌اند. اما در مقابل، گروه دیگری به نام «ملی مدافعی» طرفدار جدی آلمان و مخالف سرسخت شوروی‌ها هستند. بنابراین، دو گروه یعنی داش‌ناک‌ها و ملی مدافعی طرفدار آلمان، و دو گروه یعنی ارامنه و مساواتی‌ها مخالف آلمان هستند. با اسدی قرار می‌گذارد که او رابط میان گروه ملی مدافعی و طرفداران دیگر آلمان با شولتسه باشد و اطلاعات خود را توسط کشیشی به نام تیلیکه به وی برساند. روز بعد، شولتسه با رهبر داش‌ناک‌ها، که مردی تنومند و سیلو بود، در باغ ملی تبریز ملاقات می‌کند. رهبر داش‌ناک‌ها صریحاً به او می‌گوید: «شما می‌خواهید ما به شما کمک کنیم تا اطلاعاتی را که می‌خواهید به دست آورید. در مقابل، من می‌خواهم شما تضمین کنید که هر وقت قفقاز را تصرف کردید، به ارمنستان خود مختاری کامل بدهید. آیا می‌دهید؟» شولتسه در جواب او می‌گوید: «اولاً، ما اکنون با شوروی‌ها در حال اتحاد و صلح هستیم. بنابراین، من نمی‌توانم از پیش چیزی را تضمین کنم که معلوم نیست ما خودمان به آن دست بیابیم. ثانیاً، من لورنس عربی نیستم که به شما بیخود وعده‌های پوچ بدهم، اما فقط می‌توانم شرافتمندانه به شما قول

بدهم که اگر آلمان پیروز شد، آنچه در قدرتم باشد برای به کرسی نشاندن تقاضاهای حقه شما انجام دهم.» رهبر داش‌ناک‌ها می‌گوید: «خیلی خوب، ما چگونه می‌توانیم به شما کمک کنیم؟» شولتسه نقشه دقیقی از شمال باکو را که ستاد ارتش آلمان به او داده بود از جیبش بیرون می‌آورد و به رهبر داش‌ناک‌ها نشان می‌دهد و می‌گوید: «ما پیش از همه چیز اطلاعات جامعی درباره این منطقه از شما می‌خواهیم، تمام اطلاعات درباره فرودگاهها، تأسیسات زیرزمینی، تأسیسات بین منطقه‌ای، پناهگاهها، سربازخانهها، تأسیسات صنعتی جدید، ایستگاههای بنزین، پالایشگاهها، نیروگاهها، تأسیسات آب، و غیره.» رهبر داش‌ناک‌ها، پس از دقت زیادی روی نقشه، جواب می‌دهد: «تا دو هفته دیگر اطلاعاتی را که خواسته‌اید به شما خواهیم داد. اما دیگر ما همدیگر را ملاقات نخواهیم کرد. این اولین و آخرین ملاقات ما با همدیگر است. بعد از این، رابطه ما توسط تیلیکه و اسدی خواهد بود. من اطلاعاتم را به آنها خواهم داد و آنها به شما خواهند رساند، و اگر یکدیگر را در خیابان یا جای دیگری دیدیم، همدیگر را نمی‌شناسیم.» ده روز بعد، اسدی به شولتسه تلفن می‌کند و می‌گوید: «سیگارها رسیده‌اند.» سپس آنها در خانه آلمان با هم ملاقات می‌کنند و اسدی اطلاعاتی را که رهبر داش‌ناک‌ها به او داده بود به شولتسه می‌رساند. این اطلاعات مطالب بسیار جالب و مهمی بوده است. شولتسه با کمک زنش فوراً آنها را تبدیل به رمز می‌کند و برای ارتش آلمان ارسال می‌کند.

(۲) در همان روز، شولتسه با یکی از رهبران «ملی مدافعی» ارتباط برقرار می‌کند که جوانی است به نام وزیر و پسر رئیس شهربانی تبریز است. شولتسه قبلاً او را در دفتر پدرش سرهنگ وزیر دیده است. اکنون جریان ارتباط آنها را از زبان شولتسه بشنوید:

ساکت و آرام در خانه‌مان نشسته بودیم و زخم حساب می‌کرد. ناگهان به در کوفتند. زخم با ترس گفت پلیس، و با شتاب به جمع کردن دفترچه و وسایل رمز پرداخت. آرام به او گفتم پلیس این جور در نمی‌زند، وانگهی ما مصونیت برون مرزی داریم ... بیرون، مردی که کلاه کپی خاکستری رنگش را تا روی ابروانش پایین کشیده بود ایستاده بود و گفت: «آیا می‌توانم چند لحظه با شما صحبت کنم؟» او آلمانی را با لهجه شرقی تکلم می‌کرد. گفتم: «بفرمایید». بعد با هم وارد خانه شدیم. هنگامی که از حیاط رد می‌شدیم، او پرسید: «آیا تنها هستید؟ هیچ‌کسی نباید اینجا مرا ببیند.» گفتم: «فقط زخم اینجاست.» لیکن وقتی وارد حال شدیم خالی بود، زخم بدون سر و صدا بیرون رفته بود ... مهمان ناخوانده کلاهش را برداشت. دیدم وزیر جوان پسر رئیس شهربانی تبریز است. او خودش را

معرفی کرد، اما بدون معرفی هم من فوراً او را شناخته بودم. لبخند زنان پرسید: «تعجب کردید؟» گفتم: «ابدأ.» و پیشنهاد کردم که بنشینند. او با نگاهی جست‌وجوگر پرسید: «و خانمتان، آیا مزاحم ایشان شدم؟» جواب دادم: «خانم احتمالاً رفته است بیرون برای اینکه کار ناتمامی را انجام دهد.» برای او چای ریختم و گفتم: «تازگی من افتخار آشنایی با حضرت ابوی شما را یافته‌ام و به آن مباحثات می‌کنم.» گفت: «می‌دانم. اما آیا بهتر نیست که این تشریفات را کنار بگذاریم؟» بعد ناگهان اظهار داشت: «آیا واقعاً می‌دانید که خانه شما منظم‌اً تحت نظارت پلیس قرار دارد؟» واقعاً متعجب شدم و پرسیدم: «را آخه برای چی؟»

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «درست نمی‌دانم برای چی، اما فکر می‌کنم دست مساواتی‌ها در این کار دخیل باشد. آنها برای انگلیسی‌ها کار می‌کنند و تازگی سرهنگ شمیل پیش پدرم آمده بود. روز بعد برای خانه شما مأمور گذاشتند. روبه‌روی خانه شما قطعه زمینی است که مال دولت است. مأمور آنجا پشت دیواری ایستاده و از سوراخی هرکس که به خانه شما آمدورفت کند ثبت می‌کند و گزارش می‌دهد.» برایم واقعاً شگفت‌انگیز بود و به سختی می‌توانستم آن را هضم کنم. با سستی اعتراض کردم: «اما کمتر کسی به دیدن من می‌آید.» به‌طور جدی گفت: «هرچه کمتر بدتر. آگه من جای شما بودم می‌گفتم هرچه ممکنه اشخاص بیشتری به ملاقات من بیایند.» این توصیه او درست و خوب بود، اما ناصح و انگیزه او معمایی به نظر می‌رسید. سرانجام پرسیدم: «آیا شما به راستی از طرف پدرتان مأموریت دارید؟» او لبخند زنان پاسخ داد: «نه. پدرم مأمور دولت است. با وجود این، تصور می‌کنم اگر می‌دانست، چندان مخالفتی با آن نمی‌داشت.» پرسیدم: «پس شما برای چه به اینجا آمده‌اید؟» جواب داد: «برای اینکه من آلمان را دوست دارم»، و با چشمانی که در چهره او شعله‌ور بود خیره به من نگریست. با احترام گفتم: «از شما متشکرم ... اما آیا شما به ابتکار خودتان اینجا آمدید که به من اعلام خطر کنید؟» گویی سؤال مرا نشنیده است تکرار کرد: «من کشور شما را تحسین و تقدیر می‌کنم.» آنگاه با چهره‌ای برافروخته شروع کرد تا آلمان را آن‌گونه که او تصور می‌کرد برای من تصویر کند. او از آلمان تصویری تبلیغاتی بی‌عیب و نقص شبیه جزوه‌های تبلیغاتی مؤسسات مسافرتی برای کشورهای آفتابی جنوبی، یا آرزوهای رؤیایی جوانان ایدئالیست از گذشته‌ای درخشان یا گوشه‌ای دورافتاده از کره زمین داشت ... به نظر او، پرندۀ آبی در آلمان پرواز می‌کرد.

او گفت و گفت و گفت. صبر و حوصله‌ام تمام شده بود. می‌دیدم خرس به

اندازه کافی قند گرفته است، اما می خواستم بدانم برای چه او می رقصید. سرانجام، از یک فاصله کوتاه برای نفس کشیدن او استفاده کردم و پرسیدم: «آیا می توانم کاری برای شما انجام دهم؟ مقصودم این است که شاید میل داشته باشید مسافرتی به آلمان بکنید؟» او مانند آدمی که در خواب راه می رود و او را از خواب بیدار کرده اند نگاهی به من انداخت و سپس با لحنی مردانه و جدی و اعجاب انگیز گفت: «من میل دارم برای آلمان کار کنم»

در آن لحظه سخت تکان خوردم. در شغل سابقم به عنوان وکیل دادگستری، و بیش از آن در کاری که برای حراست انجام می دادم، نسبت به همه چیز شکاک شده بودم. می پنداشتم اصل من می دهم، پس تو می دهی در زندگی حکمفرماست، و در پی هر اظهار عشق و علاقه ای، این هدف وجود دارد که محبوب را به تصرف خویش در آورد. اما در نزد این جوان، عشق در پاکترین و مشروعتین فرم آن در برابر من ایستاده بود. در اینجا آرزوی خود را قربان کردن و ایثار محتوای عشق را تشکیل می داد.

پرسیدم: «و شما فکر می کنید این کار چگونه باید باشد؟» جواب داد: «من با احمد اسدی صحبت کردم.» گفتم: «آه! پس شما جزو داش ناک ساکان ها هستید.» او سرش را به علامت منفی تکان داد: «جزو ملی مدافعی هستم ... من یکی از رهبران آن هستم.» غرور آشکاری در این کلمات طنین انداز بود. ویژگی هایی که اسدی در تهران برایم شرح داده بود به خاطر آمدن مساوات جناح بورژوازی بزرگ جنبش زیرزمینی آذربایجان و ملی مدافعی جناح فاشیستی خورده بورژوازی این جنبش است.

از جا بلند شدم و به طرف گنجۀ کتابها رفتم. کارت ستاد ارتش را بیرون آوردم و جلوی او روی میز پهن کردم و گفتم: «این وظیفۀ شماست»، و به آن چهارگوشی که بر روی نقشه رسم شده بود اشاره کردم. تعالیم دقیقتری به او دادم و او با شوق و علاقه دانش آموزی که می خواهد همه چیز را فراگیرد به من گوش می داد. در پایان، از او پرسیدم: «آیا تصور می کنید که بتوانید این کار را انجام دهید» با اطمینان جواب داد: «بله. ما به اندازه کافی ارتباطات با مردم آنجا داریم، و در صورت ضرورت، خود من به آنجا خواهم رفت.» نیمه شب بود که او از من جدا شد. پیش از آن او اطلاعات جامعی درباره هدفهای جنبش خود به من داده بود. اعضای ملی مدافعی، مانند خود او، ایرانیان میهن پرست با حرارتی بودند. ایدئال آنها ظاهراً رایش سوم بود. اما این گونه که او می گفت، جوانان دموکرات آلمانی سالهای ۱۸۴۸ را در نظر من مجسم می کرد با شعار آنها: صلح برای کلبه ها

و جنگ برای قصرها ... به هر حال، کمک این جنبش برای من فوق العاده مهم و مؤثر بود، چون ملی مدافعی در مرزهای آذربایجان شوروی ارتباطات بسیار مهمی در اختیار داشت...

(۳) بدین سان، دستگاه کسب اطلاعات و جاسوسی شولتسه از دو طریق به کار افتاد: یکی از طریق داش‌ناک‌ها و دیگری از جانب ملی مدافعی، و هر هفته منظم‌اً از هر دو طرف گزارشهایی دریافت می‌کرد و به طور رمز به ارتش آلمان گزارش می‌داد. البته گزارشهای دیگری هم از جاسوسی به نام نظرف در برابر پرداخت پول دریافت می‌کرد که مهم و قابل اعتماد نبود. گرفتاری عمده‌ای که شولتسه در این زمان داشت رقابت و کارشکنی مأموران SD یعنی دستگاه ضد اطلاعات حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان در تبریز بود، رقابت میان این دو دستگاه تنها به عمال آلمان در تبریز و ایران محدود نمی‌شد، بلکه در خود آلمان و جاهای دیگر همه جا این رقابت وجود داشت. نظام آلمان نازی اصولاً بر دو پایه استوار بود: یکی حزب ناسیونال سوسیالیست، و دیگری ارتش آلمان. میان این دو دستگاه همواره رقابتی سرسخت و استوار وجود داشت. هر کدام از این دو بنیاد برای خود دستگاه ضد اطلاعات و جاسوسی در نقاط مختلف جهان داشته‌اند. دستگاه ضد اطلاعات ارتش رکن یک حراست^۱ و مأمور اصلی آن شولتسه بود. اما دستگاه ضد اطلاعات و جاسوسی حزب نازی به اختصار SD نامیده می‌شد و مأمور اصلی آن در تبریز ماندنی نام داشت. روز ۱۵ ژوئن، شولتسه از برلن دستوری دریافت کرد که فوراً اطلاعات دقیقی از پناهگاه هوانوردان شوروی در پیرامون کیرف‌آباد به دست آورد و گزارش کند. این دستور شولتسه را نگران ساخت، چون هنگامی که در آلمان بود آدمیرال کاناری محرمانه به او اطلاع داده بود که در بیستم ژوئن ارتش آلمان به شوروی حمله خواهد کرد. بنابراین، معلوم می‌شد که این اطلاعات چه اندازه برای آلمان ضروری و مفید است. شولتسه به وزیری مراجعه کرد و از او خواست حداکثر تا نوزدهم ژوئن این اطلاعات را به دست آورد و در اختیار وی بگذارد. وزیری پس از قدری تأمل گفت: «مانعی ندارد. ما افرادی را به آن سوی مرز می‌فرستیم و اطلاعات لازم را کسب خواهیم کرد، به شرط آنکه شما این افراد را با وسایل موتوری تا نزدیکی مرز برسانید.» وزیری همچنین معذرت خواست که نمی‌تواند خودش شخصاً در این عملیات شرکت کند، چون مرخصی او از طرف اداره‌اش، یعنی ایران تور، تمام شده است و باید به تهران

1. Abwehr I

مراجعت کند. پیرو آن سه گروه از اعضای ملی مدافعی به آن سوی مرز فرستاده شدند. وزیر، پیش از عزیمت به تهران، یکی دیگر از رهبران ملی مدافعی به نام حمدالله را به شولتسه معرفی کرد تا رابط میان او و سازمان ملی مدافعی باشد.

روز بیستم ژوئن فرا رسید. اما هنوز گروههایی که به آن سوی مرز رفته بودند بازنگشته بودند. شولتسه سخت نگران بود، چون می‌ترسید با فرارسیدن جنگ اگر این افراد را دستگیر کنند، حتماً آنها را اعدام خواهند کرد. تمام روز اخبار را به دقت گوش داد، اما خبری از حمله آلمان به شوروی در آنها نبود. هر لحظه بر اضطراب شولتسه افزوده می‌شد. سرانجام، ساعت شش عصر خبر رسید که این افراد بازگشته‌اند، اما در نزدیکی مرز با سربازان شوروی درگیر شده‌اند و تیراندازی میان آنها روی داده است و، در نتیجه، شش نفر از این افراد زخمی شده‌اند، ولی بقیه سالم به تبریز بازگشتند. زخمیها را در تاریکی شب به محلی مطمئنی برای پرستاری و درمان منتقل می‌کنند. زخم پنج تن از آنها در ساق پا بود و چندان خطرناک نبود، فقط یکی از آنها رانش شکسته و درمان آن دشوار بود. به هر حال، شولتسه بسته بزرگی از اسنادی را که اینها از آن سوی مرز آورده بودند دریافت کرد و به بررسی اطلاعات مزبور پرداخت. این گزارشها به قدری جالب و مهم بود که اگر رزمندگان آلمانی به این مأموریت فرستاده شده بودند، به هر کدام از شرکت‌کنندگان آنها دست‌کم یک نشان صلیب آهن می‌دادند. با وجود این، نگرانی شولتسه برطرف نشده بود. او نمی‌دانست چرا حمله آلمان در بیستم ژوئن شروع نشده است. آیا آدمیرال کاناری اشتباه گفته بود، یا اینکه اتفاق فوق‌العاده‌ای مانع حمله آلمان به شوروی شده بود؟ لیکن نگرانی او زیاد طول نکشید. دو روز بعد، وولف، معلم هنرستان آلمانی در تبریز، ساعت شش صبح او را از خواب بیدار کرد و خبر حمله عظیم آلمان به شوروی را به او داد. این خبری بسیار مهم بود. شولتسه در خاطراتش چنین نوشته است: صبح، با ماشین کنسولگری، در شهر تبریز با پرچم برافراشته آلمان دور می‌زدم، و این یک نوع تظاهر به نفع آلمان بود. شهر یکپارچه برآشفته و هیجان‌زده بود. تمام دکانها بسته بود و کرکره‌های آهنی آنها را فرو کشیده بودند. در خیابانها، دسته‌دسته مردم ایستاده و مشغول گفت‌وگو و بحث پیرامون این حمله بودند. بچه‌های روزنامه‌فروش این خبر را با صدای بلند فریاد می‌زدند. بسیاری از مردم برای ما دست تکان می‌دادند؛ تنها ارمنی‌ها بودند که به ما چپ‌چپ نگاه می‌کردند. آنها، بجز داش‌ناک‌هایشان، همه مخالف آلمان بودند.

(۴) لیکن این شور و شعف مدت زیادی طول نکشید. در سوم شهریور ۱۳۲۰، روسیه و

انگلیس از دو طرف به ایران حمله کردند. ارتش شوروی شهرهای آذربایجان و از آنجمله تبریز را بمباران کرد و کمی بعد تحت اشغال خود درآورد. طرفداران آلمان و مخالفان شوروی، مانند اعضای ملی مدافعی و دانش‌ناک‌ها، پنهان شدند. برعکس، ارامنه مخالف آلمان همه جا به تظاهرات پرداختند و سعی می‌کردند طرفداران آلمان را به شوروی‌ها نشان دهند و آنها را دستگیر سازند. کنسولگری آلمان تعطیل شد و کارمندان آن، من جمله شولتسه، به تهران آمدند. در این میان متفقین تقاضا کردند که این افراد را، یعنی کارشناسان آلمانی را، تحویل آنها دهند. سفارت آلمان بسته شد و سفارت سوئد حفاظت منافع آلمان را در ایران برعهده گرفت. کارمندان سفارت، مانند اتل و دیگران، همه اخراج شدند؛ فقط دو نفر از آنها تصمیم گرفتند در ایران باقی بمانند: یکی شولتسه بود که از طرف حفاظت یک مأموریت داشت، و دیگری فردی به نام مایر که از طرف SD مأموریت اطلاعاتی و امور جاسوسی را برعهده داشت. هر دو نفر، برخلاف توصیه اتل و سفارش شدید او، تصمیم گرفتند در ایران بمانند و به فعالیتهای اطلاعاتی و خرابکاری خود ادامه دهند. مایر تصمیم گرفت در تهران بماند و ستون پنجمی از هواداران آلمان در ایران تشکیل دهد و علیه متفقین به خرابکاری و مبارزه بپردازد. لیکن شولتسه، برعکس، تصمیم گرفت به افغانستان برود و در آنجا تحت پوشش دیپلماتیک به فعالیت اطلاعاتی خود ادامه دهد. شولتسه به اصفهان رفت و از آنجا از راه یزد و کرمان تا زاهدان رسید و می‌خواست با پاسپورت و عنوان جعلی از ایران خارج شود که مانع او شدند. ناگزیر همراه زنش در امتداد مرز ایران و افغانستان پیش رفت و چند بار کوشید تا از مرز خارج شود. ولی سرانجام، در بیرجند او را دستگیر کردند و تحت‌الحفظ اما محترمانه به تهران فرستادند. در تهران، مأموران شهربانی او را تحویل سفارت سوئد دادند تا از آنجا به خارج فرستاده شود. لیکن متفقین، با آنکه با اخراج تمام کارمندان سفارت آلمان و رفتن آنها به آلمان موافقت کرده بودند، در مورد شولتسه به عنوان اینکه او جاسوس و عامل خرابکار آلمان است تقاضای تحویل او را کردند. کوششهای دولت ایران و سفارت سوئد برای جلوگیری از تحویل او به جایی نرسید و سرانجام قرار شد سفارت سوئد او را تحویل بدهد.

در این زمان، شولتسه و زنش در ساختمان سفارت آلمان در تهران اقامت داشتند، ولی در حقیقت نوعی زندانی بودند، زیرا مأموران شهربانی اطراف سفارت را احاطه کرده بودند و اجازه خروج به آنها نمی‌دادند، و ضمناً مأموران مخفی انگلیس و شوروی نیز احتمالاً آنها را تحت نظر داشتند. پس از اخراج دیپلمات‌های آلمانی از ایران، بعضی

از کارمندان ایرانی این سفارت در آنجا مانده و تحت سرپرستی سفارت سوئد به کارهای جاری مشغول بودند، مانند میکده و غیره. این کارمندان، و بیش از همه راننده‌ای به نام اکبر نیری، از شولتسه و خانمش پذیرایی و نسبت به آنها احترام می‌کردند. بعداً شولتسه می‌فهمد که نیری یکی از اعضای ملی مدافعی است و با وزیری در تهران آشنایی و ارتباط دارد. از این‌رو، هنگامی که وابسته سفارت سوئد به او می‌گوید که روز شنبه مجبور است او را به انگلیسی‌ها تحویل دهد، به فکر فرار می‌افتد. شولتسه به وسیله نیری با وزیری و حمدالله، که اکنون به تهران آمده است، ارتباط برقرار می‌کند و با هم نقشه فرار او را طرح می‌کنند. نخست زن شولتسه به عنوان اینکه پیش از تحویل شدن به انگلیسی‌ها ناگزیر است به دندان‌ساز مراجعه کند از سفارت خارج می‌شود، سپس نیری چمدانهای آنها را از سفارت بیرون می‌برد، و سرانجام خود شولتسه در یک فرصت مناسب در ماشین نیری مخفی می‌شود و از سفارت بیرون می‌آید.

(۵) از این هنگام، دوره آوارگی شولتسه آغاز شد. نخست شولتسه و زنش، با کمک وزیری و حمدالله، تغییر قیافه و لباس دادند تا کسی نفهمد و آنها را نشناسد. سپس آنان را به دهکده‌ای در چندین فرسنگی تهران بردند و در خانه‌ای دهاتی پنهان کردند. بیش از یک ماه در این اتاق زندانی بودند، که به گفته شولتسه بدترین ایام دربه‌دری آنها بوده است. در این اتاق محقر روستایی نه تنها وسایل رفاه و بهداشت نداشتند، بلکه خروج از آن نیز برایشان بسیار محدود بود. سرانجام، با اعتراض صاحبخانه روبه‌رو شدند و مجبور شدند آنجا را ترک کنند. دومین مخفیگاه شولتسه و زنش فاحشه‌خانه‌ای بود در شمال خیابان شاپور. این مخفیگاه را نیز وزیری و حمدالله برایشان تهیه دیده بودند و گاه و بیگاه به ملاقات آنها می‌آمدند و خبرهایی را که در کشور می‌گذشت به آنها می‌دادند. در این خانه، گرچه از نظر رفت و آمد اشخاص ناباب در عذاب بودند، از جهت تحرک آزادی بیشتری داشتند و می‌توانستند بیرون بروند و وسایل معاش و احتیاجات دیگر خود را تهیه کنند.

یک شب، وزیری به آن خانه می‌آید و می‌گوید: «امیدوارم به زودی قیام را آغاز کنیم. ما در هنرستان تهران کادرهای غیرقانونی تشکیل داده‌ایم. همچنین در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، و مشهد روحیه کادرها خوب است. ولی اسلحه کم داریم. اکنون فقط مقداری اسلحه کمری داریم، اما بعداً سلاحهایی از ارتش به دست خواهیم آورد. مایر آن را برای ما تأمین و تضمین کرده است.»

شولتسه نشانه‌های مایر را از وزیری می‌پرسد و مطمئن می‌شود که او با مایر

ارتباط دارد. وزیر می شرح می دهد که مایر، پس از فرار و پنهان شدن، سه ماه در گورستان آرامنه با نام دروغین (ربیع) به گورکنی اشتغال داشته و در همان جا زندگی می کرده است و در همین مدت با مقامات نظامی ارتباط یافته است. چند روز بعد، وزیر نامه ای از مایر برای شولتسه می آورد. در این نامه، مایر اقدامات و فعالیت های خود را برای سازمان دادن یک قیام علیه متفقین شرح داده و شولتسه را به همکاری فرا خوانده و در پایان اضافه کرده است: «برای اجتناب از هرگونه سوء تفاهمی می گویم که رهبری سیاسی کاملاً در دست من خواهد بود و شما در هنگام لزوم هدف های نظامی را بر عهده خواهید گرفت.» وزیر می به او گفت که مایر در روز معین در محل مخصوصی در جاده جدید شمیران (خیابان ولی عصر کنونی) منتظر او خواهد بود. شولتسه باید خود را به لباس روحانیت ملبس سازد. اینک از زبان شولتسه شرح این ملاقات را بشنوید:

حدود یک مایل از جاده را پیموده بودم که ناگهان از مزرعه هایی در سمت راست جاده صدایی به زبان فارسی گفت: «خداوندگان تنها و بی پناه را از بلا ننگه دارد.» در همان هنگام، آدمی تنومند با چهره ای تیره به سوی من پیش آمد، مایر بود. او خیلی بهتر از من تغییر قیافه داده بود. در حالی که لباس های من به نمایشنامه شبیه بود، مال او کاملاً طبیعی می نمود. با گیوه های مستعمل، کلاه کپی، و پیراهن یقه بازی که داشت، هر کسی او را یک پیشه ور ایرانی تصور می کرد. با لحن ریاست مابانۀ پروسی اش که با لهجۀ باویری ساده و عامیانه وی مبیانت داشت، یگراست سر اصل مطلب رفت و گفت: «به شما می گویم که من می خواهم شما وارد یک ماجرای نظامی بشوید. زمان برای این عملیات فرارسیده است. سه روز پیش، من با ژنرال زاهدی فرمانده لشکر اصفهان ملاقات کردم. درصد بزرگی از ارتش ایران منتظر علامت ماست تا قیام کند. در هنگام ملاقات با زاهدی احساس کردم که او تنها از طرف خودش صحبت نمی کند، بلکه مقامات بالاتر و عالی تر از او نیز پشت سر او ایستاده اند. احتمالاً وزیر جنگ و شاید شاه جدید پشتیبان او باشند.» مایر قدری سکوت کرد، مثل اینکه می خواست به من فرصت دهد تا درباره اهمیت این خبرها فکر کنم. این خبرها به راستی جنجالی بود. ممکن بود یکی از موفقیت های بسیار بزرگ دیپلماسی محرمانه رایش سوم در جریان انجام باشد. در حالی که می کوشیدم نشانه های حسادت خویش را پنهان کنم گفتم: «به شما تبریک می گویم.» مؤدبانه گفت: «متشکرم.» سپس ادامه داد: «مشکل این است که این اخبار را صحیح و

سالم به برلن برسانیم. کوشیده‌ام پیام رمزی را از طریق سفارت ژاپن به گاتو^۲ برسانم، اما موفق نشدیم. همچنین با پیکی از طریق آنکارا خواستیم این کار را انجام دهیم اما موفق نشدیم، چون روس‌ها به شدت مرزهای غربی را زیر نظر دارند.» او ساکت شد و سیگاری را روشن کرد. پرسیدم: «حالا چه نقشه‌ای دارید؟» گفت: «نقشه‌ای برای زن شما کشیده‌ام.» می‌خواستم نظر او را رد کنم، اما نتوانستم یک کلمه بگویم. او با بیانی آموزشی و بدون احساسات گفت: «از بعضی جهات، او بسیار مناسب و مفید برای این کار است. قبل از هرچیز، از این نظر که او یک زن است.» حرفش را قطع کردم و گفتم: «اما چرا من خودم نتوانم این کار را انجام بدهم؟» با یک حرکت دست جلوی کلام مرا گرفتم و گفتم: «شما بیشتر از خود من مناسب نیستید. ما هر دو آدمهای تحت تعقیب هستیم. نباید سرویس محرمانه روس‌ها را کمتر از آنچه هست ارزیابی کرد.» ساکت ماندم. چیزی نداشتم که بگویم. او گفت: «من همچنین به یک ایرانی فکر کرده‌ام. یک دوست که عضو جنبش مقاومت ایران است، میل داشت این مأموریت را انجام دهد. اما بدتر از همه این است که اگر این شخص موفق بشود به آلمان برود، ممکن است در برلن به او اعتمادی نداشته باشند. تو خودت طرز تفکر آدمهای آنجا را می‌دانی. در حراست ارتش دقیقاً همان وضعی است که در SID خودمان، همه‌شان مثل یک صاحب بنگاه معاملات رهنی بدبین و سوءظن‌دار هستند. اگر یک ایرانی با چنین پیام دینامیت‌مانندی به آنجا برود، آنها یا فکر خواهند کرد که او یک عامل خرابکاری است، و اگر هم قبول کنند که او از طرف من این پیام را آورده است، ممکن است تصور کنند که انگلیسی‌ها یا روس‌ها مرا گرفته‌اند و وادار به این کار کرده‌اند. کی در کشورمان ممکن است بفهمد که ما اینجا در آستانه انجام یک چنین عملیاتی هستیم؟» او هرچه می‌گفت درست بود، اما حالا زن من ... من ساکت ماندم. او در حالی که سعی می‌کرد مرا قانع کند گفت: «ببین، اگر زن تو موافقت کند، همه این مشکلات برطرف خواهد شد. در برلن همه حرف او را قبول خواهند کرد بدون چون و چرا. افزون بر این، او به عنوان یک زن خیلی آسانتر از یک مرد می‌تواند از مرز عبور کند. آیا فارسی می‌تواند حرف بزند؟» گفتم: «یک کمی.» گفت: «عالی است.» و نفس راحتی کشید، مثل اینکه تمام کارها تمام شده و مورد موافقت قرار گرفته است. در جاده، از دور چراغ اتومبیلی در تاریکی پیدا شد. مایر گفت: «ما حالا باید از هم جدا شویم. بهتر است ما را با هم نبینند. موافقی؟» بعد دستش را به طرف من دراز کرد. متقابلاً گفتم: «اما من

باید این موضوع را با زلم در میان بگذارم. من نمی توانم به تنهایی در این باره و از بالای سر او تصمیم بگیرم.» او با نارضایتی گفت: «موضوع خیلی فوری است، همان طور که خودت دیدی. من پیام را تهیه خواهم کرد و او باید آن را از حفظ کند؛ ما نمی توانیم این را روی کاغذ بنویسیم.» گفتم: «من توسط حمدالله و وزیرى به تو اطلاع خواهم داد.» ماشین نزدیک شده بود و داشت دور می زد و به نظر مثل ماشین پلیس می آمد. به تندی گفت: «خوب، به امید دیدار به زودی» و یک لحظه بعد در گودالی در میان مزرعه ناپدید شد، مثل جنی که در تاریکی ناپدید شده باشد. ماشین با نور بالا از نزدیکی من گذشت، من چشمانم را بستم. پس از لحظه ای به طرف شهر بازگشتم.

شولتسه و زنش، پس از مشاورت با هم، تصمیم می گیرند نقشه مایر را عملی کنند. حمدالله مرد کردی را برای راهنمایی زن شولتسه پیدا می کند. اما به علت بیماری این مرد، این نقشه چند هفته به تأخیر می افتد، و سرانجام در اواخر زمستان ۱۳۲۰، زن شولتسه با پیامی از طرف مایر و شولتسه عازم مرزهای کردستان برای عبور به طرف آلمان می شود.

۶) پس از آن شولتسه مدتی در همان خانه می ماند. ولی گاهی روزها از خانه برای خرید اشیای لازم یا گردش بیرون می آمده است. در یکی از این روزها، شخصی ارمنی او را می بیند و فریاد می زند: «این فاشیست آلمانی است. او را بگیرید.» بلافاصله شولتسه فرار می کند، و گرچه او را بچه ها تعقیب می کنند، موفق می شود خود را از دست آنها برهاند و به آن خانه بازگردد. لیکن این امر باعث می شود که متوجه شود این خانه جای امنی دیگر برای او نیست. از این رو، از وزیرى و حمدالله تقاضا می کند که مخفیگاه دیگری که مطمئن تر باشد برای او پیدا کنند. آنها او را به خانه سرهنگ اسفندیاری می برند که از افسران شهربانی است. خود سرهنگ اسفندیاری و پسرانش و خانمش همه طرفدار سرسخت آلمان ها هستند. و در این خانه، علاوه بر شولتسه، آلمانی فراری دیگری، به نام دکتر کومل نیز مخفی شده است. در این خانه، یک روز بنا به تقاضای مایر سه افسر ستاد ارتش ایران جمع می شوند و همراه با شولتسه و کومل شورای جنگ برای تهیه مقدمات تسخیر ایران را تشکیل می دهند و تصمیم می گیرند کومل را به گردنه پی تک برای بررسی بفرستند. کومل با نقشه و گزارش مفصلی برمی گردد، ولی چون مورد سوءظن قرار گرفته است، به محل دیگری منتقل می شود. با وجود این، در ۱۳ مه ۱۹۴۲ (۲۳ اردیبهشت ۱۳۲۱) انگلیسی ها به پناهگاه کومل حمله می کنند. او فرار

می‌کند، ولی صاحبخانه را بازداشت می‌کنند. شولتسه ناگزیر از خانه اسفندیاری به کودکستانی در شمال شهر پناه می‌برد. در این خانه، شولتسه با حبیب‌الله نوبخت آشنا می‌شود، و این در زمانی است که پیشرفت آلمان‌ها در شوروی و آفریقا به اوج کمال خود رسیده بود، و فعالیت هواداران آلمان نیز در ایران وسعت و شدت بی‌سابقه‌ای یافته بوده است. شولتسه آشنایی خود را با نوبخت این‌گونه شرح می‌دهد:

این پیشرفتهای نظامی جرئت و ایمان مرا افزونتر می‌ساخت. به من همچون نماینده آلمان می‌نگریستند و در پرتو پیروزیهای آلمان حرارت من افزایش می‌یافت. وزیری در نخستین ملاقات خود نوبخت، نماینده مجلس، را پیش من آورد. وی در آن هنگام در نهایت شهرت و معروفیت خود بود و یکی از محبوبترین اشخاص در کشور به شمار می‌رفت، چون او بلندگوی توده مردم مظلوم و خاموش کشور شده بود و به چهره اشغالگران پیروزمند و مجلسی که با سیاستهای ریاکارانه خود منفور مردم بود سیلی می‌نواخت. او رسماً از من پرسید که موضع آلمان نسبت به آرزوهای ملی ایرانیان چیست و من به او جوابهای خوبی تا اندازه‌ای که می‌توانستم دادم. بدیهی است برایم آسان نبود که موضع واقعی‌ام را در برابر این نگاههای تیزبین حفظ کنم و متأسفم که در این هنگام اصول اعتقادی جنبش جوانان آلمان را ارائه دادم، نه سیاست قدرت‌طلبی و ماکیاولیسم و قبحانه هیتلری را. به گونه‌ای غریزی احساس می‌کردم مردی که در برابر من روی تخت‌خواب سفری نشسته است سیاستمداری کمال‌طلب است. ظاهرش کلاً آن را نشان می‌داد؛ مردی کوچک اندام و تکیده که چهره‌اش در آتش جاه‌طلبی‌های سیاسی خشک و فرسوده شده بود. هنگام جدا شدن، دست مرا با دستهای استخوانی کوچکش محکم فشرد و گفت: «امیدوارم که در آینده نزدیکی بتوانیم همکاری بسیار نزدیکتری با هم داشته باشیم.»

وزیری در ملاقات بعدی‌اش همراه با یک افسر توپخانه به نام سرگرد کرمانشاهی است، و آنها گزارشی را که شوارتس کف درباره پناهندگان لهستانی تهیه کرده بوده برای شولتسه آورده‌اند. این گزارش درباره وضع این پناهندگان در زندانهای سبیره بوده است و شامل جزئیات بسیار از وضع رقتبار این زندانیان در آنجا بوده است. شولتسه آن را می‌خواند، یادداشتهایی از روی آن برمی‌دارد، و سپس به وزیری توصیه می‌کند که این گزارش را در اختیار مایر نیز قرار دهد. بعداً قسمتی از این یادداشتها را برای سرگرد کرمانشاهی می‌خواند و او چنان شگفت‌زده می‌شود که در صدد اجرای نقشه عجیب و

خطرناکی برمی آید. کرمانشاهی شولتسه را به لباس افسران لهستانی ملبس می کند و به عنوان سرهنگ رژیونسکی لهستانی به کنفرانسی برای افسران ارتش راهنمایی می کند. در این کنفرانس، که ترتیب آن را قبلاً کرمانشاهی داده بوده است، عده ای از افسران جوان ارتش و سه سرهنگ و یک سرلشکر شرکت می یابند و بی آنکه بفهمند که شولتسه افسر لهستانی نیست، بلکه فراری آلمانی است، به گزارشهای او درباره زندانهای شوروی در سیبری گوش می دهند و آن را مورد تقدیر قرار می دهند. این گونه اقدامات ماجراجویانه موجب می شود که سومین مخفیگاه شولتسه نیز مکشوف، و وی برای بار دیگری متواری و در خانه نوبخت پنهان شود. در این خانه است که سرنوشت بعدی شولتسه رقم زده می شود. به گزارش خود او گوش کنید:

(۷) روزها می گذشت و من در تنهایی با اندیشه های خود رها شده بودم. ساعات فرحناکی نبود. تهران تابستانی بسیار گرم و غبارآلود دارد. گرچه پنجره های اتاق را بسته بودم، عرق از تمام بدن من جاری می شد. برای اینکه خود را سرگرم کنم در برابر رادیو می نشستم و مرتباً به خبرهایی که از سراسر جهان می رسید گوش می دادم. سرشب، خلاصه ای از این اخبار را برای نوبخت و مهمانانش تعریف می کردم. کم کم این عادت پدید آمد که ملاقاتهای شبانه نوبخت و دوستانش با گزارشی از خبرهای گردآورده من آغاز می شد. یک شب، مازور محمودی، معاون فرماندهی لشکر تهران و یکی از دوستان نزدیک نوبخت، پیشنهاد کرد که این گزارشها نوشته شود و میان افسران پادگان تهران توزیع گردد. اکنون به عنوان ناشر این نشریه کار معینی پیدا کرده بودم. به تدریج افکار و عقاید خود را در لابه لای این اخبار و تفسیرها به خوانندگان آن تلقین می کردم، گرچه ظاهراً این اخبار صورت عینی و واقعی می داشت. به زودی دامنه انتشار این نشریه و تعداد خوانندگان آن گسترش یافت و حتی به اصفهان نیز رسید. نام مستعاری که در این نشریه برای خود انتخاب کرده بودم صبا بود، و کم کم این نام معروفیت یافت، به طوری که سرگرد محمودی از آن خوشش می آمد و انتخاب آن را به من تبریک می گفت. روزی نشانه شگفت انگیزی از اثربخشی آن یافتم. نوبخت تنها می زیست و آن روز دیرتر از معمول از مجلس بازگشت. وقتی که وارد شد به من گفت: «خبرهای جدیدی برای شما دارم. ناصرخان شما را دعوت کرده است که با او ملاقات کنید. شما مشاور نظامی او در تمام دوران جنگ خواهید بود.» شگفت زده به او نگریستم. کم کم به یاد آمد که در ملاقات با افسران ستاد ارتش نام ناصرخان نیز ذکر می شد. او یکی از خانهای جنوب بود که، اگر آلمان ها به ایران حمله می کردند، می بایست راه آهن سراسری را در جنوب حفظ کنند.

نوبخت گفت: «به نظر می‌آید شما نمی‌دانید ناصرخان کیست؟» با تردید پاسخ دادم: «رئیس یک ایل، یکی از خانهای جنوب.» نوبخت خندید و گفت: «یکی از خانها! بد نیست!» او جلوی من قد برافراشت و در نهایت آشفتگی مشت دست راستش را در کف دست چپ کوبید و گفت: «او خان تمام جنوب است. احتمالاً ثروتمندترین و قدرتمندترین شخص پس از شاه اوست. در سراسر ایران، او حکمفرمای بسی چون و چرای ششصد هزار قشقایی، فرمانده یک ارتش خصوصی شامل بیست هزار سوار مسلح است؛ بهترین سربازانی که در تمام ایران هستند. افزون بر این، او یکی از چهره‌های بسیار جالب صحنه سیاسی کنونی ایران است.» از یک وقفه در سخنرانی پرحرارت او استفاده کردم و پرسیدم: «و او چگونه به سر وقت من افتاده است؟» نوبخت در حالی که ابروهایش را احتمالاً به خاطر قطع کردن سخنانش به هم کشیده بود گفت: «او احتمالاً در اصفهان راجع به شما شنیده است. به هر حال، در نامه‌ای که پیک برای من آورده است، او از یک افسر ستاد ارتش آلمان که تحت نام جنگی صبا در ایران زندگی می‌کند پرسیده است.»

مستخدم وارد شد و غذا برای ما آورد. در حالی که مشغول خوردن بودیم، من سعی کردم بفهمم که وظایف من در جنوب چه خواهد بود. اما نوبخت به آسانی دست از صحبت درباره شخصیت ناصرخان برنمی‌داشت. او اندیشه‌مندانه گفت: «فکر می‌کنم برای یک اروپایی امروزی، درک شخصیت او بسیار دشوار است. شما اروپایی‌ها پیش از حد نرم هستید و در جریان پیشرفت تمدن صیقل یافته‌اید. شما بدون درک به احساسات انسانی می‌نگرید و گاهی با تیزاب طنز آن را محو می‌کنید.» به مسخره گفتم: «خیلی متشکرم از شما که این‌گونه درباره ما قضاوت می‌کنید.» او فوراً ادامه داد: «خواهش می‌کنم اظهارات مرا بد تعبیر نکنید. اگر من گفتم اروپا، همان‌گونه می‌توانستم بگویم تهران، اصفهان یا تبریز. فراگرد شهرنشینی مرزهای جغرافیایی را پشت‌سر گذاشته است. داستان مراسم سالگرد مرگ اسماعیل‌خان در آرامگاه خاندان او این مطلب را ثابت می‌کند.» پرسیدم: «اسماعیل‌خان کی بود؟» پاسخ داد: «پدر ناصرخان بود. شاه او را دعوت کرد با شش تن از سران ایل قشقایی به تهران بیاید. او آنها را بازداشت کرد. شایع است که این کار به تقاضای انگلیسی‌ها انجام گرفته بود. خانواده اسماعیل‌خان نیز به تهران آورده شدند. بی‌بی پیر [زن صولت‌الدوله] اینجا چندین سال با پسرانش در حالت بازداشت، تحت نظر به سر می‌برد. آنها اجازه نداشتند که از حدود شهر تهران خارج شوند. به هر صورت، این داستان در

اینجا شایع است و در کافه‌های روشنفکری و میان خرده‌بورژواها و بازاریها شیوع دارد. ولی من چیز جالبی در آن نمی‌یابم.» در حالی که مردی را تصویر می‌کردم که در آستانه آرامگاهی ایستاده است و در فکر انتقام پدر مرحومش است گفتم: «من هم چنین تصویری ندارم.» پس از لحظه‌ای سکوت پرسیدم: «خوب، بعد چه اتفاقی افتاد؟» نوبخت جواب داد: «هنگامی که رضاشاه سقوط کرد، ناصرخان فرار کرد و به میان ایل خود بازگشت. او با بیست‌سوار قلمرو ایل کشکولی را درنوردید، و سه ماه بعد، او فرمانروای سرزمین خودش بود. قشقای‌ها و کشکولی‌ها خانه‌هایی را که انگلیسی‌ها می‌خواستند آنها را در آنجا مسکن دهند آتش زدند و به چادرهای سیاه خود و زندگی صحرائشینی خویش بازگشتند. پادگانهای ژاندارمری را خلع سلاح کردند و سربازان ایرانی را که می‌خواستند علیه یاغیان بجنگند شکست فاحشی دادند.» نوبخت خندید و گفت: «ناصرخان، علاوه بر این، روباه حيله‌گری است. او با زندانیانش فوق‌العاده خوب رفتار می‌کند، به این سربازان مقرر می‌دهد ماهیانه‌شان را می‌پردازد، و از خدمت نظام آنان را معاف می‌کند. افزون بر این، کاملاً به صورتی مشروع حقوق مسلمی در سرزمین خود دارد. قدرت فرماندهی عالی او پس از شاه از همه کس بیشتر است.» پرسیدم: «پس مرا برای چه می‌خواهد؟» نوبخت به گونه‌ای جدی گفت: «در آنجا جنگی روی خواهد داد. انگلیسی‌ها نمی‌خواهند که در نزدیکی میدانهای نفتی‌شان یک سرزمین عشایر آزاد وجود داشته باشد و این را تحمل نخواهند کرد. این جنگ حداکثر در بهار آینده آغاز خواهد شد، چون در آن هنگام کوچ سالانه عشایر از گرمسیر آغاز خواهد شد ...»

به نوبخت نگاه کردم و دیدم او از گوشه چشمش به من می‌نگرد. پرسیدم: «خوب، آیا حاضر هستید دعوت خان را قبول کنید؟» جواب دادم: «مسلماً قبول خواهم کرد.» روز بعد، توسط نوبخت و وزیری از مایر خواهش کردم که با هم ملاقات ضروری داشته باشیم. ما باید با هم درباره کار آینده‌مان صحبت و توافق می‌کردیم. همین که من به جنوب می‌رسیدم، رابطه من با تمام دنیا دیگر قطع می‌شد و یگانه امکان برای ارتباط با برلن فقط از طریق مایر بود. بعد از ظهر روز بعد، او با همان لباسهای کارگری و یقه باز به ملاقات من آمد و گفت: «لباس و ظاهر فقیرانه بهترین طریقه برای تغییر قیافه است.» او با بشاشت تمام به من خبر داد که خانم پیرایش ده هزار تومان به او وام داده است تا به مصرف برساند. نشستیم و مستخدم برای ما چای و پسته و آجیل آورد. به او گفتم: «باید خبری را به اطلاع شما برسانم و آن این است که من در ایالت فارس وظیفه مهمی را به

عنوان مشاور نظامی ناصرخان، رئیس ایل قشقایی، به عهده گرفتیم.» مایر یک مشت تخمه‌ای را که در دستش بود از دستش ریخت و در حالی که ابروهایش را به هم کشیده بود پرسید: «چطور، برای چی؟» چون نظریات برلن را در این زمینه می‌دانستم، فوراً جواب دادم: «یک تمرکز نظامی عشایر با آرایش جنگی، در هنگام لزوم، بزرگترین کمک را به ارتش آلمان خواهد کرد.»

بدین سان، شولتسه مایر را متقاعد می‌کند که امور عشایر و فعالیت در میان آنها در اختیار وی باشد، و کارهای افسران ارتش و فعالیت سیاسی به نفع آلمان در شهرهای بزرگ و تهران در دست مایر. آنها از یکدیگر جداحافظی می‌کنند و قرار می‌گذارند که از طریق نوبخت و محمودی با هم ارتباط داشته باشند. سپس شولتسه به تفصیل به شرح مسافرت خود همراه نوبخت و سرگرد محمودی به میان عشایر قشقایی می‌پردازد و ملاقات خود را با ناصرخان و رؤسای عشایر قشقایی توصیف می‌کند و مهمانی را که برای پذیرایی از ایشان انجام می‌دهند وصف می‌کند و در پایان به آنجا می‌رسد که ناصرخان عشایر و رؤسای آنها را مرخص می‌کند و نوبخت و شولتسه و محمودی را دعوت می‌کند که همراه او به خلوت بروند تا برنامه کارهای آینده خود را تنظیم کنند. اینک شرح این مذاکرات را از زبان خود شولتسه بشنوید:

ما چهار نفر وارد چادر کوچک سفیدی شدیم و محمد پشت سر ما با صفحه‌ای کاغذ سفید و قلم و دوات می‌آمد. در این محیط صمیمانه‌تر، خان کاملاً به صورت دیگری جلوه می‌کرد تا در هنگام پذیرایی رسمی. در آن زمان، او صحبت‌هایش را با سبک ایرانی و با تشریفات اغراق‌آمیز انجام می‌داد؛ اما اینجا او روشنتر، مشخص‌تر، و با صدای سهمگین‌تری، کاملاً با دقتی سرد و خشک، مانند یک افسر ستاد، انجام می‌داد، به ویژه با واقع‌بینی خاصی درباره موفقیت‌های پیشینش و وضع کنونی‌اش قضاوت می‌کرد. او چنین آغاز کرد: «سرزمینی که در اختیار قشقایی‌هاست دو گرفتاری عمده دارد: شهرهای شیراز و کازرون و اردکان هنوز در دست دولت باقی مانده‌اند و پادگانهای آن تحت فرمان افسرانی است که از انگلیسی‌ها پشتیبانی می‌کنند.» ناصرخان در این هنگام نگاه تندی به سرگرد محمودی افکند. محمودی سرش را پایین انداخت و کلمه‌ای چند آهسته بر زبان آورد، به این مفهوم که او خواهد کوشید تا افسران مزبور را از طرف تهران تغییر دهند. ناصرخان ادامه داد: «گرفتاری بزرگتر دیگر ما این است که جاده شمالی - جنوبی (اصفهان - شیراز - بوشهر) دائماً تهدید می‌شود. انگلیسی‌ها قراولهای

دائمی با تانک‌هایی برای شناسایی در این جاده قرار داده‌اند. در عمل، معنای آن این است که منطقه ما به دو قسمت تقسیم شده است: گرمسیر در جنوب و سرحد در شمال. آنگاه ورق کاغذی از محمد گرفت و وضعیت خودشان را به روی آن رسم کرد. «ما مجبوریم هر سال دوبار این جاده را رد شویم، با دو میلیون گوسفند در زمستان به گرمسیر و در تابستان به چمنهای کوهستانی سرحد. بنابراین، دشمن اگر تانک‌های بیشتری به اینجا بفرستد، در وضعی خواهد بود که راه ارتباطی حیاتی ما را هر لحظه که بخواهد قطع کند. در چنین وضعی، ما با سلاح‌های موجودمان قدرت روبه‌رو شدن با آنها را نداریم. در وضع کنونی، من هشت هزار تفنگ و اسموس از زمان جنگ اول و دوازده هزار تفنگ قدیمتر دیگر در اختیار دارم. افزون بر آن، بیست مسلسل سبک دیگر نیز داریم. این سلاح‌ها کافی برای رد شدن از میان تانک‌های دشمن نیست تا چه رسد به حمله به کازرون و شیراز.» پس از این کلمات آخر، ناصرخان رو به من کرد و مستقیماً مرا مخاطب قرار داد: «آنچه ما نیاز داریم سلاح‌های ضد تانک، خمپاره‌انداز، مسلسل‌های سنگین، تفنگ‌ها، و مقدار زیادی مهمات است.» او ساکت شد، ولی از چشمان او معلوم بود که سؤال وی چیست. من نمی‌توانستم فوراً به این سؤال جوابی بدهم. آیا می‌توانستم انجام کاری را تعهد کنم که در توانایی من نبود؟ او تردید مرا بد تعبیر کرد و با تأکید بیشتری ادامه داد: «ارزش من به عنوان متحد آلمان بستگی به آن دارد که بر این منطقه کاملاً مسلط باشم. من تصور می‌کنم که یک پایگاه مطمئن برای فرود آمدن سربازان آلمانی در جنوب ایران نقش مهمی در برنامه استراتژیکی ستاد ارتش آلمان داشته باشد.»

پیش خود من از صحت ارزیابی او درباره اهمیت بالقوه او برای برنامه جنگی آلمان شگفت‌زده شدم، اما محتاطانه به او گفتم: «عالی جناب، من تقاضاهای شما را به برلن خواهم فرستاد. اگر اجازه بفرمایید من آنها را روی کاغذ بیاورم، شاید دوست من نوبخت به اندازه کافی لطف کند و آنها را به تهران ببرد.» نوبخت با سر حرف مرا تأیید کرد. ناصرخان گفت: «شما به ما بر از SID خواهید نوشت.» یک‌بار دیگر من از دقت اطلاعات او شگفت‌زده شدم و گفتم: «متأسفانه، در لحظه کنونی من تماس دیگری ندارم.» ناصرخان با لبخندی گفت: «این را می‌دانستم.» وقتی که من می‌نوشتم، آنها آهسته با هم صحبت می‌کردند... در این میان هوا تاریک شد. مستخدمها شمع آوردند و نوبخت پیشنهاد کرد که جلسه را ختم کنیم، چون او می‌خواست به تهران برگردد و این کار فقط در شب هنگام امکان‌پذیر بود. آنها دوستانه بدرود گفتند. ناصرخان نوبخت

را در آغوش گرفت و دست محمودی را به گرمی فشرد. آنگاه رو به من کرد و گفت: «باید پیش مادرم بروم، چون حال او امروز خوب نبود. فردا شما را خواهم دید.»

چند روز بعد، اشخاصی با یک ماشین پاکارد به دیدن ناصرخان آمدند. ناصرخان فوراً محمد، پیشخدمت خود، را نزد شولتسه فرستاد و به او توصیه کرد که از چادر خود بیرون نیاید تا دیده نشود. پس از چند ساعت، ماشین مزبور بیرون رفت. بلافاصله خان شولتسه را احضار کرد و به او گفت که رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران به نمایندگی از طرف دولت به دیدن او آمده بوده است و به او گفته که پنج نفر آلمانی نزد او مهمان و پناهنده‌اند. رئیس شرکت به خان پیشنهاد کرده بوده که اگر شولتسه و یارانش را به او تحویل بدهد، در مقابل پنج میلیون تومان دولت به او خواهد داد و، علاوه بر این، خودمختاری او را در منطقه قشقای نیز خواهد پذیرفت. شولتسه سؤال می‌کند اگر خان نپذیرد، آنها چه خواهند کرد. خان می‌گوید در این صورت جنگ خواهند کرد و با بمب و هواپیما و توپ تمام منطقه قشقای را ویران خواهند کرد. شولتسه می‌پرسد: «آیا مرا تسلیم خواهید کرد؟» خان در حالی که عصبانی می‌شود می‌گوید این کار برخلاف سنت و شرافت عشایری است و او به هیچ قیمتی این کار را نخواهد کرد. شولتسه می‌پرسد: «آیا شما بودن آلمان‌ها را قبول کرده‌اید؟» خان می‌گوید: «من چیزی به آنها گفتم که تا چند شب خواب را از چشمان آنها خواهد ربود. به آنها گفتم که چند تن از افسران روس با لباس مبدل پیش من آمده بودند تا پشتیبانی مرا علیه انگلیسی‌ها به دست آورند.»

چند شب بعد، انگلیسی‌ها سه نفر را برای کشتن شولتسه به چادر او می‌فرستند. آنها چادر را از پشت پاره می‌کنند و وارد آن می‌شوند، ولی خوشبختانه شولتسه به علت گرمی هوا در خارج از چادر خوابیده بوده است. ابراهیم‌خان، محافظ شولتسه، متوجه می‌شود و به طرف آنها تیراندازی می‌کند و، در نتیجه، آنها فرار می‌کنند و متواری می‌شوند. روز بعد، قشقای‌ها مردی را به نام بلبل که از اهالی یکی از دهات مجاور بود دستگیر می‌کنند و او افشا می‌کند که این توطئه را انگلیسی‌ها ترتیب داده بوده‌اند. در اینجا شولتسه مجازات جاسوس مزبور را طبق رسوم سنتی ایل قشقای به تفصیل شرح می‌دهد. سپس شولتسه چنین می‌نویسد:

(۸) روز بعد فرصت مناسبی یافتم. نزدیک ظهر، نامه‌ای از ماير به دست من رسید که در آن خبر داده بود که خودش به زودی به اصفهان خواهد آمد تا با سر لشکر

زاهدی و مرکز نظامی جنبش مقاومت تماس داشته باشد. در ضمن، او به من خبر داده بود که هنوز خبری از برلن دریافت نکرده است ... ناصرخان پیش من آمد و پرسید مایر چه نوشته است، گویی می خواهد به من بفهماند که تا چه اندازه از جریانهایی که در قلمرو او اتفاق می افتد اطلاع دارد. تصدیق کردم و نامه را برای او خواندم. وقتی که گفته های مایر را درباره ارتباط با برلن شنید، لبهای خود را از خشم به هم فشرد و گفت: «معنای این این است که ما نمی توانیم روی دریافت فوری اسلحه از آلمان تکیه کنیم.» من که تصمیم داشتم صداقت را تا سرحد و سواس نسبت به او رعایت کنم گفتم: «درست است، عالی جناب.» او دستهایش را پشت سرش به هم وصل کرد و در داخل چادر شروع به قدم زدن کرد. گویی شیرینی است که در قفسی مشغول اندیشیدن است. آنگاه ناگهان در برابر من ایستاد و در حالی که در چشمان من می نگریست گفت: «پس ما بایست راه دیگری برای به دست آوردن سلاح بیندیشیم. در حال حاضر سه امکان بیشتر نداریم. یکی حمله به پاسگاههای ژاندارمری به طریق روزگار پیشین است. بدین سان، بیست تا سی تفنگ هر بار بیشتر به دست نخواهیم آورد، و اگر شانس داشته باشیم، یک مسلسل سبک. راه دیگر خریدن اسلحه از عرب های آن سوی خلیج است که تفنگهای انگلیسی را به ما عرضه می کنند، که سرویسهای محرمانه انگلیس میان آنها تقسیم کرده اند تا اگر ابن سعود تصمیم به حرکتی بگیرد، جلوی او ایستادگی کنند. بالاخره، گرچه خیلی گران تمام می شود، می توانیم سلاحهای ضد تانک از سربازان هندی که به میدانهای نفتی ایران آمده اند دریافت کنیم. به نظر شما، کدام یک از این سه راه را انتخاب کنیم، سرگرد؟» جواب دادم: «هر سه راه را.» او خندید و گفت: «این درست همان چیزی است که من فکر می کردم.» به او یادآوری کردم که با نوبخت و محمودی درباره ساختمان فرودگاههایی صحبت کرده ایم؛ نخست به خاطر تحویل سلاحهایی از طرف آلمانی ها و سپس برای فرود آمدن سربازان آلمانی در صورتی که تجاوزی صورت بگیرد. او با خوشحالی گفت: «این در حال انجام است. دو هفته است که کار آن در فراش بند شروع شده است. خوب، اگر خودتان به آنجا بروید چطور است؟» سپس، دوستانه دستش را به سینه من زد و گفت: «شما می توانید خودتان ببینید که پیشرفت کار چگونه است. ضمناً به طور موقت از اینجا ناپدید می شوید، و این چیز بدی نیست. و از سوی دیگر، می دانید مردی که کار ساختمان آنها را به عهده گرفته است مرد مشکوکی است. و از تهران آمده است و ظاهراً از دست روس ها فرار کرده است. او اظهار می کند که یک مهندس آلمانی

به نام یاکوب است، اما روسی را مطلقاً خوب صحبت می‌کند. زن الیاس خان، که روس است، می‌گوید او با لهجه مسکوی حرف می‌زند. شاید خوب باشد که خود شما از نزدیک او را آزمایش کنید.» دستم را به سینه‌ام گذاشتم و گفتم: «اطاعت می‌کنم، عالی جناب.»

شولتسه، بعد از چهار روز مسافرت در کوهستانهای صعب‌العبور، به همراه ابراهیم خان و محمد به فرودگاه فراشبند می‌رسد. خود او منظره فرودگاه را چنین شرح می‌دهد:

می‌توانستیم فرودگاه فراشبند را از مسافت بسیار دور ببینیم. سرزمین وسیعی بود صاف همچون کف دست، به وسعت ۵ مایل مربع. در میان آن سنگلاخ سوخته در آفتاب گروهی اشیای سفید به چشم می‌خورد. هنگامی که نزدیکتر رفتیم، دیدیم که آنها کارگرانی هستند مشغول به صاف کردن سنگها. در میان آنان مردی بلندقامت، با سری بی‌کلاه که موهایش در آفتاب می‌درخشید، ایستاده بود. با اسب به سوی او رفتم و تعمداً به زبان روسی پرسیدم: «شما آقای یاکوب هستید؟ من از طرف ناصرخان آمده‌ام تا ببینم کارها چگونه پیش می‌رود.» او، با عصایی در دست، نزدیک اسب من آمد و لبخندزنان گفت: «هموطن، شما می‌توانستید با زبان آلمانی با من صحبت کنید. شما سرگرد معروف نظامی آلمانی هستید؟» پیاده شدم و با هم دست دادیم. او گفت: «من اسام کنستانتین یاکوب است. معمولاً دوستانم، زن و مرد، به من کنی می‌گویند، ولی ایرانی‌ها اسکندرخان می‌نامند، چون تلفظ کنستانتین برای آنها دشوار است.»

پس از پایان کار، شولتسه و یاکوب به کلبه او در شهر فراشبند می‌روند و در آنجا یاکوب سرگذشت خود را تعریف می‌کند. نیاکانش از شواب در آلمان به روسیه مهاجرت می‌کنند و در سرزمین ولگای سفلا مسکن می‌گزینند. پدرش، پس از پایان تحصیلات، به عنوان سرکارگر یک کارخانه برق در ترکستان به کار مشغول می‌شود. ولی شوروی‌ها او را در سال ۱۹۱۸ می‌کشند و مادرش با فرزندان به ایران فرار می‌کند. کنی در کالج امریکایی تهران درس می‌خواند و سپس برای تحصیلات خود به هامبورگ می‌رود و در آنجا با یک زن آلمانی ازدواج می‌کند و پس از چندی با فرزندان خود به ایران می‌آیند و در یک کارخانه متعلق به شاه در مازندران مشغول به کار می‌شود. اما پس از حمله روس‌ها مجبور به فرار از شمال می‌شود. در راه، راهزنان لر او را می‌زنند و لخت می‌کنند، و بالاخره یک فارسی‌مدان او را نزد ناصرخان می‌برد و مشغول به کار می‌شود.

همین که شولتسه از راستی گفته‌های او مطمئن می‌شود، به او پیشنهاد می‌کند که به عنوان سرباز آلمانی نزد او سوگند یاد کند، و کنی همین کار را انجام می‌دهد. روز بعد برای بازدید کارهای فرودگاه می‌روند. شولتسه می‌بیند که یاکوب واقعاً کارهایش را بسیار خوب انجام داده است؛ حفره‌هایی که برای گذاشتن دینامیت در آنها آماده کرده بسیار خوب و منظم است، همچنین ستونهای سنگی که در اطراف فرودگاه قرار داده کامل است. افزون بر آنها، دکلی نیز برای بادسنج تهیه کرده است. بدین ترتیب، معلوم می‌شود که یاکوب واقعاً علاقه به کار و درستی گفتار و کردار دارد. پس از این بازدید، شولتسه و همراهانش به اردوی ناصرخان باز می‌گردند. وقتی که شولتسه به اردوی خان می‌رسد، خان مشغول چانه‌زدن با قاچاقچیان عرب است. عرب‌ها از او برای هر تفنگ ۱۲۰۰ تومان می‌خواهند، اما او حاضر نیست به این مبلغ بخرد. شولتسه می‌فهمد که حمدالله از تهران به دیدار او آمده است. اکنون به گفت‌وگوی آنها با هم گوش کنید:

پس از اینکه از خوشحالی و شگفتی ملاقات حمدالله باز آمدم، از او پرسیدم: «زن من کجاست؟» جواب داد: «در ترکیه.» پس شما سالم به مقصد رسیده‌اید.» حمدالله جواب داد: «نه، چندان آسان هم نبود. کوهستانها پر از برف بود و ما گرفتار نگهبانان روس هم شده بودیم. به علاوه، ما هر دو نفرمان یک اسب بیشتر نداشتیم.» پرسیدم: «چرا اسب نخریدید، شما که پول به اندازه کافی داشتید؟» جواب داد: «قاچاقچیه‌ها اسبها را خیلی گران می‌فروختند...» پرسیدم: «بالاخره، شما کجا از او جدا شدید.» جواب داد: «در شنکله.» پرسیدم: «خوب، او آنجا چه می‌کند. بالاخره، در چه وضعی او را رها کرده‌اید. من نمی‌توانم هر کلمه را از دهان شما به زور بیرون بکشم.» حمدالله گفت: «او حالش کاملاً خوب است. من او را به قائم‌مقام سپردم. او یک تخت‌خواب سفید تمیز و غذای خوب دارد و برای اینکه شپشها را از تنش دور کند می‌تواند حمام بگیرد، و زن پیری که قائم‌مقام به عنوان مستخدم به او داده است خیلی صمیمی است. او مرتباً خانم را و سر او را مواظبت می‌کند.» پرسیدم: «مقصودت چیست؟ آیا زن من را بازداشت کرده‌اند؟» جواب داد: «آنها خانم را دوبار لخت کردند و تمام چیزهایی را که زیر دامنش دوخته بود کشف کردند. گذرنامه و نامه‌هایی را که پنهان کرده بود پیدا کردند و توانستند بخوانند.»

با وحشت زیاد به یاد آوردم که زخم تمام یادداشتهای روزانه‌ای را که ما در سفر به طرف افغانستان برداشته بودیم و همچنین گزارشهایی راجع به حرکت نیروهای متفقین با خط خودش همراه داشت. من او را به این کار تشویق کرده

بودم، و همچنین این جاه‌طلبی را داشتم که مطالب بسیار مهمی برای حفاظت، علاوه بر گزارشهای حساس مایر، درباره ارتش ایران و آمادگی آنها برای پیکار بفرستم. آنگاه در حالی که بفض گلویم را گرفته بود پرسیدم: «خوب، بعد چه پیش آمد؟» جواب داد: «وقتی که ما باز می‌گشتیم، خانم برای شما سلامهای زیادی فرستاد. او پشت پنجره نشسته بود و برای ما دست تکان می‌داد و گفت فراموش نکنید سلام مرا به شوهرم برسانید ...». پرسیدم: «حالا خودت می‌خواهی چکار کنی؟» جواب داد: «اگر حال شما خوب باشد، آقای کنسول، من اینجا خواهم ماند. در تهران کار زیادی برای ما نمانده است. ارتش خودش همه کارها را قبول کرده است.»

(۹) چند روز بعد، صبح زود به چادر ناصرخان احضار شدم. همین‌که وارد چادر شدم احساس کردم که اتفاق بدی افتاده است. سینی صبحانه بیرون چادر گذاشته شده بود و ناصرخان بالا و پایین می‌رفت و دستهایش را تکان می‌داد. محمد در گوشه‌ای نشسته بود و چهره‌ای غم‌زده داشت. ناصرخان گفت: «سرگرد، بنشین. ما اخبار تازه‌ای از تهران دریافت کرده‌ایم که باید شما بدانید. محمد، نامه را بخوان.» منشی گلویش را صاف کرد و چنین خواند:

«عالی‌جناب، باید واقعیتی را با کمال تأسف به اطلاع شما برسانم که نتایج سیاسی بسیار جدی برای پیشرفت نهضت مقاومت ایران و احتمالاً برای آرزوها و اهداف آن جناب خواهد داشت. به تازگی میان آقای مایر، نماینده SD آلمان در اصفهان، با همکار بسیار نزدیکش ارمنی به نام موسی مشاجره در می‌گیرد و در نتیجه آن این شخص اخیر پیش کنسول انگلیس، مستر گت، می‌رود و مخفیگاه تمام اسناد محرمانه آلمان را افشا می‌کند؛ آنها ظاهراً در محل مطمئنی، در دیوار یک خانه ویرانه، پنهان شده بودند. پس از افشای آنها، پرونده تمام افسرانی که در جنبش مقاومت ایران فعالیت داشته‌اند به دست انگلیسی‌ها می‌افتد. عامل آلمانی ناپدید می‌شود و گمان می‌رود که به تهران گریخته باشد. سرلشکر طبیعتاً خیلی نگران است و جداً از نتایج این حادثه و خیم می‌ترسد. متأسفم که من ...»

ناصرخان قرائت‌نامه را با حرکت شدید دست و با خشم زیاد قطع کرد و گفت: «نامه از آجودان سرلشکر زاهدی است. خوب، شما در مقابل این چه می‌گویید؟» او در مقابل من با وضع تهدیدآمیزی ایستاده بود. من در حالی که می‌کوشیدم از مایر دفاع کنم گفتم: «بدبختانه، این روی دیگر مدال آلمان‌هاست. آنها این وسواس را دارند که همه چیز را به دقت بنویسند و حفظ کنند.»

اما معلوم بود که ناصرخان این حرف مرا قبول ندارد. او گفت: «این آدم احمق

بوده است. یک پوشش ناماهرانه و کار اراذل، گمان نمی‌کردم که آلمان‌ها یک چنین حماقت لعنتی را انجام دهند.» جواب دادم: «عالی جناب، آلمان‌ها هم حماقتهایی می‌کنند، همان‌طور که ایرانی‌ها حماقت می‌کنند.» در هر لحظه منتظر انفجار تازه‌ای بودم. با وجود این، ناگهان چهره او باز شد و با لحنی آشتی‌جویانه گفت: «پس شما قبول دارید که این یک حماقت بوده است؟» جواب دادم: «البته. اما حالا مسئله این است که چگونه خود را از عواقب این حادثه در امان نگاه داریم.» او در برابر من نشست و ما با آرامش خاطر مشغول بررسی موضوع شدیم. طبق معمول وقتی ما شروع به صحبت در مسائل سیاسی و نظامی کردیم، من واقع‌بینی صریح و فهم روشن او را برای آزمایش وضعیت تحسین کردم. اما در واقع، ما درباره نتایج فاجعه اصفهان اشتباه می‌کردیم. دو روز بعد، فرستاده‌ای از طرف کنی یا کوب وارد خیمه من شد. او پسر جوانی بود و با نهایت اشتیاق و حرارت گفت: «آقا، یک هواپیمای آلمانی آمد و حدود نیم‌ساعت کاملاً پایین روی فرودگاه پرواز کرد. می‌توانستیم حتی او را در آسمان با دستهایمان بگیریم. ما جیغ کشیدیم و دست تکان دادیم و بادسنج را حرکت دادیم، اما متأسفانه او دوباره پرواز کرد بدون اینکه به زمین فرود آید.» اما نامه‌ای که او از کنی آورده بود کاملاً متفاوت بود. او نوشته بود: «یک دستگاه با ملیت ناشناخته‌ای روی فرودگاه پرواز کرد و من گمان می‌کنم که یک هواپیمای متعلق به سرویس محرمانه انگلیس بود. خلبان در سطح بسیار پایین پرواز می‌کرد و دور می‌زد و آشکارا عکس می‌گرفت. من تصور کردم بهتر است به کارگران بگویم که هواپیما آلمانی بوده است. منتظر دستورات شما هستم.»

شولتسه شرح می‌دهد که ناصرخان هم وقتی از موضوع مطلع می‌شود، با کنی هم‌عقیده بوده است که بهتر است به مردم و قشقای‌ها بگویند که هواپیما آلمانی بوده تا آنها مایوس نشوند و شوق و حرارت آنها فروکش نکند، بلکه برعکس تشویق شوند. چند روز بعد، هواپیمای دیگری بر فراز فرودگاه مدتی پرواز کرد و دور شد. خوشبختانه، به حدی بالا بود که چشمان تیزبین قشقای‌ها نیز نمی‌توانست علائم آن را تشخیص دهد و همه آن را هواپیمای آلمانی فرض کردند و گرفتار شوق و ذوق فراوان شدند. اما ناصرخان برعکس دستور داد کار ساختن فرودگاه فراشبند و همچنین دو فرودگاه دیگر، یکی در فیروزآباد و دیگری در دشتی که تازه شروع شده بود، متوقف شود. کنی به فرماندهی ناصرخان احضار شد و در آنجا او با شولتسه و حمدالله یک هیئت سه نفری

را تشکیل دادند که در انظار دیگران خود را «هیئت نمایندگی نظامی آلمان در دربار ناصرخان» می‌نامیدند. چندی بعد، یک شب هنگامی که شولتسه و همکارانش در چادر خفته بودند، نیمه‌شب فرستاده‌ای از طرف ناصرخان می‌آید و او را احضار می‌کند. وقتی شولتسه وارد چادر خان می‌شود، می‌بیند خان نشسته در رخت‌خواب و بسیار خشمگین است. همین که علت را می‌پرسد، ناصرخان نامه‌ای را به او نشان می‌دهد و شروع به خواندن می‌کند. اینک متن نامه را بشنوید:

عالی‌جناب حبیب‌الله خان فرمانفرمای در شوری به حضرت ناصرخان فرمانروای شش ایل آزاد قشقایی سلام و درود اعلی خود را ارسال می‌دارد. عالی‌جناب حبیب‌الله خان افتخار دارد که به ایشان اطلاع دهد که هفته گذشته سرلشکر ویلسون انگلیسی به ملاقات تیمسار سرلشکر زاهدی رفته است، و پس از مذاکراتی که کمتر از پنج دقیقه به طول انجامیده، تیمسار همراه با ژنرال انگلیسی از فرماندهی خارج شده است و هر دو نفر در اتومبیل ستاد انگلیس که جلو در پادگان ایستاده بود نشسته‌اند. این اتومبیل از طرف دو جیبی که علائم خود را تغییر داده بودند تعقیب می‌شده است. ماشینها با سرعت زیاد شهر را ترک گفته و در جهت شمال غرب حرکت کرده‌اند. از آن هنگام تاکنون اثری از تیمسار زاهدی دیده نشده است. قراول جلوی در پادگان بعداً تذکر داده است که همراهان ژنرال ویلسون هنگام خروج با تفنگ پشت سر سرلشکر زاهدی حرکت می‌کرده‌اند. اکنون شهر اصفهان در حالت آشوب و غوغا به سر می‌برد. ارتباطات پستی شهر قطع شده است.»

پس از قرائت این گزارش ... ناصرخان با خشم تمام مشت گره کرده خود را مانند پتکی بر تخت آهنین کوبید و گفت: «این برای ما به معنی جنگ است، چون ارتشی که تحت امر انگلیسی‌ها باشد طبیعتاً به سوی ما آتش خواهد کرد.» پیشگویهای تیره و تار او بسیار محتمل به نظر می‌رسید. دستگاه جاسوسی ایلیاتی و دوستان شهری خان از شیراز گزارش کردند که جاده بزرگ شمالی - جنوبی، که منطقه قشقایی را به دو بخش تقسیم می‌کند، با گردانهای تازه‌نفسی از ارتش که از شمال ایران آورده شده‌اند اشغال شده است. در عین حال، تانکهای انگلیسی که در این خط مهم استراتژیکی قراول می‌دادند بر فعالیت خود افزوده بودند. تقریباً در همان زمان اخباری رسید حاکی از اینکه چند صد نفر از افسران ارتش ایران را که مؤمن به هدف ما بودند بازداشت کرده‌اند و انگلیسی‌ها به زندانی در سلطان‌آباد فرستاده‌اند. این حوادث، همراه با دستگیری و دزدیدن زاهدی، به این معنی بود که نهضت مقاومت ایران، به ویژه در بخش نظامی آن،

از بین رفته است. در برابر این سیل اخبار بد، حفظ کردن خوش بینی قشقایی‌ها دشوار بود. خوشبختانه، اخبار رادیویی که از جبهه آلمان می‌رسید بسیار تشویق‌کننده بود. نیروهای آلمانی در قلب قفقاز بودند و پرچم آلمان بر فراز قلل البرز در اهتزاز بود و مارشال رومل، همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بود، دروازه مصر را در دست داشت. در این شرایط در «بولتن سیاسی» که نمایندگی نظامی آلمان منتشر می‌کرد آغاز یک حمله گازانبری غول‌آسا پیش‌بینی شده بود.

در چنین شرایطی، ناصرخان تصمیم گرفت شورای جنگ قبایل قشقایی را با شرکت تمام خانها و رؤسای قبایل جنوب تشکیل دهد. در این شورا، افزون بر ناصرخان و برادرش خسرو، ذوالفقار خان از ایل فارسی مدان و الیاس‌خان و سه پسر عمویش از قبیله کشکولی و حبیب‌الله خان دره‌شوری، خانهای شش بلوکی، و نمایندگان از دشتستان و تنگستان حضور داشتند؛ هرکدام از آنها با گروهی از فرزندان و بستگان خود. ناصرخان برای اینکه بیشتر از وجود و حضور شولتسه استفاده کند به او توصیه کرد که نخست در جلسات این شورا شرکت نداشته باشد و پس از تشکیل شورا، در هنگام لزوم، قبایل مختلف و رؤسای آنها را به حضور خود بپذیرد و به آنها توصیه‌های لازم را بکند. شولتسه بعداً اطلاع یافت که در جریان شورا دو نظر متفاوت وجود داشته است: از یک سو، کشکولی‌ها طرفدار آغاز جنگی شدید و همه‌جانبه با قوای دولتی بودند، و از سوی دیگر، ناصرخان و برادرش خسرو و دیگران که درگیرهای محلی را بر یک جنگ تمام عیار با دولت ترجیح می‌دادند. علت تندروری خانهای کشکولی این بود که آنها در جنگ گذشته، به طرفداری از انگلیسی‌ها، با صولت‌الدوله قشقایی جنگیده بودند و اینک می‌خواستند اشتباهات گذشته خود را جبران کنند. پس از پایان شورا، هریک از خانها و نمایندگان عشایر به نوبت به چادر شولتسه آمدند تا با او به مشورت پردازند. شولتسه در هر مورد اهمیتی را که دولت آلمان و شخص هیتلر برای ناصرخان قشقایی قائل بود به آنها توضیح داد و تشریح کرد که سیاست کنونی ناصرخان مطابق نظریات دولت آلمان و پیشوای آن است. تنها خانهای کشکولی، یعنی الیاس و فتح‌الله که عموهای ناصرخان بودند و سه پسرانشان، با این نظر مخالفت داشتند. لیکن پس از آنکه شولتسه توضیح داد که شرایط سیاسی زمان به زمان تغییر می‌کند و در هر شرایطی باید سیاست خاص آن زمان را داشت، آنها نیز قانع شدند و دست از مخالفت برداشتند. تاکتیک ناصرخان روی هم رفته ساده بود. او کوشید با عده‌ای از جنگجویان زیده خود نیروهای ارتش ایران

را و وسایل موتوریزه ارتش انگلیسی را از جاده اصلی فیروزآباد بیرون راند و حداکثر ممکن مهمات و اسلحه و لوازم جنگی را از آنها به دست آورد، و در این میان در نقطه دیگری در حدود ۱۲۰ میل پهنا می‌بایست ایل قشقایی از سرحد یعنی ییلاق خود به گرمسیر، یعنی قشلاق، نقل مکان کند. این تاکتیک با دقت و موبه‌موا اجرا شد و نتایج بسیار مفیدی برای ناصرخان داشت. در ضمن این عملیات، طبق دستور ناصرخان، شولتسه و همراهانش، یعنی اعضای به اصطلاح هیئت نمایندگی نظامی آلمان، در سرحد باقی ماندند و نظاره‌گر این جنگ چریکی از یک سو، و کوچ ایلپاتی از سوی دیگر بودند.

این جریان را شولتسه با طول و تفصیل فراوان و حوادث فرعی زیادی نقل می‌کند. در ۱۵ اکتبر (۲۳ مهر ۱۳۲۱)، این نقل و انتقال و کوچ عشایر کاملاً پایان یافته بود. در آن هنگام، ناصرخان فاتحانه به سرحد پیش شولتسه می‌آید و مهمات و سلاحهایی را که غنیمت گرفته است به شولتسه نشان می‌دهد و او را به محل جدیدش در قشلاق، یعنی گرمسیر، هدایت می‌کند. سه هفته طول کشید تا آنها از راه کوهستانی به این محل جدید که نزدیک دشتستان بود رسیدند. در میان راه، شولتسه گزارشی از مایر دریافت کرد که بسیار شگفت‌انگیز بود. شولتسه در این باره چنین می‌نویسد:

در میان راه، پیام‌آوری از مایر که سوراخ از ایل دره‌شوری بود پیامی رمزی برای من آورد. در این پیام، مایر به اختصار گفته بود که جاسوسی‌اش را در تهران از نو آغاز کرده است، و به عنوان دلایل مسلم بر پایداری خودش، گزارش مفصلی برای من فرستاده بود که وقتی آن را از رمز کشف کردم، سخت شگفت‌زده شدم. مطابق این گزارش، انگلیسی‌ها تهاجم نظامی بسیار گسترده‌ای را در جنوب ایران آغاز کرده‌اند. در بوشهر و بندرعباس، دسته‌جاتی از ارتش انگلیس، عمدتاً واحدهای موتوریزه که از مصر و بغداد و بصره با کشتی به آنجا آورده‌اند، در طول جاده‌ها پیش می‌روند. در شرق، یک ایستگاه اتصال نیروها به دست سربازان هندی در زاهدان ساخته شده است. همه‌جا در غرب و جنوب و شرق، جاده‌ها مملو از جیبهای انگلیسی و تانکها شده است. اردوگاههایی به طول چندین میل در طول جاده‌ها ساخته شده است. شاهدان ایرانی از یک میلیون نفر صحبت کرده‌اند، جاسوسان مایر تنها دو لشکر و چند گردان ستاد تشخیص داده‌اند. کانون این نیروها آشکارا در غرب همدان قرار دارد و از طرف شرق به جاده قم - اصفهان محدود می‌گردد. مایر پیش‌بینی کرده بود که این به منظور تشکیل یک جبهه دفاعی علیه حمله احتمالی ارتش آلمان بوده است. همزمان با

آنها، او نشانه‌هایی یافته بود از آغاز یک تمرکز دیگر نیروها در منطقه شیراز، که همراه با تقویت نیروهای جدید از جبهه هند و نیروهایی که در بوشهر پیاده شده‌اند، منظره خطرناک محاصره ناصرخان و قشایی‌ها را از سه طرف نشان می‌داد. باید اعتراف کنم که این اخبار احساسات گوناگونی در من برانگیخت. از یک سو، آنها را مؤید پیش‌بینیها و استراتژیی که انتخاب کرده بودم می‌یافتم و می‌دیدم که حمله قشایی‌ها توانسته است بخش مهمی از سربازان انگلیسی را به خود جلب کند و کمکی برای جبهه آلمان باشد. از سوی دیگر، نگران سرنوشت ناصرخان بودم که در سرزمین گرمسیر که آمادگی برای جنگهای چریکی نداشت، در برابر قوای انگلیسی با وسایل تکنیکی برتر، چه خواهد بود. این مطالب را بی‌پرده با خان در میان گذاشتم. ولی به دلیلی که بر من ناشناخته بود، او توجهی به مسائل نظامی از خود نشان نداد.

به دنبال آن شولتسه به توصیف قرارگاه جدید خود و همراهانش در کرانه رود قراغ‌داش و در میان خرابه‌های یک شهر ساسانی قدیمی می‌پردازد. و مشکلاتی را که به تدریج برای آنها پیش می‌آید شرح می‌دهد. یک مشکل آنها خالی شدن باتریهایشان بود که به منزله قطع رابطه آنها با دنیای خارج و اخبار جبهه‌های جنگ به شمار می‌رفت. فرستادگان ناصرخان به شیراز و شهرهای دیگر نتوانستند باتری بخرند، چون انگلیسی‌ها آن را ممنوع ساخته بودند. اما هنر و ابتکار کنی توانست این مشکل را برطرف سازد، و با وسایل ساده‌ای یک ژنراتور در میان بیابانهای جنوب به وجود آورد که کافی برای روشن کردن چند لامپ و به کار انداختن رادیوهایشان بود. پس از این موفقیت، کنی تشویق شد و با موافقت خان تعمیرگاهی برپا کرد که تفنگهای زنگ‌زده و دستگاههای دیگری را که خراب می‌شد در آنجا تعمیر می‌کرد، و این کار برای عشایر فوق‌العاده جالب و مؤثر بود. کنی خدمات دیگری نیز برای شولتسه انجام می‌داد، از کشتن مار کبرایی که قصد جان او را کرده بود تا دندان دردناکی که خواب شبانگاهی او را گرفته بود و کنی با گازانبر آن را کشید. شرح این حوادث صفحات زیادی از خاطرات شولتسه را به خود تخصیص داده است. اما مشکلترین گرفتاری آنها خبر سقوط و شکست ارتش ششم آلمان در استالینگراد و خارکوف و ووستوف و شهرهای دیگر جنوب روسیه بود؛ همچنین عقب‌نشینی رومل و فرار او از افریقا که حتی تصور حمله گازانبری آلمانی‌ها را به خاورمیانه از میان می‌برد. پیرو آن ناصرخان بار دیگر شورای خانهای عشایر جنوب را تشکیل داد و تصمیم گرفت قرارگاه خود را از نو به فراشبند

منتقل سازد، که منطقه‌ای کوهستانی و بیشتر قابل دفاع و پایداری بود.

۱۰) شولتسه خاطرات خود چنین ادامه می‌دهد:

چهار روز پس از اینکه ما به فراشبند رسیدیم، نامهرسانی از طرف دره‌شوری‌ها پیش ما رسید. او بسته بزرگی از گزارشهایی را که مایر فرستاده بود همراه داشت. عامل SD از دره‌شوری‌ها برای تماس با ما استفاده می‌کرد، چون به اصفهان نزدیکتر بودند. به علت فصل بارندگی که رفت و آمد را دشوار می‌ساخت، گزارشهای او روی هم جمع شده بود. بسیاری از آنها ماهها از تاریخ نگارششان گذشته بود. من نزدیک خان روی فرش نشستم و گزارشها را با صدای بلند کشف رمز کردم: ارتش تعرضی انگلیسی‌ها عقب‌نشینی کرده بود و پشت‌سر خود فقط چند پست مشاهداتی باقی گذاشته بود. اکنون ارتباط مایر با برلن از طریق آنکارا برقرار شده بود. نخستین گزارشهای او از طرف سرویس ضدجاسوسی آلمان با سوءظن تلقی شده بود. لیکن پس از آنکه رادیوی انگلیسی‌ها در ایران اظهار کرده بود که ما زنده هستیم و فعالیت داریم، آنها به این گزارشها ترتیب اثر بیشتری داده بودند. سرلشکر شاه‌بختی، جانشین سرلشکر زاهدی، به فرماندهی ارتش اصفهان منصوب شده بود و پس از سرکوبی ناآرامیهای جنوب ایران اعتماد بیشتر انگلیسی‌ها را جلب کرده بود. عملیات ارتش قرار بود در پایان آوریل انجام شود.

نگاهی به ناصرخان افکندم، ولی او لبانش را به طریق غرورآمیزی جمع کرد. مایر نوشته بود: یک گروه چترباز مرکب از شش نفر در نزدیکی تهران فرود آمده بودند. آنها اکنون همراه او می‌زیستند. همچنین نوشته بود گمان می‌کند تا یک هفته دیگر تماس رادیویی با برلن برقرار خواهد کرد. ناصرخان در حالی که کف دستش را روی زانویش می‌کوبید گفت: «عالی است. ما باید این را میان تمام ایل پخش کنیم. این گزارش را دوباره برای من بخوانید.» من دوباره آن را خواندم. این آخرین گزارش مایر بود و یک هفته پیش از آن نوشته شده بود. ناصرخان گفت: «هزار افسوس که آنها اینجا فرود نیامدند» و سپس با خشمی ناگهانی افزود: «در هر صورت مضحک است، چون تهران مرحله‌ای و واسطه‌ای است و ما جبهه اصلی هستیم. این مطلب باید به برلن گفته شود.» او را آرام ساختم و گفتم: «به مایر این را فوراً خواهم نوشت و اصرار خواهم کرد که برای شما نیز یک جوخه چترباز بفرستند.» ناصرخان با تلخی گفت: «و سلاحهای زیادی.» تکرار کردم: «البته اسلحه نیز.»

عصر روز بعد، قراول خبر داد که مردی می‌خواهد با ناصرخان صحبت کند.

این مرد لباسهای شهری پوشیده بود، ولی سراپای او گردآلوده بود و نشان می داد که روزهای زیادی را در راه بوده است و شبهایی را در راه خوابیده است. این مرد نوبخت بود. پس از سلام و درودی صمیمانه گفت: «من کاری در شیراز داشتم و خواستم که ملاقات کوتاهی هم با شما داشته باشم.» او فوراً نشان داد که کار دیگری دارد. پس از صرف شام، سه نفری کنار آتش نشستیم و نوبخت آخرین اطلاعاتی را که گزارشهای ما را تکمیل می کرد به ما اطلاع داد: «حمله به قشقای قرار است در آوریل آغاز شود. سرلشکر شاهبختی مورد حمایت حکومت تهران است، اما در حقیقت فرماندهی این پیکار در دست ستاد ارتش انگلیسی است که تحت فرمان ژنرال فریزر، فرمانده کل نیروهای انگلیسی در ایران، است. برنامه این است که حمله متمرکزی به گرمسیر صورت گیرد که در آن پنج تیپ ارتش ایران شرکت خواهند جست. دو تیپ از شمال و شمال غرب به فیروزآباد حمله خواهند کرد، در حالی که تیپهای باقی مانده از شرق و شمال شرقی به هنگام و قلعه پریان، مرکز مستحکم قشقای، هجوم خواهند برد. تنها راه جنوب باز خواهد ماند، اما این منطقه در سرزمین دشتستان است که تابستانی بیابانی و بی آب و علف خواهد داشت که به زحمت می تواند چند شتر دشتی را تغذیه کند.» نقشه آنها ساده ولی بی رحمانه بود. قشقای ها باید به جنوب و به منطقه کویری رانده شوند که یا مجبور به تسلیم شوند، یا بر اثر تشنگی و مرگ و میر تعداد زیادی از احشام از پای درآیند. ناصرخان ساکت و با چهره ای عبوس به سخنان نوبخت گوش داد. همین که سخنان او به پایان رسید، چند لحظه ساکت ماند و با چوبی آتشی را که در حال خاموش شدن بود از نو برافروخت و آنگاه با نگاهی تند افزود: «تنها اگر برفها زودتر آب شوند.» من نگاهی استفهام آمیز به او افکندم و او گفت: «به طوری که ما بتوانیم گله هایمان را به سرحد برسانیم» و سپس در سکوتی عمیق فرو رفت.

نوبخت رو به من کرد و گفت: «من حامل سلامها و دروهای هموطن شما آقای کورل برای شما هستم.» این برای من شگفت انگیز و خوشحال کننده بود. پرسیدم: «شما کجا او را دیدید. آیا او به ایران برگشته است؟» نوبخت گفت: «او مرده است. من در مراسم دفن او شرکت کرده ام. او در دریای نمک فرود آمده بود و از آنجا، وقتی که به تهران رسید، گرفتار تیفوئید شد. افراد ملی مدافعی او را پنهان کردند و از وی مواظبت کردند، مع هذا او نتوانست زنده بماند. مراسم دفن او عجیب ترین و دلگدازترین مراسمی بود که من تاکنون دیده ام. ما جسد او را به چندین قطعه تقسیم کردیم و هر کدام را جداگانه در جعبه هایی از شهر بیرون

بردیم و شبانه در نزدیکی جاده ورامین به خاک سپردیم. مایر سخنانی گفت و دوستان چترباز او سرود سربازان آلمانی را خواندند و با شلیک چند تیر به او سلام نظامی دادند. گیج شده بودم و نمی‌توانستم بفهمم. احمقانه پرسیدم: «چطور شد؟ چطور اتفاق افتاد؟» نوبخت تمام داستان را برایم شرح داد: کورل یکی از شش نفر چتربازی بود که در نزدیکی تهران فرود آمده بودند. آنها شبانه در دریای نمک فرود آمده بودند، و کورل تنها و با قیافه تغییر یافته، به عنوان یک ایرانی، راه خود را به تهران پیش می‌گیرد، مخفیگاه مایر را پیدا می‌کند، و دوباره پیاده برای یافتن و هدایت کردن رفقای چتربازش باز می‌گردد. این راهپیمایی چندین روزه در بیابان کویر برای مزاج نه چندان قوی او زیاد بود و او را از پای درآورد. ناصرخان سرش را بلند کرد و گفت: «ما باید دو قسمت شویم. یک قسمت در گرمسیر باقی خواهد ماند و جلوی ارتش متجاوز را خواهد گرفت، و قسمت اعظم همراه احشام به سوی سرحد رهسپار خواهد شد.»

در ۲۷ آوریل، تیپ ششمی به پنج تیپ قبلی پیوست و جاده شمالی - جنوبی را تحت نظارت گرفت. کمی پس از آن، هییتی از طرف سرلشکر شاه‌بختی برای مذاکره پیش ناصرخان آمدند و به او پیشنهاد کردند که در برابر گرفتن بیست میلیون تومان، اسلحه‌های خود را تسلیم کند و هیئت نظامی آلمان را نیز تحویل دهد. ناصرخان با صراحت این پیشنهاد را رد کرد، که درحقیقت به منزله اعلام آمادگی برای جنگ بود. مسئله اصلی برای خان کوچ ایل به سرحد بود. به تدریج، دسته‌دسته، شبها حرکت و جنبش را به سوی سرحد آغاز کرده بودند و به طرف جاده اصلی شمالی - جنوبی نزدیک می‌شدند. این حرکت از دید ارتشیان تهران مخفی نمی‌ماند و هواپیماهای اکتشافی آنها این حرکت را زیر نظر گرفته بودند. بنابراین، ناصرخان برای دفاع از ایل تصمیم گرفت قرارگاه خود را به گردنه موک در شمال فیروزآباد منتقل کند. او پانصد تن از زبده‌ترین سواران جنگجوی قشقایی و کشکولی را در این قرارگاه متمرکز ساخت تا جلوی هرگونه تهاجم ارتشیان را برای سد راه موک بگیرد. قسمت اعظم نیروهای جنگی و سواران قشقایی همراه با کوچ‌کنندگان می‌رفتند تا از آنها محافظت کنند. تنها هزار مرد در گرمسیر باقی ماندند تا جلوی ارتش ایستادگی کنند. خوشبختانه، به دلایل نامعلومی حمله‌ای که خان انتظار داشت صورت نگرفت. در اوایل ماه مه (اواسط اردیبهشت) کوچ ایل به سرحد به پایان رسید و خان نفس راحتی کشید و آماده برای مبارزه با نیروهای دولتی شد. سرانجام، در اواسط مه، حمله ارتش شروع شد. نخستین برخورد میان

خسروخان برادر ناصرخان و ارتش در جنوب شرقی قلعه پریان صورت گرفت و شکست سختی به ارتش وارد آمد. یک ستون از ارتش تار و مار شدند و غنایم زیادی و تسلیحات مهمی به دست قشقایی‌ها افتاد. با وجود این، نبرد اصلی بر سر تسخیر گردنه موک در گرفت. دو طرف در دره تنگ قره آقاج رو در روی یکدیگر ایستاده بودند. نیروهای قشقایی در جنوب رودخانه در سمت گردنه موک موضع گرفته بودند. نیروهای عمده دولتی، که با پشتیبانی تجهیزات تانک و موتوریزه انگلیسی از شیراز فرستاده شده بودند، در سمت شمال رودخانه موضع گرفته بودند و می‌کوشیدند از رودخانه عبور کنند و گردنه را تسخیر کنند و به طرف فیروزآباد پیش بروند. جنگجویان زبده قشقایی خود را در گودالهایی پنهان کرده بودند و نشانه‌ای از فعالیت بروز نمی‌دادند. سرانجام، پس از تیراندازی مفصل توپخانه و مسلسل و غیره، سربازان دولتی از رودخانه عبور کردند و به ساحل جنوبی آن رسیدند و کوشیدند تا سربالایی به طرف گردنه پیش بروند. در این هنگام بود که حمله جنگجویان قشقایی از دو طرف بر آنها صورت گرفت و منجر به شکست و فرار سخت سربازان دولتی شد. قشقایی‌ها نیروهای دولتی را که به آن سوی رودخانه فرار کرده بودند تعقیب کردند و مشغول گرفتن تجهیزات آنها و مهماتشان بودند که ناگهان متوجه می‌شوند که از پشت سر مورد حمله سواران زبده ایل خمسه قرار گرفته‌اند. در برابر حمله‌ای که از دو طرف به آنها صورت گرفته بود، قشقایی‌ها ناچار به عقب‌نشینی می‌شوند و طبق دستور ناصرخان گردنه موک را ترک می‌کنند و به واحه سه‌چنار در نزدیکی فیروزآباد عقب می‌نشینند. هنگامی که همه سواران قشقایی در سه‌چنار گرد هم آمدند، ناگهان به آنها خبر رسید که واحدهای دیگر ارتش دولتی که از سمت کازرون پیش آمده بودند وارد فیروزآباد شده‌اند، و این بدترین موقعیت برای ایل قشقایی بود. ناصرخان مجبور بود برای حفظ حیثیت خود و ایل قشقایی به اقدام جسورانه‌ای دست بزند. او سران ایل قشقایی را در واحه سه‌چنار گرد آورد و تاکتیک خود را، چنانچه شولتسه می‌نویسد، برای آنها بدین‌سان شرح داد:

خان با لحن قاطع یک افسر ستاد گفت: «ما اکنون تصمیم نهایی را می‌گیریم. به نظر من لازم است پیش از هر چیز جنگ را از گرمسیر به جای دیگری منتقل کنیم و دشمن را مجبور کنیم که نیروهای خود را متفرق سازد و به چند شعبه منقسم کند و، در عین حال، از قدرت تحرک خود حداکثر استفاده را بکنیم. بنابراین، تصمیم گرفتیم که اولاً جنگنده‌های زیادی که اکنون در سرحد هستند تحت فرماندهی برادرم خسروخان در خواهند آمد. آنان در دژ گرد جمع می‌شوند و به

قلعه مستحکم سمیرم حمله می‌کنند و به طرف اصفهان پیش خواهند تاخت. حضور قشقای‌ها در برابر این شهر موجب تشویق میهن‌پرستان شهری خواهد شد و به نفع عملیات ما خواهد بود. ثانیاً، کشکولی‌ها به شهرستان فارس حمله خواهند کرد و از آباده تا شیراز هرجا غلاتی گیر آوردند مصادره خواهند کرد. ثالثاً، خود من به دژ مستحکم قلعه پریان حمله خواهم برد و پس از تسخیر آن به سوی شهر جهرم پیش خواهم تاخت.

فرمان و تاکتیک خان را همه تصویب کردند و به مورد اجرا گذاشتند. شولتسه که خود همراه ناصرخان بوده است به تفصیل حمله او را به نیروهای دولتی مستقر در پیرامون قلعه پریان و شکست آنها و پناه بردنشان را به قلعه پریان و محاصره این قلعه و ایجاد گرسنگی و قحطی و بیماری‌های گوناگون مانند تیفوس و اسهال خونی در میان سربازان پناه برده به قلعه را شرح می‌دهد. با اینهمه، پناهندگان تسلیم نشدند و محاصره به درازا کشید و کم‌کم سربازان قشقای خسته می‌شدند. ناگهان پیام‌آوری از خسرو قشقای رسید و مژده فتح بزرگ سمیرم را به ناصرخان داد. شولتسه متن نامه خسرو را بدین سان نقل می‌کند:

حضرت برادر معظمم، به حول قوه الهی، پیروزی بزرگ جنگجویانمان را به اطلاع شما می‌رسانم. سربازان ما به همراه متحدان بویراحمدی مان دژ مستحکم سمیرم را با حمله‌ای ناگهانی تصرف کردند. حجم باورنکردنی از مواد جنگی به چنگ ما افتاده است که شامل تعداد بی‌شماری خمپاره‌انداز و مسلسل‌های سنگین است. پادگان سمیرم پس از مقاومتی دلیرانه سقوط کرد. هشتصد نفر سربازانی که زنده مانده بودند تسلیم شدند و پس از تحویل سلاح‌هایشان آزاد گردیدند. قشقای‌ها به یک نیروی کمکی که از اصفهان فرستاده شده بود با تعدادی تانک به وسیله بمب‌های بنزینی حمله کردند. چندین تانک به آتش کشیده شد و سرنشینان آن در آتش سوختند و مردند. متأسفانه، ما و بیش از ما دوستان بویراحمدی مان تلفات سنگینی یافتند. با وجود این، روحیه سربازان ما عالی است و آماده برای حمله به اصفهان هستیم. از حضرت عالی استدعا دارم تعالیم جدیدی توسط رسول ابراهیم، پیام‌آور دونده، به ما بدهید.

شولتسه از قول این رسول ابراهیم که هشتاد میل راه کوهستانی صعب‌العبور را در چهار روز پیموده بود، جریان تسخیر دژ سمیرم را چنین شرح می‌دهد: پس از محاصره قلعه،

هزاران سوار قشقایی و بویراحمدی چندین بار به قلعه حمله می‌کنند ولی در مقابل مقاومت دلیرانه پناهندگان متحمل تلفات سنگینی می‌شوند و به جایی نمی‌رسند. سرانجام، شیخ پناهی، رئیس یکی از قبایل بویراحمد، نود نفر داوطلب می‌خواهد و این نود نفر به قرآن قسم یاد می‌کنند که یا قلعه را تصرف می‌کنند یا کشته شوند. این نود نفر شبانگاه به پشت دیوار قلعه می‌روند، با سوار شدن بر دوش یکدیگر و دادن تلفات زیاد سرانجام عده‌ای از آنها خود را به داخل قلعه می‌رسانند، و در قلعه را باز و آن را تصرف می‌کنند. با وجود این، پس از وارد شدن قشقایی‌ها و بویراحمدی‌ها به داخل قلعه، باز هم نیروهای دولتی مقاومت می‌کنند و می‌جنگند تا اینکه آخرین نفرات آنها یا کشته یا وادار به تسلیم می‌شوند. شولتسه اضافه می‌کند که بدتر از همه این بود که عده‌ای از این افسران که کشته شدند از طرفداران نهضت ملی و از دوستداران آلمان بودند.

نتیجه فتح سمیرم فوق‌العاده بود. از یک سو، همین که خبر آن منتشر شد، سربازان پناهنده به قلعه پریان تاب مقاومت نیاوردند و تسلیم شدند. از سوی دیگر، دولت وارد مذاکره با قشقایی‌ها شد و با ناصرخان مصالحه کردند. دولت حاضر شد نخست، خودمختاری منطقه قشقایی را به رسمیت بشناسد و حفظ امنیت این منطقه را به آنها بسپارد؛ دوم، سلاحهایی را که از سمیرم گرفته بودند از آنها پس بگیرد و در اختیار قشقایی‌ها باقی بماند؛ سوم، تسلیحات مدرن کامل به قشقایی‌ها بدهد.

(۱۱) پیرو آن ناصرخان تصمیم گرفت تا شولتسه را به تهران بفرستد و او توسط فرستنده مایر با برلن تماس بگیرد و موقعیت ناصرخان و تقاضاهای او را برای برلن روشن کند و سیاست آنها را دریابد. ناصرخان به مایر که عامل SD بود اعتمادی نداشت. شولتسه و حمدالله به همراهی بیست و پنج سوار محافظ به طرف سرحد حرکت کردند، ولی کنی پهلوی خان باقی ماند. پس از برخورد های مختصری، نخست با نیروهای دولتی در جاده شیراز - بوشهر و سپس با سواران دشمن زیاری، سرانجام آنها به سرحد می‌رسند و در آنجا دو سوار قشقایی به ایشان اطلاع می‌دهند که چهار چترباز آلمانی در حوالی اردکان فرود آمده‌اند و نزد خسروخان برده شده‌اند. به گفته این قشقایی‌ها، چتربازان خورجینهایی آکنده از سکه‌های طلا و مقدار زیادی دینامیت و وسایل نصب فرستنده رادیویی در اختیار داشتند، و همچنین نامه‌ای از هیتلر شاه برای ناصرخان. شولتسه تصمیم گرفت پیش از رفتن به تهران نزد خسروخان برود و از مأموریت این چتربازان مطلع شود. سه روز بعد به اردوی خسروخان میان دژ کرد و سمیرم رسید. خسرو به او اطلاع داد که چتربازان مرکب از یک افسر و دو گروهبان اس. اس. و یک نفر

ایرانی به نام فرزاد بوده‌اند. آنها در مرز منطقه قشقای فرود آمده بودند و نزدیک بود گیر نیروهای دولتی بیفتند. افزون بر این، حادثه بدی نیز پیش آمده بود، بدین سان که یکی از کیسه‌های حامل سکه‌های طلا بر زمین برخورد می‌کند و پاره می‌شود و سکه‌های طلا بیرون می‌ریزد، قشقای‌ها برای ربودن سکه‌های حمله می‌کنند، اما فرزاد فوراً به وسیله رادیو با ناصرخان تماس می‌گیرد و پیام ناصرخان موجب جلوگیری از دزدی طلاها می‌شود. خسرو عکسهای برادرانش ملک منصور و محمد حسین را که با منشی خود قریشی گرفته‌اند نیز به شولتسه می‌دهد.

شولتسه همچنین اطلاع یافت که چتربازان دسته‌بزرگی نامه برای او همراه دارند و اکنون در کوهستان برمه - فیروز دکل فرستنده خود را برافراشته‌اند. شولتسه رهسپار برمه - فیروز شد و دو روز بعد چتربازان و چادرهای آنها را در میان بیشه‌های برمه - فیروز یافت. ایستگاه فرستنده در ارتفاع ۱۵۰۰ پا از سطح دره قرار داشت و مرکب از دو چادر بود. در یکی از این چادرها، دو گروه‌بان اپراتور و مترجم آنها، فرزاد، مشغول کار بودند. در چادر دیگر، افسر فرمانده اس. اس. آنها به نام مارتین کورمیس نشسته بود. شولتسه، پس از صحبت مختصری با کورمیس، فهمید که او اس. اس. نازی بسیار متعصبی است و مأموریت او خرابکاری و انفجار لوله‌های نفت و تأسیسات انگلیسی‌هاست. کورمیس بسته نامه‌هایی را که برای شولتسه داشت به او داد و همچنین گفت زنش در برلن سلامت است و با بچه‌هایش زندگی می‌کند و برای او درود فرستاده است. او همچنین کپسول میانوری به شولتسه داد و گفت هر یک از آلمانی‌ها یکی از این کپسولها را دارند و هیتلر شخصاً دستور داده است که هیچ یک از افراد اس. اس. و حفاظت نباید پس از این زنده به دست دشمن بیفتند. کورمیس همچنین به شولتسه اطلاع داد که باید با هواپیمای بعدی که تجهیزات خواهد آورد به برلن بازگردد. چون سیاست آلمان در خاورمیانه تغییر کرده است و عمدتاً براساس خرابکاری تحت نظر هیتلر و کالتن برونر استوار است. چتربازان و تکاوران دیگری به ایران، عراق، فلسطین، و سوریه فرستاده خواهند شد و این عملیات را انجام خواهند داد.

شولتسه شبانگاه سر سفره شام با گروه‌بانهای اپراتور آلمانی به نام پی‌وونکا و هاربرس آشنا شد. پی‌وونکا، که مرد شوخی از اهالی وین بود، سربه‌سر کورمیس می‌گذاشت و او را تین خطاب می‌کرد. شولتسه از هاربرس، که جوان آرام و باهوشی به نظر می‌رسید، پرسید: «آیا تاکنون توانسته‌اید با آلمان تماس بگیرید؟» هاربرس جواب داد: «متأسفانه خیر. ما پیامها را می‌فرستیم، اما هنوز جوابی دریافت نکرده‌ایم.» شولتسه

مطلع شد که آنها با استاسیون بی سیم SD تماس می‌گیرند، نه با ستاد ارتش آلمان، و فهمید که کار دیگر از دست ارتش خارج شده و به دست حزب نازی افتاده است. در نامه‌هایی که زنش برای او نوشته بود نیز مطالب مهمی وجود داشت. او نوشته بود که پس از ورود به برلن به ستاد ارتش رفته و پیامی را که داشت رسانده بود، اما آنها نخست این داستان را باور نکرده بودند و می‌پنداشتند که مایر و شولتسه به دست دشمن افتاده و به دشمن پیوسته‌اند. پس از اینکه او درستی پیام را به ثبوت رسانید، به او گفته‌اند که ژنرال زاهدی عامل فتنه‌انگیز انگلیسی‌هاست و مایر و شولتسه فریب او را خورده و قربانی شده‌اند. افزون بر این، او نوشته بود ستاد ارتش تغییر کرده و محیطی شبیه امپراتوری بیزانس بر آن حکمفرما شده است. همه آشفته، مردد، و نگران به نظر می‌رسند. بعداً از فرزند مترجم شنید که آلمان رو به شکست می‌رود و حتی ستاد ارتش آلمان نیز امیدی به پیروزی ندارد. برادران قشقایی (ملک‌منصور و محمدحسین) به او (فرزاد) از قول فون شولنبرگ، سفیر آلمان در مسکو، گفته بودند که آلمان پس از استالینگراد کارش ساخته است، و هر قدر بیشتر هیتلر در رهبری بماند، سقوط آلمان در ورطه شکست سریعتر خواهد بود. برادران قشقایی گفته بودند که آنها از هم‌اکنون در فکر فرار از آلمان هستند.

(۱۲) شولتسه می‌نویسد تمام این گفته‌ها و شواهد جدید به او نشان داد که رهبران آلمان اکنون که خود را در آستانه سقوط می‌بینند، می‌خواهند خاورمیانه را با خود در ورطه جنگ و ویرانی بکشانند تا شاید قدری بیشتر دوام کنند. نقشه آنها اکنون این است که با فرستادن خرابکاران به فلسطین و عراق و سوریه و ایران، این کشورها را علیه انگلیس و متفقین بشورانند و خونریزی را از اروپا به آسیا منتقل سازند. پس به گفته خود او تصمیم گرفت تا در ایران است جلوی خرابکاری آلمان‌ها را بگیرد.

ناصرخان همین که از فرود آمدن چتربازان آلمانی آگاه شد، به سرعت خود را به اردوی خسروخان رساند و از تمام حوادث آگاه شد. او فرزاد را احضار کرد و گزارش مفصلی از او شنید. در ظاهر، جشنی به افتخار چتربازان آلمانی برپا شد و کورمیس پیام هیتلر را همراه با یک هفت تیر طلایی و ساکی مملو از سکه‌های پنج دلاری تقدیم ناصرخان کرد و مورد تقدیر خان قرار گرفت. اما روز بعد شولتسه را به خلوت خواند و به او گفت این گروه‌بانه‌های اس. اس. برای چه به اینجا آمده‌اند و این همه دینامیت را برای چه به اینجا آورده‌اند. اما پس از اینکه شولتسه به او اطمینان داد که تا او در سرزمین ایران است این دینامیتها را اجازه نخواهد داد بدون دستور خان مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه

خان به او گفت: «شما در اینجا به عنوان مهمان من باقی خواهید ماند، اما این مواد باید فوراً از دژ کرد به استاسیون رادیو منتقل شود به طوری که هیچ‌کس نتواند از وجود آنها آگاه شود. چون در چند روز آینده کلنل رابرتسون از طرف دولت انگلیس به دیدار من خواهد آمد. من نتیجه مذاکرات را تا آنجا که مربوط به شماسست به وسیله پستی به شما اطلاع خواهم داد.» سپس اطمینان داد که در هیچ شرایطی آلمان‌ها را به انگلیسی‌ها تحویل نخواهد داد. چندی بعد، خسروخان نزد شولتسه آمد و او و همگاران را دعوت کرد که به فیروزآباد نزد ناصرخان بروند. او شرح داد که چگونه برادرش کلنل رابرتسون را تحقیر کرده است، اما نگفت میان آنها چه قراری گذاشته شده است. او همچنین به شولتسه اطلاع داد که نوبخت اکنون نزد ناصرخان همچون یک فراری زندگی می‌کند، زیرا دولت می‌خواسته است او را بازداشت کند. پلیس در تهران به مخفیگاه مایر پی می‌برد، او را دستگیر می‌کند، و اسناد زیادی نزد او کشف و آخرین شخصیت‌های نهضت مقاومت را دستگیر می‌کند. نوبخت چون زودتر مطلع می‌شود از تهران می‌گریزد.

مقر ناصرخان در سرحد جنوبی بین برمه - فیروز و کوه دینار بود. ناصرخان پس از پذیرایی دوستانه‌ای به آنها اطلاع داد که منتظر دیدار سرلشکر شاه‌بختی است و آنها باید اکنون در گوشه‌ای خود را پنهان کنند. پس از رفتن شاه‌بختی، ناصرخان به شولتسه اطلاع داد که قرارداد صلح تنظیم شده است و مطابق آن قشایی‌ها خودمختاری خواهند داشت و اسلحه‌های خود را نگاه می‌دارند، اما باید قلعه پریان و فراش‌بند را در اختیار پادگان فیروزآباد قرار دهند. همچنین توضیح داد که تهران به آلمان اعلام جنگ داده است و، بنابراین، آنها دیگر نمی‌توانند در دربار خان باقی بمانند. او اعلام کرد که از این به بعد آنها باید نزد بویر احمدی‌ها، پیش عبدالله خان و شیخ پناهی اقامت کنند. قرار شد آلمانی‌ها با تمام مهمات خود به همراه عبدالله خان و شیخ پناهی به علی‌باز بروند، اما برای گمراه کردن انگلیسی‌ها از طریق بختیاری عبور کنند، و در همه جا بگویند که چون دولت ایران اعلام جنگ به آلمان کرده است، آنها ایران را به قصد ترکیه ترک می‌کنند و در راه هرچه لوله‌های نفت را ببینند منفجر خواهند کرد. بدین سان، شولتسه و همراهانش به قلعه مستحکم علی‌باز تبعید شدند. علی‌باز در قلعه کوهستانی پوشیده از جنگلهای بلوط قرار داشت. شیخ پناهی محترمانه با آنها رفتار می‌کرد و وسایل آسایش آنها را فراهم می‌ساخت. به زودی آنها ایستگاه فرستنده خود را کمی دورتر از قلعه برپا داشتند و روابط نیکویی نیز با مردم بویراحمد برقرار ساختند. پی‌وونکا و هاربرس منظم‌ا کار می‌کردند، ولی نمی‌توانستند با برلن تماس حاصل کنند. اما یک روز آنها خبر آوردند که

فرستنده دیگر کار نمی‌کند، چون میل لنگ موتور شکسته است. کتی دست به کار شد تا موتور را تعمیر کند، اما پس از نگاهی به موتور معلوم شد که تنظیم طول موج فرستنده خراب بوده و علت جواب ندادن برلن همین مسئله است، و هنگامی که کتی مشغول تعمیر فرستنده بود، شولتسه و کورمیس و دیگران به بحث پرداختند که علت این خرابکاری چه بوده است. آیا قبل از فرستادن از آلمان آن را خراب کرده بودند یا اینکه در ضمن راه فرزاد این شاهکار را انجام داده است. پس از تعمیر فرستنده، برای نخستین بار در ۱۵ اکتبر توانستند با برلن تماس بگیرند و از برلن جواب دریافت کنند. نخستین پیام آنها جویا شدن از وضع خانواده‌هایشان بود، ولی پس از مطمئن شدن از سلامتی آنها، شولتسه پیامی به رمز فرستاده و خواستار فرستادن هواپیما، خمپاره‌انداز، مسلسل‌های زیاد، و مهمات برای بویراحمادی‌ها شد. در پایان پیام آمده بود: «برادران قشقای را در برلن نگاه دارید.» دو روز بعد، جواب پیام را این سان دریافت کردند: «پیشوا فرستادن هواپیما و سلاحها را تصویب کرده است. تا چهار هفته دیگر آنها خواهند رسید.»

(۱۳) کمی بعد، شولتسه نامه‌ای از مادر ناصرخان دریافت کرد به این شرح: «فرزندان من حسین و ملک‌منصور در استانبول هستند. از طریق برلن با آنها تماس بگیرید و بگویید انگلیسی‌ها در کمینشان نشسته‌اند. ورود به ایران برایشان خطرناک است.»

بلافاصله شولتسه پیام زیر را به برلن مخابره کرد: «با شگفتی آگاه شدیم که دو برادر قشقای اکنون در استانبول هستند. کوشش کنید آنها را متوقف سازید و خطر انگلیسی‌ها را به ایشان گوشزد کنید. به هیچ عنوان نباید به ایران سفر کنند.» همان شب، جواب پیام را بدین سان دریافت کردند: «تحقیقات در جریان و به سفارت استانبول تذکر داده شده است.» چند روز بعد، پانزده جوان قشقای با نامهٔ محترمانه‌ای از طرف ناصرخان می‌آیند تا آنها را به دربار خان ببرند. شولتسه مؤدبانه جواب داد که به علت آغاز ارتباط رادیویی با برلن تغییر محل فرستنده فعلاً صلاح نیست. از سوی دیگر، بودن فرستنده در دربار خان نیز می‌تواند موجب مشکلاتی برای خان شود.

چهار هفته گذشت و از هواپیمای آلمانی اثری پیدا نشد. در برابر تقاضاهای مکرر آنها، سرانجام برلن ۱۵ ژانویه را برای فرستادن هواپیما و مهمات تعیین کرد. اما درست در شب کریسمس، هنگامی که می‌خواستند تبریک عید را مخابره کنند، موتور منفجر شد و کوششهای بعدی کتی هم برای اصلاح آن به جایی نرسید و ارتباط آلمانی‌ها برای همیشه با برلن قطع شد. در دوم ژانویه، شیخ‌پناهی به دیدن شولتسه آمد و به او خبر داد

که ناصرخان از عبدالله خان خواسته است که آلمانی‌ها را تحویل دهد. علت آن هم این است که انگلیسی‌ها برادران خان را از استانبول ربوده و به قاهره برده‌اند و آنجا آنها را به عنوان جاسوس آلمانی‌ها به مرگ محکوم کرده‌اند و به خان اتمام حجت کرده‌اند که اگر آلمانی‌ها را تحویل دهد، برادرانش را آزاد خواهند کرد، وگرنه آنها را اعدام می‌کنند. و خان در برابر زاری مادرش و تقاضاهای رؤسای ایل چاره‌ای جز تحویل آنها به انگلیسی‌ها ندارد.

سحرگاه روز بعد، فتح‌الله خان و محمد همراه با بیست سوار از طرف ناصرخان برای تحویل گرفتن آلمانی‌ها آمدند. محمد توضیح داد که خان در برابر آزادی برادرانش فقط قول داده است که شما را تا پایان جنگ در محلی نگاه دارد و از فعالیت شما جلو گیرد. شولتسه قبول کرد به شرط آزادی حمدالله و کنی که ایرانی هستند تسلیم شود. آنگاه پس از سوزاندن اسناد محرمانه و پخش سکه‌های طلا میان اهالی، هریک از چهار آلمانی مقداری از دینامیتها و یک مسلسل و یک تفنگ همراه برداشتند و پس از وداع با کنی و حمدالله همراه قشایی‌ها به راه افتادند. قشایی‌ها آنها را نخست به قلعه‌ای در برمه - فیروز بردند و پس از توقف کوتاهی به دژ کرد منتقل ساختند. کمی بعد، در یک مهمانی ناگهان بر سر آنها ریختند و ایشان را خلع سلاح کردند و دست و پاهایشان بستند. سپس در سده آنها را تسلیم انگلیسی‌ها کردند. کنسول انگلیس، میجر جاکسون، و یک سرهنگ و هشت افسر انگلیسی آنها را تحویل گرفتند. کنسول با شولتسه دست داد و به او گفت که ناصرخان از انگلیسی‌ها خواسته است که با آلمانی‌ها خوش رفتاری کنند و هیچ‌گونه محدودیتی برای آنها ایجاد نکنند. بلافاصله آنها را به تهران منتقل ساختند و در مقر فرماندهی ام - ای ۵ زندانی کردند.

شولتسه می‌نویسد رفتار افسران انگلیسی با او خوب و مؤدبانه بوده است و به اتاق او می‌آمده‌اند و برای او گل و شکلات و کتاب و غیره می‌آوردند. اما کورمیس، در همان شب اول، رگ دست خود را می‌برد. او را به بیمارستان می‌برند و با تزریق خون نجاتش می‌دهند. با وجود این، دو روز بعد خود را با محافظش از پنجره پرت می‌کند و هر دو می‌میرند. بعد او را با پی‌وونکا و هاریرس به زندان اماوس^۳ می‌فرستند، که مایر و دکتر کومل هم در آنجا زندانی بودند. در سال ۱۹۴۵، با یک جاسوس انگلیسی مبادله می‌شود و به برلن باز می‌گردد.

تذکر - بسیاری از نامهای ایرانیهایی که در خاطرات شولتسه هولتوس آمده است اسامی واقعی نیست. بجز نامهای حبیب‌الله نوبخت، ناصرخان، و سایر رؤسای ایلات جنوب و بستگان آنها و تنی چند از بازرگانان مانند پیرایش و داروگر و غیره، نامهای دیگر، به ویژه نامهای افسران، یا تحریف شده یا غیرواقعی است. آنچه مسلم است «وزیری» همان محمد حسین حسام وزیری، «حمدالله» همان حبیب‌الله خیل‌تاش، و سرگرد محمودی، به احتمال زیاد، سروان احمد متینی افسر فرمانداری نظامی اند. نامهای دیگر با واقعیت تطبیق نمی‌کند، ولی نباید آن را حمل بر سوءنیت یا دروغگویی شولتسه کرد، بلکه به علت پنهانکاری، نامهای حقیقی افسران را به دستور مایر یا به علت دیگری به او نگفته بوده‌اند. نامهای چتربازان آلمانی و کنستاتین یاکوب (کنی) حقیقی است.

۲. گزارش بهرام شاهرخ گوینده بخش فارسی رادیو برلن در جنگ جهانی دوم فشرده سلسله مقالات منتشر در هفته نامه مرد امروز در دی و بهمن ۱۳۲۶

شاهرخ خاطراتش را با سفر خود به برلن آغاز می کند. او پیش از آن، از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱، در مونیخ و هامبورگ تحصیل کرده بوده و بر زبان آلمانی مسلط بوده است. شاهرخ، گرچه پدرش ارباب کیخسرو نماینده مجلس و از متولیان نظام موجود بوده است، علت مسافرت خود را به آلمان بیزاری از این نظام و مخالفت با آن ذکر می کند و شرح مفصلی در مذمت استبداد و فساد می دهد که در زمان رضاشاه در ایران حاکم بوده است می نویسد. او در حقیقت می کوشد سفر خود را به صورت مهاجرتی از ایران جلوه دهد که هدف اصلی آن مبارزه با نظام موجود ایران و کوشش برای اصلاح آن بوده است. اینک نخستین برخورد او را با نظام هیتلری از زبان خودش بشنوید:

آلمانی که من در گذشته می شناختم با آلمانی که [در سال ۱۳۱۷] باز یافتم تفاوت فراوان داشت. در روزگار پیش از حکومت ناسیونال سوسیالیست، اوضاع آلمان اسفناک و رقت آور بود. بیکاری هفت میلیون نفر شالوده اقتصادی آلمان را متلاشی کرده بود. از دودکش بیشتر کارخانجات دودی بر نمی خاست. ورشکستگی و فساد اخلاق به انتها درجه احساس می شد. قتل، دزدی، ارتشا رواج کامل داشت. سی و سه حزب، که به اسامی و مرامهای گوناگون فعالیت سیاسی می کردند، مانع تقویت ملتی بودند که هنوز از جراحات جنگ گذشته اش خون می ریخت.

در سال ۱۳۱۷ برلن چهره دیگری یافته بود. بیکاری وجود نداشت. به جای یأس، نور امید از پیشانیها می درخشید، و به جای سرافکنندگی، غرور و عزت ملی خودنمایی می کرد. اوضاع تغییر کرده بود، و با این تغییر سازمانهای نو به

وجود و اشخاص تازه سر کار آمده بودند. مشاهده این تغییر فاحش وضعیت و موقعیت ملتی در ظرف چنان مدت کوتاهی ایمان و امید مرا تقویت می کرد ... روزها و هفته ها مطالعه کرده و سرانجام می دانستم که وزارت تبلیغات آلمان مناسبترین جا بود. این دستگاه کاملاً نو بنیاد [بود] و از بهترین نامه نگاران و کارآزمودگان تبلیغاتی تشکیل شده و در سراسر آن هماهنگی و فعالیت خستگی ناپذیر مشاهده می شد.

در اوایل بهمن ۱۳۱۷، از رئیس اداره شرق وزارت تبلیغات وقت خواستم و همان هفته او را ملاقات کردم. مردی بود پنجاه ساله با موهای خاکستری و چشمان باهوش و دقیق. گفت: «وابسته مطبوعاتی ما در تهران ورودتان را اطلاع داده و نظر ما را متوجه شما ساخته است. از جریان زندگی شما کاملاً مطلع هستم. آیا مایلید با ما همکاری کنید؟»

اظهار امتنان نمودم و پاسخ دادم: «بسته به نوع همکاری است که پیشنهاد کنید.»

گفت: «باید اعتراف کنم که چون وزارت تبلیغات جدید است، ما در قسمت تبلیغات خارجی، به خصوص خاور نزدیک، کسان کارآزموده نداریم و نتوانسته ایم موفقیت قابل توجهی به دست آوریم.» پرسیدم: «چه موفقیتی را می خواهید؟»

جواب داد: «تجدید قدرت و عظمت آلمان برای دولتهای بزرگ دیگر ناگوار است و می کوشند همه، به ویژه کشورهای کوچک، را از ما بترسانند. حال منظور و هدف ما در مقابل دولتهای بزرگ چیست مورد بحث شما و من نیست، ولی ما می خواهیم که ملتهای خاور نزدیک بدانند که ما دوست آنان هستیم و از هیچ گونه کمک و مساعدتی برای حفظ منافع یا استقلال و پیشرفت اقتصادیشان مضایقه نخواهیم کرد.»

گفتم: «شما اطمینان و قول می دهید که حقوق و منافع میهن مرا همیشه رعایت کنید؟» گفت: «به شما اطمینان می دهم ... آیا برایتان ممکن است بگویید ما برای تبلیغات در خاور نزدیک چه کنیم؟»

گفتم: «پیش از دادن نظریه، اطلاعاتی راجع به وضع فعلی لازم دارم.» مدت سه روز در اداره شرق وزارت تبلیغات مشغول مطالعه بودم. دو هفته بعد باز او را ملاقات کرده و پیشنهادم را که بالغ بر سی صفحه بود تسلیم کردم. در آن لحظه ای که من نتایج فکر و مطالعات خود را به او سپردم اندوه و غم مرا فراگرفت. متأثر و متأسف بودم که در محیط میهن خود جایی و مصرفی برای

افکارم نبوده است. اگر در سرزمین ما که همه شاکی و ناراضی بوده و هستند اجازه رشد و نمو به جوانانی داده می‌شد که حاضر به تملق و شرکت در جرم و خیانت نیستند، یقیناً امروز ایران احتیاجی نداشت که به صندوق عتیقه رجال خود متوسل گشته و آن گونه زندگی کند که می‌بینیم.

پیشنهاد مرا دکتر گوبلس، وزیر تبلیغات آلمان، تصویب کرد و با جرح و تعدیلی که در آن شد پایه تبلیغات آلمان برای خاور نزدیک گردید.

(۱) اواخر اسفند ۱۳۱۷ بود که شروع به کار کردم. سیاست و تبلیغات خارجی دولت آلمان نسبت به ایران بر اساس جلب دوستی و رضایت رضاشاه و بسط نفوذ سیاسی استوار بود. صرف‌نظر از هدفهای سیاسی دولت آلمان، شخص هیتلر نسبت به رضاشاه حسن نظر داشت. هیتلر خودش دیکتاتور بود و با پیروی از فلسفه نیچه از مظهر قدرت خوشش می‌آمد. موضوع محاسن یا قبايح دیکتاتوری مورد بحث من نیست، ولی هیتلر خیال می‌کرد که در هر کشوری دیکتاتوری باشد مانند دیکتاتوری او در آلمان است

چنان که گفتم، دستور اکیدی که از وزارت تبلیغات به من داده شد جلب رضایت و توجه رضاشاه نسبت به آلمان بود. سیاست تبلیغاتی به روی این زمینه توأم با بسط نفوذ اقتصادی پیش می‌رفت.

در تابستان ۱۳۱۸، سیاست بین‌المللی به اوج فعالیت خود رسیده بود. انگلیس و آلمان، هر دو، با تمام قوا برای جلب دوستی دولت شوروی می‌کوشیدند. در افق اروپا ابرهای تیره و تار پیدا شده بود، و با وجودی که کسی بر زبان نمی‌آورد، اغلب در قلب خود احساس می‌کردند که جنگ نزدیک است. با غرش توپهای جنگ که در مرز لهستان و آلمان بلند گشت، غرش توپهای تبلیغاتی نیز یکباره عوض شد. آنچه تا دیروز گفتنش عیب و گناه بود امروز حسن بلکه وظیفه شده بود. دستگاه تبلیغاتی آلمان، به فاصله چند هفته، دو برابر پیش از جنگ توسعه یافت. همه گونه وسایل در اختیار کارکنان این دستگاه گذاشتند، بالطبع تاکتیک تبلیغاتی نسبت به خاور نزدیک نیز تغییر کرد. اما تمام این تغییرات به منظور حمله به انگلیس و فرانسه و متفقین آنها بود. نسبت به ایران همان روش گذشته دنبال می‌شد و آلمانی‌ها در هر تصمیمی که در این مورد می‌گرفتند بسیار محتاط بودند.

دولت ترکیه به متفقین پیوست و رادیوی آنکارا در برنامه فارسی خود روشی را تعقیب می‌کرد که به من فرصت داد وزارت تبلیغات آلمان را راضی کنم اجازه شروع برنامه فارسی را بدهند. در ۳۰ آبان ۱۳۱۸، برای نخستین بار از میان

آسمانها و امواج لایتناهی به گوش شما رسید: اینجا برلن، اینجا برلن، بر شنونندگان گرمی درود باد.

با این روز، دوره جدیدی در فعالیت سیاسی من آغاز گشت. اگرچه در برنامه‌های رادیو گاهی به طوری که فقط ایرانی استفهام کند تذکراتی راجع به اوضاع ایران داده می‌شد، به طور کلی من کاملاً رعایت مشی سیاسی وزارت خارجه و وزارت تبلیغات را می‌نمودم. تا اینکه شب سوم اسفند ۱۳۱۸، خطابه‌ای در اطراف روز مزبور در رادیو خواندم که مورد تمجید رضاشاه قرار گرفت و مراتب به وزیرمختار آلمان در تهران ابلاغ شد. توجه فوق‌العاده‌ای هم که مردم در ظرف این مدت کوتاه نسبت به طرز بیان من در محافل مختلف ابراز می‌داشتند بدون تأثیر در برلن نماند. وزیر تبلیغات آلمان، پس از قدردانی صمیمانه‌ای، با دادن اختیارات دست مرا در قسمت امور مربوط آزاد گذاشت و حتی کنترلی که تا آن موقع از طرف وزارت خارجه می‌شد موقوف گشت.

کار من روزبه‌روز زیادتر می‌شد. تماسم با وزارت اقتصاد و وزارت خارجه نزدیکتر می‌گشت. وزارت خارجه، مخصوصاً متوجه من شده بود.

۲) هر فون هنتیگ رئیس اداره شرق وزارت خارجه بود و ایران را از جنگ پیش می‌شناخت و این توجه را چندین بار به من تذکر داد. تا اینکه روزی به من گفت: «در موضوع محرمانه‌ای لازم است با شما مشورت کنم. چند ماه پیش شخصی از تهران به اینجا آمد و اظهار داشت کمیته سری و مخفی از اشخاص متنفذ و مقتدر در تهران تشکیل شده که می‌خواهند و می‌توانند کودتا کرده و زمام امور را به دست گیرند، ولی اصرار دارند قبلاً دولت آلمان به آنان اطمینان بدهد که در صورت بروز اشکالاتی، پس از چنین کودتایی، مساعدت لازمه را به ایشان بنماید. البته ما نمی‌توانستیم به او به گوئیم که دولت آلمان با برکنار شدن رضاشاه موافق نیست. ولی در عین حال، چون هنوز اطمینان کامل به سیاست دولت ایران نداریم، مایل هستیم بدانیم اگر روزی تصمیم به تغییراتی در ایران بگیریم، به نظر شما در تهران قابل اجرا و عمل خواهد بود.»

کمی فکر کردم و پاسخ دادم که این موضوع بسته به اشخاصی است که چنین کمیته را تشکیل داده باشند.

گفت: «اسامی اعضای این کمیته به ما داده نشده و من هنوز هم نمی‌توانم اسم واسطه را به شما بگویم. فعلاً شخص مزبور برای مذاکراتی به تهران رفته است و شاید در آینده نزدیکی به برلن برگردد...»

من ساکت ماندم. رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان سکوت مرا قطع

کرد و گفت: «ظاهراً از این جریان راضی نیستید؟»
 گفتم: «آیا وزیر تبلیغات از این موضوع آگهی دارد؟»
 پاسخ داد: «نه. زیرا، چنان که می‌دانید، وزیر خارجه مایل نیست که وزارت
 تبلیغات اطلاع داشته باشد. سیاستی که او دنبال می‌کند عاقلانه‌تر است. ولی
 چون موضوع هنوز فوریت ندارد، می‌توان تا بازگشت واسطه صبر کرد. در هر
 صورت، قضاوت در اطراف این امر برای من مشکل است. تا معلوم نگردد که
 اعضای کمیته سری تهران چه کسان‌اند و چه هدف اساسی را تعقیب می‌کنند،
 نمی‌توانم از نظر منافع ایران اظهار عقیده کنم ...»

در اینجا شاهرخ مذاکرات خود را با فون هنتیگ شرح می‌دهد که حاکی از میهن‌پرستی
 خودش از یک سو، و مخالفت فون هنتیگ با ناسیونال سوسیالیسم از سوی دیگر است.
 اکنون نتیجه این گفت و گوها را بشنوید:

هر فون هنتیگ که به سخنان من با دقت گوش می‌داد گفت: «منطق شما صحیح
 است. ولی نمی‌فهمم چرا شما می‌خواهید دیگران را مسئول سرنوشت ملت
 خود سازید. تنها وطن‌پرستی و تحویل ندادن کشور به خارجی برای
 سیاستمداری کافی نیست. سیاستمداران شما نه تنها ضعف اخلاقی در همه جا
 نشان می‌دهند، بلکه در اقدامات و اظهارات ایران خودپرستی و منافع شخصی
 محسوس است، از جمله مذاکراتی که مدتهاست بین ما و رضاشاه جریان دارد.»
 پرسیدم: «چه مذاکراتی؟»

هر فون هنتیگ از حرف خود پشیمان شده بود و پاسخ داد: «همین مذاکرات
 معمولی که همیشه بین دولت‌ها جریان دارد.» من حتم داشتم که حقیقت را
 نمی‌گفت.

سپس گفت: «من هنوز نفهمیده‌ام که عقیده شما درباره رضاشاه و حکومت
 فعلی ایران چیست.»

گفتم: «مخالفت من با رژیم دیکتاتوری به همان علتی است که شما با
 دیکتاتوری مخالف هستید. زیرا دیکتاتورها تا موقعی به درد مردم می‌رسند که
 خود را نیاخته‌اند. متأسفانه، در عمر هر دیکتاتوری موقعی رسید.» که تماس
 خود را با جامعه کم کرده و، در نتیجه، سرخود را باخته است ...»

هر فون هنتیگ پرسید: «شما از نظر یک ایرانی خیال می‌کنید چه بایستی
 بشود.»

گفتم: «سیاست یعنی هدایت سرنوشت یک ملت. سرنوشت یک ملت

شوخی بردار نیست. برای ایران و برای رضاشاه یکی از دو راه باز است. یا اینکه با تنقید و اظهار حقایق رضاشاه را متوجه اشتباهات و خبطهایش کرد و تا دیر نشده او و کشور را به صورت تازه‌ای درآورد، و اگر رضاشاه حاضر به قبول تنقید و تغییر مشی خود نیست، بایستی منتظر عواقبی باشد که به نفع او تمام نخواهد شد.»

گفت: «تصور نمی‌کنید که رفتن رضاشاه موجب هرج و مرج گردد و وضعیت ایران در این موقع باریک خطرناک شود؟»
گفتم: «رضاشاه نمی‌تواند هزار سال زنده بماند، و برحسب قانون طبیعت روزی درخواهد گذشت ...»

هر فون هنتیگ گفت: «یک ساعت از ظهر می‌گذرد. ولی آیا خیال نمی‌کنید که پس از رضاشاه ولیعهد جانشین او گردد؟»

گفتم: «بسته به موجباتی است که چنین تغییری را پیش آورد. اگر کمیته‌ای را که شما اشاره کردید سرکار بیاید، تصور نمی‌کنم. من شخصاً معتقدم بهتر می‌بود رضاشاه هم اکنون سلطنت را به پسرش تفویض می‌کرد. زیرا من در دانشکده افسری با ولیعهد هم‌دوره بودم و از دور دیده‌ام که می‌شود با او حرف زد و تذکراتی داد، کما اینکه پس از ورودش به دانشکده افسری بسیاری از چیزهای کثیف از بین رفت و اصلاح شد ...»

چند روزی از این مقدمه نگذشته بود که هر فون هنتیگ تلفن کرد به دیدن او بروم. چون وارد اتاقش شدم، دیدم کتابهایش را جمع‌آوری می‌کند و هر مشلر، معاون او، پشت میز نشسته است. فون هنتیگ که نگاهش به من افتاد خندید و گفت: «تعجب نکنید، دیکتاتوری و حماقت هم‌شانه پیش می‌روند. هر مشلر معاون سابقم را که می‌شناسید. ایشان حالا به جای من رئیس اداره شرق شده‌اند و به حمداله عضو حزب هم هستند و عکس پیشوای آلمان را هم که می‌بینید روی میزشان گذاشته‌اند.»

هر مشلر به من دستی داد و با تعجب گفت: «هنتیگ رفیق و استاد سیاسی من است. بنابراین، بودن من در اینجا مثل بودن خود اوست. عضویت من هم در حزب تأثیری در این موضوع نخواهد داشت.»

هر فون هنتیگ گفت: «آقای رئیس جدید در تهران تشریف داشته‌اند. دیکتاتوری کشور شما را هم می‌شناسند ...»

علت تغییر هر فون هنتیگ از ریاست اداره شرق این بود:
پس از شروع جنگ، دولت مصر بر اثر فشار دولت انگلیس آلمانی‌های مقیم

مصر را بازداشت کرده بود. در بین بازداشت‌شدگان دوستان ریبتروپ، وزیر خارجه، بودند. اقدامات غیرمستقیم دولت آلمان برای خلاصی آنان نتیجه نداد ریبتروپ، که احساساتش بیش از عقلش بود، به اقدام متقابل مبادرت ورزید و دستور داد همهٔ مصریان مقیم آلمان را به استثنای چند نفری که در وزارت تبلیغات بودند بازداشت کنند. در بین آنان کسانی بودند که در راه بسط دوستی و توسعهٔ روابط اقتصادی آلمان و مصر زحمات و حتی خسارت زیاد متحمل شده بودند، از جمله رئیس اتاق بازرگانی مصر و آلمان در برلن.

فون هنتیگ این اقدام وزیر خارجه را مخالف مصالح سیاسی تشخیص داد و تا جایی که توانسته بود پا فشاری کرد مانع گردد. در مقابل سماجت وزیر خارجه، فون هنتیگ گفته بود که اگر نظر دولت آلمان گرفتار ساختن یک عده دوستان آلمان باشد، او دیگر قادر به ادارهٔ سیاست شرق وزارت خارجه نخواهد بود. ریبتروپ هم این اظهار را به منزلهٔ استعفا تلقی کرده و پذیرفته بود. و حق با فون هنتیگ بود: زیرا بازداشت مصریان نه تنها در خود مصر سوءاثر کرد، بلکه همهٔ خاوریان مقیم آلمان را متوجه ساخت که آنچه بر سر دوستان مصری آمده ممکن است بر سر سایر دوستان هم بیاید.

فون هنتیگ شخصیت مؤثر و متنفذی بود که وزیر خارجه نمی توانست بکلی او را از بین ببرد، و در وزارت خارجه ماند و بر اثر فشار ستاد کل ارتش آلمان رابط بین وزارت خارجه و سر فرماندهی ارتش گردید. این بود که در کارهای ایران همچنان به‌طور غیرمستقیم مداخله داشت.

در این روزها، از واسطهٔ اسرارآمیزی که به تهران برگشته بود نامه‌ای به فون هنتیگ رسید که نوشته بود مذاکراتش با دوستان تمام شده و مایل است به برلن حرکت کند. فون هنتیگ هم به‌طور خصوصی، نوشت که از مراجعت او خوشوقت خواهد شد. بعدها معلوم شد که فعالیت و اظهارات رادیو برلن بدون تأثیر در اتخاذ تصمیمات کمیته سری تهران نبوده است.

۳) لحن رادیوی برلن تدریجاً تغییر کرده [بود] و مردم ایران هم کاملاً متوجه شده بودند، تظاهراتی هم شده بود از جمله در میدان سپه، و به‌طوری که جواد مسعودی در برلن برایم نقل کرد، حتی از طرف کارگران چاپخانهٔ اطلاعات!

ولی چون تغییر لحن رادیو برلن تدریجی بود، تأثیرات آن هم مشهود شد. ابراز احساسات از طرف مردم و زمزمه‌های در گوشه و کنار، بویژه گزارشهای ادارهٔ کل شهربانی، شاه را متوجه ساخته بود که ادامهٔ آن ممکن است ایجاد ابراز احساسات بیشتر و آشکارتری بنماید.

در این موقع هر اتل، وزیر مختار آلمان در تهران، به دربار نزدیک شده [بود] و مذاکراتی هم جریان داشت. مساعی او و سیاست وزارت خارجه آلمان مواجه با اشکالاتی شد که رادیوی برلن به وجود آورده بود. بالاخره رضاشاه عدم رضایت کامل خود را اظهار [کرده] و گفته بود اگر وزیر مختار آلمان اظهار دوستی می کند، پس اظهارات رادیو برلن چه معنی دارد.

هر اتل به وزیر خارجه آلمان خیلی نزدیک بود، زیرا هنگامی که ریبتروپ برای کمپانی هنکل شراب و شامپانی می فروخت، اتل با او همکاری بود. روی این اصل، وزیر خارجه یکباره اتل را که ریاست آلمانی های ایتالیا را داشت به وزیر مختاری به تهران فرستاد، و چنین شخصی می خواست حریف دیپلماتهای سفارت شوروی و سفارت انگلیس باشد.

اتل تلگرافات متعدد به ریبتروپ کرد، و چون حرفش تأثیر داشت، وزیر خارجه از وزیر تبلیغات استیضاح کرد که ما برحسب دستور پیشوای آلمان در نزدیکی با رضاشاه می کوشیم، ولی وزارت تبلیغات اقدامات ما را خنثی کرده است.

وزیر تبلیغات شکایت را به من مراجعه کرد. پس از مطالعه آن پیشنهاد کردم کلیه برنامه های فارسی را که فرستاده شده. به آلمانی ترجمه کنند تا دیده شود که اصلاً راجع به ایران و رضاشاه حرفی زده نشده است. حال اگر علیه لردهای انگلیسی و ستمهایی که در هند یا مستعمرات می شود یا اوضاع خاور نزدیک چیزی می گوئیم و شاهنشاه ایران آن را متوجه خود می داند، مربوط به ما نیست. اگر کارهای زشت دیگران را شاهنشاه ایران از خصایل خود می داند، بهتر است خود را اصلاح کند تا مردم او را دارای آن خصایل ندانند.

وزیر تبلیغات با پیشنهاد من موافقت کرد و دستور داده شد تمام برنامه های اخیر را از فارسی به آلمانی ترجمه کنند. مأمور ترجمه یک افسر آلمانی بود که فارسی را خیلی خوب می دانست. پس از ترجمه کوچکترین مدرکی پیدا نشد که حاوی کوچکترین اهانتی به رضاشاه یا تنقید مستقیمی از اوضاع ایران باشد. این بود که وزارت تبلیغات اعتراض وزارت خارجه را شدیداً رد کرد و برنامه های فارسی برلن به همان سبک ادامه یافت.

در تهران مردم و رضاشاه درست از وضعیت سر در نمی آوردند، زیرا اولاً به جریان کارها در برلن آشنا نبودند و ثانیاً برای هر چیزی اوضاع و عادات ایران را مقیاس قضاوت قرار می دادند. در نتیجه، رضاشاه تصمیم گرفت برای روشن شدن خود کمیسیونی به محل بفرستد. سرهنگ شهربانی سهیلی، که ریاست

اداره محاسبات دربار را داشت، به اتفاق دو نفر دیگر وارد برلن شدند. سرهنگ سهیلی با پدرم خصوصیت و با خود من از سابق آشنایی داشت. پس از ورودش، از او ملاقاتی به عمل آوردم. ولی در ضمن این ملاقات و ملاقاتهای بعد فقط از من پرسید: «این چیزهایی که در رادیو گفته می‌شود به دست آلمانی‌هاست یا خودتان می‌گوئید؟»

گفتم: «ما چیز مخصوصی در رادیو نمی‌گوییم.»

در یکی دو ملاقات دیگر هم فقط راجع به گذرنامه‌هایی که از سفارت ایران سرقت و بعداً به مهاجرین یهود آلمانی فروخته شده بود اطلاعاتی خواست، که من هم از اداره مربوط کسب کرده و در اختیارش گذاشتم. یک بار هم پسر سهیلی که از تهران همراهش آمده بود. تعریف کرد که پدرش در خانه با علاقه مخصوص رادیو برلن را گوش می‌کرده است.

به هر حال، کمیسیون تازه وارد پس از چند روزی در محل کنسولگری ایران بازپرسی از ایرانیان مقیم آلمان [را] شروع کرد، بویژه کسانی که مظنون به رفاقت با من بودند.

۴) برای رفع هرگونه سوء تفاهم لازم است متذکر شوم که در آن زمان، بجز عده معدودی بقیه ایرانیان مقیم آلمان از مرادۀ آشکار با من خودداری داشتند. حتی کسانی که محرمانه به خانه ما می‌آمدند در خیابان از سلام به عیالم مضایقه می‌نمودند. در تهران هم کسی از ترس دولت و شهربانی جرئت نزدیکی با آلمانی‌ها را نداشت و تماسهایی که بوده بیشتر جنبه جاسوسی دو جانبه داشته است. تنها اظهار تمایل بی غل و غشی که می‌شد به وسیله مکاتبات از ایران بود، مخصوصاً از دانشجویان دانشکده افسری و اهالی تبریز.

نام رفقا و همکاران آن دوره را در آینده ذکر کرده و توضیحاتی خواهم داد. در اینجا اجازه می‌خواهم به آن عده معدود، به یاد روزهای رفاقت و سختی، که مردوار پای منافع ایران و حقوق ایرانیان ایستاده بودند درود صمیمانه بفرستم و از همه کسانی که از ایران ابراز محبت کرده‌اند سپاسگزاری کنم. به هنگام بازپرسی، دوستان ما پاسخهای دندان‌شکن به کمیسیون دادند. یکی از رفقا در جواب رئیس کمیسیون پرسید: «اول بگوئید شما کیستید و به چه حق این سؤالات را می‌کنید؟»

رئیس کمیسیون به طور ناراضی اظهار داشت: «شما مرا نمی‌شناسید؟»

رفیق ما گفت: «خیر». دیگر از او سؤالی نکردند.

لازم به توضیح نیست که اولیای دولت آلمان، حتی وزارت خارجه، از اعزام

این کمیسیون و بازپرسهایی که به راه انداخته بود بسیار ناراضی بودند و آن را توهین علنی تلقی می‌کردند.

دولت ایران در آن موقع وزیر مختاری در برلن نداشت. نادر میرزا آراسته به تهران احضار شده [بود] و وزارت خارجه آلمان هم با آمدن علی اصغر حکمت موافق نبود. کمیسیون مزبور رمز محرمانه و مستقیم با تهران داشت و برای کشف آن از طرف اداره مربوط آلمانی زحمت فراوان کشیده شد. متن گزارشات این کمیسیون روزی، خواهی نخواهی، بایستی برای مردم ایران آشکار گردد. یک روز، هادی علی‌آبادی که سابقاً ریاست محکمه تجارت تهران را داشت ... مرا به جایی دعوت کرد ... دیدم سرهنگ سهیلی و اعضای کمیسیون آنجا هستند. با هم چای خوردیم و برنامه فارسی را شنیدیم. صحبت بخصوصی به میان نیامد.

چند روز بعد، رئیس اداره شرق وزارت خارجه تلفن کرد که به ملاقاتش بروم ... هر مشلر گفت: «متأسفانه، خبر بدی برای شما دارم ... بامداد امروز جنازه پدر شما را در خوابه‌ای نزدیک منزلش پیدا کرده‌اند و می‌گویند که سخته کرده است، ولی سفارت ما در تهران مشکوک است...»

آنگاه شاهرخ شرح مبسوطی درباره تأثیر جانگداز مرگ پدرش، آن هم به این صورت شوم و دلخراش، می‌نویسد و آن را جنایتی هولناک می‌شمارد که مسئولان آن باید معلوم و مجازات شوند. شاهرخ برای اثبات ادعای خود آخرین نامه پدرش را به خویش آورده است که از نظر ارزش تاریخی و سندیت مهمی که دارد عیناً نقل می‌کنیم:

۱۳۱۹/۴/۱۰

فرزند عزیزم شاه بهرام، با پست سه روز پیش شرحی نوشته و یادداشت آقای ... را در پیوست فرستادم. البته آگهی حاصل کرده‌اید که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پریروز آقایان نمایندگان مجلس را به حضور خوانده و شرحی بر اطراف صلاحیتها برای خیر کشور بیان و راهنمایی فرمودند.

شک نیست این فرمایشات که برای افراد ایرانی فزون گرانها و وظیفه تمام کسانی که به ایرانیت مفتخرند فرض اطاعت است جمله برای سعادت خود افراد و حفظ استقلال و عظمت کشور می‌باشد، در پیش که حسب الامر مطاع اعلان بی طرفی ایران منتشر گردید، به شما نوشته خواهم کرد کاملاً رعایت نمائید. جوابهایی دادید. ولی آنچه مخصوصاً این چند روز اخیر از مقامات صلاحیتدار می‌شنوم از قسمتهایی رادیو فارسی که توسط شما گفته می‌شود

خشنودی ندارند.

چنان که در روزنامجات هم از قراری که می‌شنوم چند روز پیش چیزهایی در این باب نوشته شده، حتی به من گفته شد که از مجله جهان نو و قسمتی از مندرجات موافقت حاصل نبوده، بلکه برای ایران مضر می‌دانند.

این ۲، ۳ شب اخیر هم در پای رادیو فارسی فزون هتاکسی به انگلیسی‌ها می‌شود، در صورتی که یقین حاصل است به خود زبان آلمانی چنان نیست.

این اقدامات و ناخشنودیه‌ها بکلی برخلاف بی‌طرفی و نظریات مقدس شاهنشاه بزرگوار ما بوده، و مداخله شما در این امر که راجع به خاور نزدیک سخنانی به زبان شما گفته شود ایجاد مشکلات عظیم می‌نماید.

هرچند شما دور از اینجا هستید، ولی من در دسترس و نزدیکم. من سمت رسمی نمایندگی مجلس دارم. امتثال و اطاعت اوامر شاهانه بر من و هر فرد ایرانی حتم و فرض است.

علاوه بر اینکه حملات و جملات نسبت به خاور نزدیک با ایران موجب نارضایتی شدید مقامات عالی‌ه می‌باشد، حتی این قسم هتاکسی به دولت انگلیس ابداً زیبنده نیست. دولت انگلیس اگر در جنگ وارد است، اما کوچک نیست. این حسابها را نگاه می‌دارند و به موقع تصفیه خواهند کرد.

من نمی‌توانم به هیچ عذری متعذر شوم، زیرا که شما پسر من هستید و احدی باور نمی‌کند که مسلک شما با من در این مسائل به کلی منافی و دور از هم است.

من خود را برای این کار در معرض حملات و مخاطرات می‌بینم. آیا ممکن است بر من و خود و خانواده رحم کنید. در مراسلات پیش نوشته بودید چنان که پدر شما خود را به خارجه نفروخته، شما نیز - اما به این طریق بیانات خیلی مشکل است مردم باور کنند.

علی‌ایحال، در موقعی این مراسله را می‌نویسم که حال دگرگون است. وظیفه ایرانی‌ت من و اطاعت اوامر شاهانه جز این نیست که باید به عمل ثابت نمود. همان قسم که هریک از دول خارجه صلاح خویش را در اتخاذ طرقتی مخصوص می‌دانند و به روی آن عمل می‌کنند و درجه توانایی هر کشور بسته به امانت و وظیفه‌شناسی و صداقت افراد آن کشور است. اثر شاهنشاه بزرگ ما که ایرانیان را از فقر و ذلت و بیچارگی و ورشکستگی و اضمحلال و بی‌آبرویی و هزاران مذلت‌های دیگر رستگار فرموده و ایران امروزه موجب سربلندی همگان است منتظر باشند که افراد ایرانی همان جور باشند که در ممالک عالی‌رتبه

هستند، حق همین است.

اطاعت و بی‌اطاعتی مطابق نیست و حق رنجش و ملال دارند. خلاصه این است اگر بتوانید کارهای دیگر برای خود اختیار نمود، و از این کارها که وارد در سیاست است دست بکشید، رحمی به من و خود کرده‌اید. اگر نتوانید، لااقل در مسائل خاور و ایران زبان و قلم به کنایات و اشاره نیالایید. همیشه خیر و صلاح ایران را فرض ذمه خود دانید. در بیانات خود هتاکی به انگلیس و غیره را کنار بگذارید. غیر از این باشد، تیشه به ریشه من و خود زده‌اید و نتیجه معلوم است. درست دقت کنید و راه رستگاری از این گرفتاری را عاقلانه پیدا کنید. این ندامتها جبران‌ناپذیر است. بیشتر نمی‌نویسم و سعادت شما را برای خیر و صلاح ایران و ایرانیت خواستارم. کیخسرو

شاهرخ، پس از شرحی مفصل و پرسوز و گدازی درباره قتل پدرش و بی‌گناهی او، خاطرات خود را چنین ادامه می‌دهد:

(۵) روزهایی که شرح می‌دهم ارتش آلمان در باختر اروپا فرانسه را درهم فکنده و پرچم صلیب شکسته بر فرار برج ایفل در اهتزاز بود. دنیایی می‌لرزید و دنیایی امیدوار بود. ما جزو امیدواران بودیم.

رضاشاه نمی‌دانست چه کند. احتمال قوی داشت که آلمان در جنگ فاتح شود و، بنابراین، مایل بود با آلمان تماسی داشته باشد. از سوی دیگر، او هم از سیاست دولتهای همسایه ایران به تنگ آمده بود. ولی رضاشاه از نقشه اصلی هیتلر غافل [بود] و کمیته سری تهران هم از مقاصد دولت آلمان اطلاعی نداشت. تنها مانع نزدیکی کامل رضاشاه و دولت آلمان فعالیت سیاسی من و دوستانم بود و رادیوی آلمان نقش مهمی را بازی کرد. با قتل پدرم، نزدیک شدن دولت آلمان و رضاشاه به تعویق افتاد تا اینکه بالاخره دیر شد ...

قتل پدرم محرز ساخت که وضعیت ایران خرابتر از آن است که تصور می‌کرده‌ام. دانستم که اگر بتوان پدر مرا بدان نحو کشت، قطعاً برای هیچ‌کس دیگر در ایران تأمینی نیست. دانستم که نه تنها عدالت و حق و امنیت دیگر وجود ندارد، بلکه سیاست در ایران در دست عناصری است که توازن فکری را از دست داده و نه تنها دیگر قادر به تأمین حقوق جامعه نیستند، بلکه نخواهند توانست ایران را در برابر خطرهای خارجی حفظ کنند. تصمیم گرفتم که مبارزه را بدون ملاحظه و با شدت ادامه دهم تا شاید هنوز وقتی باقی است بتوان از خطر جلوگیری کرد. ولی در ایران مردان عمل در خواب بودند.

پس از قتل پدرم، فشار رضاشاه به سفارت آلمان و، در نتیجه، فشار وزیرمختار آلمان به وزارت خارجه آلمان شدت یافت. روز سوم، وزارت خارجه از وزارت تبلیغات که کاملاً به افکار من و اوضاع ایران واقف نبود، و قتل پدرم صحت تمام نظریاتم را ثابت کرده بود، نمی‌دانست چه کند. از یک طرف، مجبور بود نظریه وزارت خارجه را قبول کند، زیرا در این بین، برحسب دستور پیشوای آلمان، حق ارجحیت تصمیم نسبت به سیاست تبلیغات خارجی به وزیر خارجه واگذار شده بود. از جانب دیگر، وزارت تبلیغات از من رودربایستی و شاید هم ملاحظه داشت. این بود در حالی که وزارت تبلیغات می‌کوشید راه‌حلی پیدا کند، امر وزارت خارجه به من ابلاغ نشد. دو شب دیگر هم به رادیو رفتم و صحبت کردم، غافل از اینکه وزارت تبلیغات به اداره رادیو دستور داده بود که من صحبت نکنم ولی پخش نشود. آن دو شبی که صدای من به گوش شما نرسید، صدای من اساساً پخش نشده بود.

بالاخره، رئیس اداره شرق وزارت تبلیغات با من مذاکره و تقاضا کرد که تا مدتی از صحبت در رادیو خودداری کنم. از آن تاریخ تا اشغال ایران از طرف متفقین، رشته سخن به دست همکار ارجمندم اسمعیل کوشان افتاد. اداره کارها همچنان در دست من ماند و فعالیت جرگه ما روزبه‌روز شدیدتر می‌شد.

در این موقع، موفق‌السلطنه نوری اسفندیاری به سمت وزیرمختاری وارد برلن شد. زمینه او در وزارت خارجه و وزارت تبلیغات هیچ‌کدام خوب نبود، ولی او هم به روی خود نمی‌آورد.

پیرو اظهار تمایل او، برای ملاقاتش به سفارت رفتم. خیلی خودش را گرفته بود. اظهار داشت: «کلیه تصورات در اطراف احتمال مرگ غیرطبیعی پدرتان دروغ محض است، و من این پیغام را از طرف آقای محتشم‌السلطنه به شما می‌دهم. لازم است که شما از اقدامات و فعالیت خود تا بعد از این خودداری کنید، زیرا در غیر این صورت مجبور به اقداماتی خواهید شد که عاقبت خوبی برای شما نخواهد داشت.» گفتم: «آقای موفق‌السلطنه، اینجا تهران نیست.» پس از خداحافظی سردی خارج شدم.

موفق‌السلطنه که با دستور از تهران آمده بود فعالیت شدیدی را علیه من و دوستانم شروع کرد. صرف‌نظر از وزارت خارجه که رسماً طرف مراجعه او بود، به سایر مقامات هم مراجعه می‌کرد، از جمله از وزیر تبلیغات وقت خواست و با او قریب چهل دقیقه مذاکره کرد، غافل از اینکه معمولاً ما از کلیه مذاکرات او به فاصله کمی اطلاع حاصل می‌کردیم.

وزیر مختار دولت شاهنشاهی نسبت به همه اطرافیان خود در سفارت مظنون بود. کلیه مخابراتی که مستقیماً با دربار می‌کرد خودش به رمز در می‌آورد و تا دیروقت شب به تهیه تلگرافات و گزارش اشتغال داشت. اسناد را هم در گاو صندوقی قفل می‌کرد و به خیال خودش شبها راحت می‌خوابید. ولی اطلاع نداشت که پرستاری که با ماهی ۱۵۰ مارک استخدام کرده بود و به چند زبان خارجی حرف می‌زد مأمور سرویس ضد جاسوسی بود و از آن اداره ماهی نهصد مارک حقوق می‌گرفت. به هر حال، عصرها که جلسه خود را تشکیل می‌دادیم از جریان بی‌خبر نبودیم.

موفق السلطنه تحویل مرا می‌خواست. آلمانی‌ها جواب می‌دادند که با وجود تمام اظهارات شما و سفارت خودمان در تهران، مدرکی برای ثبوت فعالیت‌هایی که به شاهرخ نسبت می‌دهید نداریم.

بالاخره، موفق السلطنه که از صحبت کردن کوشان هم ناراضی بود از وزارت خارجه تقاضا کرد که اقلاً سخنگوی رادیو با نظر سفارت ایران تعیین شده، و بدین منظور یک نفر از دانشجویان ایرانی را پیشنهاد کرد که چون مایل نیست، از ذکر نامش خودداری می‌کنم. ما هم مجبور شدیم بپذیریم.

در این ضمن، موفق السلطنه برای نظام‌الدین اخوی که در اداره رادیو کار می‌کرد و سابقاً خود جزو دانشجویان دولتی بود پیغامی فرستاد و وعده داد که باز ماهیانه دولتی را به او بدهد به شرط اینکه برایش خبر ببرد یا از کار خود صرف‌نظر کند. اخوی هم جواب لازم را به او داده بود.

من در موقعیت بسیار مشکلی واقع شده بودم، زیرا اگر مهمترین سلاح مبارزه که رادیو بود خنثی می‌گشت، واکنش آن در ایران فوق‌العاده و حصول توافق رضاشاه و دولت آلمان امر قطعی بود.

پس از مذاکرات و زحمات زیاد، پشتیبانی کامل وزیر تبلیغات را تحصیل کردم. ملک منصور و محمدحسین قشقایی هم، که از همکاران معدود آن زمان من بودند، با تمام قوا از من پشتیبانی می‌کردند.

ارتش آلمان به روی اطلاعات صحیحی که از ایران و فعالیت‌های موفق السلطنه داشت از ما حمایت می‌کرد. با این پشتیبانیها تصمیم گرفتیم که از شر سخنگوی آقای موفق السلطنه راحت شویم. بر شدت حملات خود علیه متفقین با عبارات بسیار تند و زننده افزودیم، به طوری که سخنگوی مذکور وحشت پیدا کرد. خبرها را هم درست چند دقیقه پیش از شروع برنامه می‌فرستادیم که فرصت مطالعه نداشته باشد. نسخه‌های ماشین شده هم طوری

بد ماشین می‌شد که خواندنش مشکل بود. در نتیجه، سخنگوی موفق‌السلطنه نمی‌توانست به نحو دلخواه حرف بزند، و از تهران صدای شکایت بلند شد و وزارت تبلیغات تقاضا کرد سخنگوی دیگری را معرفی کنند.

سفارت هم نمی‌توانست به سرعت کسی را پیدا کند، زیرا قهرمانان «ا» پس از شهریور ۱۳۲۰ در این موقع به اکراه حاضر به همکاری با آلمان‌ها بودند. بالاخره، به من گفته شد خودتان کسی را پیدا کنید. من هم از یک نفر از رفقا خواهش کردم و او هم پذیرفت، ولی برای اینکه سفارت نداند کیست اسم دیگری به رویش گذاشتیم و گفتیم آقای دکتر... متخصص در زبان و ادبیات فارسی. او هم چند روزی صحبت کرد، ولی از تهران شکایت مردم ادامه داشت که خوب حرف نمی‌زند. خلاصه کلام، کوشان دوباره شروع به صحبت کرد و اخوی هم معاونت او را می‌نمود. تا اینکه مولوتوف، وزیر خارجه دولت شوروی، وارد برلن شد.

گفتگوهای بین رضاشاه و سفارت آلمان در تهران رضایت‌بخش نبود و علت آن را قوام شیرازی بهتر از من مطلع است. امیدواریم خاطرات ایشان را روزی بخوانیم. وزارت خارجه آلمان برای مرعوب ساختن رضاشاه در چنین موقع حساسی از وزارت تبلیغات خواست که باز من شخصاً در رادیو صحبت کنم. در نتیجه، توانستم باز پنج شب متواتر شخصاً درودی به شنوندگان گرام بفرستم. بلند شدن مجدد صدای من در رادیو رضاشاه را متوحش ساخت.

یک روز، هر مشلر ضمن مذاکرات دیگر گفت: «من رضاشاه را شجاعتر از این می‌دانستم، به کلی خود را باخته. وزیر مختارمان چندین تلگراف کرده که حاکی از نگرانیهای شاه است و می‌خواهد بداند راجع به ایران چه مذاکره‌ای با مولوتوف خواهد شد.»

البته آقای موفق‌السلطنه نتوانسته بود به این پرسش دربار پاسخ صحیحی بدهد. اقبال ایران بود که این مذاکرات هیتلر با مولوتوف به جایی نرسید. رضاشاه که در این بین رامتر شده بود اصرار داشت که دولت آلمان تقاضای کوچک او را بپذیرد و مرا به دولت ایران تحویل دهد. ولی هنوز مدرکی علیه من در دست نبود. موفق‌السلطنه عقب مدرک می‌گشت.

در این موقع مجله جهان‌نو، که از طرف من در برلن چاپ می‌شد، نیز مقالاتی درج می‌کرد که بدون ذکر نام و نشان، تشریح اوضاع خراب ایران بود. کلیه نسخه‌هایی که با پست می‌فرستادیم از طرف اداره کل شهربانی در پستخانه توقیف می‌شد، و حتی بر خلاف مقررات بین‌المللی، از تحویل یا ارجاع

بسته‌های سفارشی خودداری می‌کردند. ما هم اداره پست آلمان را به جان پست ایران انداختیم، اما موضوع راکد ماند.

در عین حال، اداره شهرستانی متوجه بود که نسخه‌های جهان‌نو در تهران و شهرستانها محرمانه توزیع شد. ضمناً شبنامه‌هایی از تبریز به تهران و سایر نقاط ایران می‌رسید. چون دولت ایران اطمینان کامل به عدم موافقت وزیرمختار آلمان با این‌گونه انتشارات داشت، نمی‌دانست توزیع آنها از چه راهی و به چه وسیله صورت می‌گیرد. تمام مساعی اداره کل شهرستانی برای کشف آن بدون نتیجه ماند، و تا به امروز هم هنوز به اسرار آن پی نبرده است من هنوز خیال ندارم اسرار این موضوع حساس را فاش کنم، فقط می‌خواهم شما بدانید که اداره کل شهرستانی تنها برای آدم‌کشی و جلب دختران و زنان وجیه به درد می‌خورد، و گرنه در مقابل تشکیلات یک عده فداکار بیچاره بود؛ امروز هم بیچاره است.

یک روز، نزدیک غروب، پلیس مخفی آلمان اطلاع داد که به خانه نروم و منتظر خبر ثانوی باشم. پس از نیم ساعتی، نگهبان مخصوصی برای من فرستادند و خبر دادند که ظاهراً مأمور مخصوصی برای کشتن من به برلن فرستاده شده [است]، از آن شب تا چهار روز به خانه نرفتم، تا اینکه مأمور مخصوص دولت شاهنشاهی را به جایی فرستادند که از آنجا آمده بود.

ما فقط با بمب و گلوله و آتش و فسفر و مرگ پدر تعقیب نمی‌شدیم، بلکه ترور هم به دنبالمان بود.

۶) مصادف با این موقع، نماینده مخصوص کمیته سری تهران دو باره وارد برلن شد. روزی که قرار بود به ملاقات فون هنتیگ برود، از من هم خواهش شد حاضر باشم.

از در که وارد شدم مردی را دیدم که بین پنجاه و شصت سال داشت، با پیشانی بلند و باز و قیافه‌ای باهوش و مصمم. چند لحظه به هم خیره شدیم و از همان نگاههای اول دانستیم که ممکن است دوستی هم چون عشق در نخستین نظر به وجود آید. فون هنتیگ مرا به او معرفی کرد، و خطاب به من گفت: «آقای حسینعلی قراگوزلو فتح‌السلطنه». سپس پرسید: «آقای قراگوزلو، از تهران چه با خود آورده‌اید؟» قراگوزلو پاسخ داد که اوضاع خوب نیست و نارضایتی مردم به منتهای شدت رسیده، به طوری که ممکن است منجر به پیش‌آمدهای ناگواری گردد. محافل سیاسی نگران‌اند که در صورت چنین پیش‌آمدهایی اختیار کار از دست برود و به زیان ایران تمام شود.

فون هنتیگ پرسید: «چه می‌شود کرد؟» قراگوزلو پاسخ داد: «دوستان ما

معتقدند که تا دیر نشده بایستی تحولی به وجود آورد که آینده را تأمین کند، و گمان دارند اگر کودتایی شود و زمام امور به دست اشخاص با فکری بیفتد، می توان هنوز امیدوار بود.»

من پرسیدم: «دوستان شما چه اشخاصی هستند؟»

قراگوزلو پاسخ داد: «من به نمایندگی از طرف یک کمیته سری آمده‌ام که در رأس آن یکی از با فکرترین سیاستمداران ایران قرار دارد که مدتهاست در ظاهر از میدان سیاست خارج است.»

گفتم: «برای کودتا فقط فکر و نقشه کافی نیست. چگونه خواهید توانست نقشه خود را عملی کنید؟»

پاسخ داد: «در این کمیته دو تن از سران ارتش عضویت دارند و نقشه انجام آن کاملاً طرح شده است.»

فون هنتیگ اظهار داشت: «واضحتر صحبت کنید تا بتوان به نتیجه رسید.» قراگوزلو پاسخ داد: «در صورتی که دولت آلمان شرایط ما را بپذیرد، در نظر گرفته شده یک شب در تهران به وسیله افسرانی که در گارد سلطنتی رخنه خواهند کرد، رضاشاه را توقیف و زمام امور را به دست گیرند.»

فون هنتیگ پرسید: «و شرایط کمیته سری چیست؟»

قراگوزلو گفت: «البته ما نسبت به واکنش دولتهای انگلستان و جماهیر شوروی در مقابل چنین تحولی نگران هستیم، و گرنه تا به حال اقدام لازمه را کرده بودیم. کمیته سری تهران اطمینان می‌خواهد که دولت شوروی رعایت دوستی و حقوق ایران را بنماید و به بهانه مقررات پیمان ۱۹۲۱ وارد ایران نشود. اگر از روش دولت اطمینان داشته باشیم، خود ما خواهیم توانست با سیاست انگلیس مواجه شویم. چون روابط بین دولتهای آلمان و جماهیر شوروی دوستانه است، تصور می‌کنیم که دولت آلمان می‌تواند در مورد ایران با جماهیر شوروی توافق نظر و برای ما اطمینان لازمه را تأمین کند. در آن صورت، دولت آینده حاضر خواهد بود همکاری بسیار نزدیک با دولت آلمان بنماید، و حتی اگر انگلیس روش خصمانه‌ای پیش گیرد، به آن جواب متقابل بدهد.»

فون هنتیگ با لبخندی گفت: «آش را هیچ وقت به داغی که می‌پزند نمی‌خورند.»

من رو به فون هنتیگ کرده گفتم: «تصور نمی‌کنید لازم باشد گفته شود چه شخصی در رأس کمیته بوده و چه اشخاصی در آن عضویت دارند؟»

فون هنتیگ گفت: «مادامی که وزیر خارجه تصمیمی اتخاذ نکرده بهتر است

از اشخاص اسمی برده نشود. من مذاکرات لازمه را خواهم کرد و بعداً خواهیم دید.»

طی روزهای بعد، مذاکرات زیادی با مقامات مربوطه شد، ولی وزیر خارجه از وهله اول با پیشنهاد تهران مخالفت کرد. فقط محافل ارتش با دقت بیشتری آن را مورد توجه قرار دادند. در این موقع کنت شولنبورگ، که سابقاً وزیر مختار آلمان در تهران و در این اوقات سفیرکبیر آلمان در مسکو بود، برای گزارشی به برلن آمده بود. بدون اینکه تصمیم وزیر خارجه آلمان نسبت به پیشنهاد کمیته سری تهران تغییری کرده باشد، موافقت شد که مع هذا کنت شولنبورگ در مراجعت به مسکو نظریات دولت شوروی را نسبت به ایران کسب کند.

کنت شولنبورگ پس از دو سه هفته به برلن برگشت و گزارش داد که در نخستین ملاقات با مولوتوف موضوع ایران را به میان گذاشته بود. مولوتوف خندیده و به شولنبورگ پاسخ داده بود که دولت شوروی نظر سویی به ایران ندارد و سیاست جاری خود را تعقیب خواهد کرد. کنت شولنبورگ به من گفت که رابطه خودش با مولوتوف بسیار دوستانه است و می تواند این اظهارات او را قبول کند، ولی اگر تحولات احتمالی لزوم مداخله ای را ایجاب نماید، نمی توان امروز روش قطعی دولت شوروی را پیش بینی کرد.

کنت شولنبورگ از ریبتروپ دل خوشی نداشت و با جنگ آلمان و شوروی کاملاً مخالف بود. به طوری که بعدها خواهیم دید، پس از شروع جنگ آلمان و شوروی به برلن برگشت و به دسته مخالفین هیتلر پیوست که در توطئه تابستان ۱۳۲۳ علیه هیتلر شرکت داشتند. کنت شولنبورگ در همان سال، تقریباً در سن هشتاد سالگی، در زندان گشتاپو محرمانه به دار آویخته شد.

به هر حال، اظهارات مولوتوف به شولنبورگ و پشتیبانی او و ارتش و فون هنتیک برای جلب موافقت وزیر خارجه با پیشنهاد کمیته سری تهران کافی نبود. فقط ریبتروپ موافقت کرد جواب قطعی به تهران داده نشود تا جریان سیاست ایران روشنتر گردد.

در این بین، جنگ وارد در مرحله جدیدی گردید. نیمه شبی، جهانیان آگاه گشتند که ارتش آلمان وارد خاک شوروی گشته و نبرد خونینی آغاز گشته است. نخستین باری بود که ملت آلمان در مقابل خبر حمله به کشوری نگرانی و احتیاط نشان می داد. برای همه روشن بود که جنگ در دو جبهه برای آلمان خطرناک و طرفیت با جماهیر شوروی کار آسانی نخواهد بود.

هیتلر و اطرافیان او تصمیم به جنگ با شوروی را علی رغم نظریه رجال

کارآزموده سیاسی و سران ارتش آلمان اتخاذ کرده بودند. یکی از علل مهم تصمیم هیتلر گزارشات نادرستی بود که سرویس اطلاعات حزبی در خصوص قوه و وضعیت داخلی شوروی می داد. هیتلر اطمینان داشت که با فتوحات بزرگ اولیه ارتش آلمان اوضاع داخلی روسیه به هم خواهد خورد، و این حساب اشتباه بود. مبنای اطلاعات ارتش درست تر بود.

با شروع جنگ روسیه، موضوع ایران اهمیت بیشتری یافت و مذاکرات بین رضاشاه و وزیر مختار آلمان تسریع می شد. به هر اندازه رابطه وزیرمختار آلمان و رضاشاه دوستانه تر می شد، به همان اندازه فشار برای تحویل من بیشتر می گشت. در برلن هم، موفق السلطنه عقب مدرک می گشت و بالاخره آن را به دست آورد. یک نفر از ایرانیانی که با گشتاپو رابطه داشت، و بعداً او را خواهیم شناخت، به موفق السلطنه نزدیک شده بود؛ به اتفاق یک نفر از مأمورین گشتاپو محل چاپ شبنامه ها را پیدا کرد و همان شب چاپخانه را گشتاپو توقیف کرد. نزدیک سحر بود که زن صاحب چاپخانه از آن سر برلن پیاده خود را به منزل من رساند و جریان را خبر داد.

بامداد روز بعد، هر مشلر در وزارت خارجه به من گفت: «بی احتیاطی کرده و خودتان و ما را دچار زحمت ساخته اید. اینک ما مجبور خواهیم شد قضیه را از مجرای رسمی دنبال کنیم. از گشتاپو شما را خواهند خواست، ولی نگرانی نداشته باشید.»

بعد از ظهر، برای نخستین بار به مرکز گشتاپو احضار شدم. مرکز گشتاپو در عمارت اداره کل شهربانی در آلكساندر پلاتز بود. این قسمت به وسیله دربهای آهنین عجیب و پاسبانان اس. اس. از سایر قسمتها مجزا بود. به مجرد گذاشتن پا به داخل این محیط اسرارآمیز، دو نفر اس. اس. پیش آمده، و پس از رؤیت ورقه احضاریه، مرا تا درب آهنین دیگری برده تحویل دادند. از آنجا یک اس. اس. دیگر مرا به اتاق بزرگی هدایت کرد که اتاق مستنطق گشتاپو بود. پس از اینکه پاسبان درب را بست، مستنطق عبوس خنده و تعارفی کرده گفت: «با کمال تأسف مجبورم از شما سؤالاتی کنم. شما اجباری ندارید پاسخ مشروح یا توضیحاتی بدهید.»

پس از پایان بازپرسی، باز با همان تشریفات مرا به بیرون هدایت کردند. از دلانهای تاریک این عمارت که می گذشتم دیوارها را غمگین و افسرده می دیدم. نزدیک غروب، دکتر کاسپار از طرف وزارت خارجه مرا ملاقات و تقاضا کرد استعفا کنم. قبول نکرده و گفتم: «من با کمال صمیمیت در راه دوستی ایران و

آلمان کار و همه گونه فداکاری کرده‌ام. اگر رویه تنفیذ آمیزی نسبت به رضاشاه داشته‌ام، با اطلاع وزیر تبلیغات و مأمورین وزارت خارجه بوده است. اگر حالا دولت آلمان مرا در سر راه منافع خود می‌بیند، مرا بیرون کند. من با دست و رضای خود استعفا نخواهم کرد.»

روز بعد که به وزارت تبلیغات رفتم دیدم دو نامه روی میز گذاشته‌اند. یکی از وزارت تبلیغات بود: در سه سطر نوشته بودند که ما از همکاری شما تا این تاریخ متشکریم، ولی متأسفانه قادر به ادامه آن نیستیم. نامه دیگر از وزارت خارجه بود که هر مشلر را ملاقات کنم. نگاهی به اطراف اتاقی انداختم که شاهد روزها و شبهای بی‌شمار فعالیت خستگی ناپذیرم بود. عکس پدرم را از دیوار برداشته، با حالتی متأثر از دیوارهای ساکت وداع کرده و به منزل رفتم. زخم که همواره صمیمی‌ترین رفیق زندگی‌ام بوده است فنجانی قهوه به من داد و گفت: «برو به وزارت خارجه، زیرا مشلر تاکنون دو بار تلفن کرده و ظاهراً خبر خوشی در پیش نیست.»

با همان حال تأثر به وزارت خارجه رفتم. مشلر گفت: «فراموش نکنید که ما دوست شما هستیم و شما را دوست خود می‌دانیم. بنابراین، مجبوریم شما را حفظ کنیم. جریان کار شما به صورت حساسی درآمده، و ممکن است با فشاری که این دو سه روزه از تهران و از طرف موفق السلطنه وارد آمده، دولت آلمان مجبور شود شما را به دولت ایران تحویل دهد. این است که بایستی بدون فوت وقت خاک آلمان را ترک کنید. ما در نظر گرفته‌ایم به کشور کرواسی بروید. کرواسی دولت جدیدی است که هنوز دولت ایران به رسمیت شناخته و، در عین حال، با ما نزدیک است. ما می‌خواهیم پیش از اتخاذ تصمیمی از طرف مقامات عالی‌گزارش دهیم که شما را از آلمان تبعید کرده‌ایم. امیدوارم که شما کاملاً به نکات حساس این موضوع پی می‌برید.»

گفتم: «با زن و دخترم چه معامله‌ای خواهید کرد؟»

گفت: «در برلن خواهند ماند.»

گفتم: «گروکشی می‌کنید؟»

گفت: «سیاست ایجاب می‌کند.»

گفتم: «بسیار خوب، من می‌روم. اما اطمینان داشته باشید که شما نه تنها سیاست غلطی [را] نسبت به ایران و در ایران تعقیب می‌کنید، بلکه از آن ضرر فوق‌العاده عاید خودتان و ایران خواهد شد. یک روزی هم ملت ایران رفتار شما را نسبت به من محکوم خواهد کرد. شما همکاری رضاشاه را قطعی می‌دانید و

روی آن حساب می‌کنید، ولی فراموش می‌کنید که ایران محاصره انگلیس و جماهیر شوروی است. همکاری رضاشاه با شما ممکن است نتایج آنی برای شما داشته باشد، ولی عواقب آن برای میهن من و دولت آلمان خطرناک خواهد بود. من اوضاع را مانند شما نمی‌بینم. چند ماه دیگر خواهید دید که قضاوتها و سیاست من صحیح بوده است.»

شبی تاریک، با یک جامه‌دان به وین عزیمت کرده و با ترن بعد، از میان کوهستانهای اتریش، به زاگرب رهسپار شدم. زاگرب پایتخت دولت جدیدالتأسیس کرواسی بود.

متأسفانه، خاطرات شاهرخ به علت ترور محمد مسعود و تعطیل مرد امروز ناتمام مانده است.

۳. گزارش احمد نامدار
فشرده‌ای از «تاریخ ستون پنجم آلمان در ایران»،
نقل از هفته‌نامه پیکار روز، سال ۱۳۲۵

خلاصه زندگینامه احمد نامدار: پس از پایان تحصیلات در آلمان، بر اثر مخالفت امیر خسروی وزیر دارایی، نمی‌تواند وارد خدمت دولت شود و ناچار در سفارت آلمان به کار مشغول می‌شود. پس از حوادث شهریور ۲۰ و اخراج دیپلماتهای آلمانی از ایران، محل سفارت آلمان و کارمندان ایرانی آن در اختیار سفارت سوئد قرار می‌گیرند. نامدار نیز در همان جا کار خود را ادامه می‌دهد. در اینجا است که نخستین تماس را با مایر می‌گیرد. از زبان خودش بشنوید:

(۱) روزی بانوی جوانی به اتاق من وارد شد و نامه‌ای را که به خط مایر بود به من تسلیم کرد. از همین جا من اجباراً با مایر تماس حاصل کردم و این رفت و آمد را تا موقعی که از طرف شهربانی گرفتار شدم کم و بیش داشتم.

سپس به شرح عدم آشنایی خود با سایر دستگیرشدگان، بجز دو نفر از آنان، و دو بار بازجویی خود توسط انگلیسی‌ها می‌پردازد. آنگاه ماجرای انتقال خویش را به همراه دکتر محمود مشاور و دکتر رضی رضا نور بیان می‌کند. بعد شرح می‌دهد چگونه با دکتر مشاور از بازداشتگاه تهران فرار کرده، ولی از نو دستگیر شده و در اراک زندانی شده‌اند. اتفاقاً چند روز بعد، ۱۵۰ نفر دیگر از شخصیت‌های سیاسی، نظامی، و اداری کشور بازداشت شدند. بعضی از بازداشت‌شدگان او را متهم کردند که او آنها را لو داده است. به دنبال آن نامدار به شرح فعالیت عمال آلمان می‌پردازد و می‌نویسد:

چتربازانی در سیاهکوه و قشقای فرود آمدند و مقداری اسلحه و مهمات و پول

برای مایر که تا آن وقت در تهران با قرض گرفتن از این و آن زندگی می‌کرد آوردند و مقداری از این وجوه تا جایی که ممکن بود به مصرف رسید ... مایر از اول به خیال افتاده بود مطبعه کوچکی در تهران خریداری کند و در هنگام لزوم اوراقی به طبع رساند و انتشار دهد ... مایر پنج هزار تومان از خانم پیرایش گرفت و به من داد برای خرید مطبعه، ولی چون شولتسه و زنش که به تهران آمده بودند پولی نداشتند، صرف مخارج آنها شد. شولتسه اسباب و اثاث خود را هنگام فرار در سفارت گذاشته بود ... چون سقف مأمّن شولتسه ریخته و خودش هم مورد سوءظن مردم محل قرار گرفته بود، لذا با مایر داخل مذاکره شدم و قرار شد خانه امنی برای او تهیه بینم ... ضمناً خانمش را راضی کردیم به ترکیه برود ... همچنین مایر یکی از محارم را به اصفهان فرستاد و حواله داد از محل پنج هزار تومان هفتصد تومان به او بدهم ...

کومل اصلاً اطریشی بود و هیچ‌گاه نهضت نازی را با علاقه ننگریست. کوتاه و بی‌قواره بود و هیچ شباهتی با نژاد ژرمن نداشت. مهندس و دکتر در معدن بود و به مرحمت دوستان ایرانی‌اش به خدمت وزارت پیشه و هنر درآمد. از ایرانیان متنفر بود و با خشونت و نفرت به کارگران ایرانی نگاه می‌کرد ... در شهریور ۱۳۲۰ به موقع خود را به تهران نرسانده بود ... با شتری می‌خواست از اصفهان به تهران بیاید ... در تهران، زن حامله و دختر چهار ساله‌اش به او پیوستند ... کومل در صدد ارتباط با انگلیسی‌ها برآمد تا آنها وسیله بازگشت او را به آلمان فراهم سازند ... بدین‌سان، با کلنل اندروود ارتباط برقرار ساخت و قرار گذاشت اخبار سفارت را به آنها بدهد ... چون جایی نداشت، در سفارت اتاقی به او داده بودیم. ولی او به همه اتاقها سرکشی می‌کرد و اشیاء را برمی‌داشت ... حتی یک بار صندوقهای مهپور وزیر مختار را که حاوی مراسلات محرمانه سفارت بود شکست و اسناد آن را برداشت ... سرانجام هم، بدون اطلاع ما، فرار [کرد] و زنش را در سفارت گذاشت. این امر اسباب زحمت برای آلمانی‌هایی که در سفارت بودند شد و، در نتیجه آن، همه آنها را بجز زن کومل با اتوبوس به آلمان فرستادند. در این روز بود که من برای دفعه دوم محمد حسین حسام وزیری را ملاقات و با او مذاکره کردم.

در اینجا نامدار به تفصیل وضع زندگی خانه به دوشی و ملاقاتهای شبانه کومل را با زنش به وسیله عبور از دیوار سفارت شرح می‌دهد و نیز مخالفت کومل را با بازگشت زن و بچه‌اش به آلمان و خوراندن قرصهای گنه‌گنه به کودک و بیمار نشان دادن او و به تعویق

انداختن حرکت آنها، که عاقبت بی نتیجه می ماند و زن و بچه او را نیز به آلمان می فرستند و کومل با کمک حسام وزیری در تهران پنهان می شود. آنگاه نامدار به توصیف روابط خود با حسام وزیری می پردازد و می نویسد:

کلاً سه بار با او ملاقات کردم. دفعه اول مربوط به رفتن اعضای سیاسی سفارت و فرار مفتی اعظم بود مرتبه دوم، با اعضای ایران تور برای انتقال آلمانی های مقیم سفارت به سرحد مرتبه سوم، مدتی صحبت کرد و ثابت کرد جوانی است شارلاتان، دروغگو، پشت هم انداز، حادثه جو می گفت گاموتا مایر و کومل را در خانه ای در پس قلعه مخفی کرده است و روزی دو بار به سراغ آنها می رود تعجب کردم، زیرا می دانستم که گاموتا از تهران فرار کرده است و در یکی از نقاط شمال زندگی می کند ... مایر هم در خانه ای در ناحیه اکبرآباد است و من شب پیش نزد او بودم وزیری به من گفت کومل را در خانه حبیب الله خیلناش، یکی از کارمندان پیشه و هنر، مخفی کرده است.

نامدار به توصیف سوابق حسام وزیری می پردازد:

وزیری را پیش نماز پروتستان آلمانی های تهران به هایدلبرگ فرستاد تا تحصیل کند. بر اثر تبلیغات دانشجویان نازی، به عضویت حزب ناسیونال سوسیالیست درآمد [پیش از حکومت هیتلر]. اعضای حزب دو دسته بودند: پیراهن سیاه و پیراهن قهوه ای. وزیری همچون عضو پیراهن قهوه ای پذیرفته می شود. تحصیلات خود را تمام نکرده به تهران باز می گردد و در هنرستان ایران و آلمان تدریس می کند. بعد در اداره رادیو مشغول به خدمت می شود. در وقایع شهریور، در ایران تور متصدی امور مهمانخانه ها بود. با اتل مانند یک سرباز فداکار آلمانی رفتار می کرد. نجوا می کرد و سلام هیتلری می داد.

مایر جوانی بود به سن ۳۰، بسیار خوش قیافه و متهور. در آلمان، علم اقتصاد را تمام کرده بود و پس از موفقیت حزب نازی به عضویت آنجا درآمده، مأمور ایران شد.

در آن موقع یکی از مؤسسات فعال آلمانی ها در ایران، از لحاظ تجارتنی و انجام امور حمل و نقل، «ایران اکسپرس نو» بود که کلیه امور باربری در ایران را انجام می داد و با بنگاه های معتبر اروپایی رابطه مستقیم داشت.

در این بنگاه، دو نفر پهلوانان ستون پنجم مشغول کار بودند: یکی مایر و دیگری گاموتا. در بغل این دو عضو آلمانی یک نفر دیگر هم در این بنگاه فعالیت

می نمود و کار می کرد که نامش لیلی خانم سنجری است، که فعلاً در تهران دارای شوهر و فرزند می باشد.

گاموتا نسبت به مایر ریاست داشت، و به طوری که بعداً دانستم، او امر او را قبل از امر هر کسی انجام می داد.

به هر حال، محل کار مایر در تهران بود و خود برای انجام کارهای محوله به نقاط ایران رفت و آمد می کرد. آشنایی مایر با حسام وزیری از همان موقع، قبل از شهریور، شروع شده بود، و به طوری که هر دو اظهار می داشتند و نیوندی هم تأیید می نمود، چند مسافرتی به اتفاق به نقاط ایران نموده بودند که بالاخره، در مسافرت آخر، سر و صدای روس ها را بلند نمود.

بدیهی است از همان موقع همه می دانستند که ورق اوضاع سیاسی برگشته و به زودی بایستی منتظر حوادث غیر مترقبه در ایران بود. مایر قبل از آنکه خبری از پیش آمدهای ایران بشود سفری به عراق عرب نموده، و قبل از آنکه رفت و آمد به این کشور کاملاً به روی آنها مسدود شود، با بعضی از محافل آنجا داخل مذاکره گردید و روابطی برای روز مبادا ایجاد نمود. پس از آنکه مایر به ایران بازگشت کرد و مراجعتش به عراق غیر ممکن به نظر می آمد، به فکر افتادند مأموری به آنجا ارسال دارند که هم اوضاع سفارت آلمان را به سفارت سوئد، که در آن موقع منافع آنها را حفظ می نمود، سر و صورتی بدهد و هم ملاقاتی با محافلی که در آن روز به سیاست آلمان نازی نظر خوشی داشتند بنماید. این مأموریت پس از شور و مذاکره و آمد و رفتهای زیادی به «نویسنده» واگذار گردید، که شرحش بعداً خواهد آمد.

به هر حال، مایر گاهی در تهران بود و زمانی برای انجام کارهای خود به خارج از تهران مسافرت می کرد. اوضاع رفته رفته وخیم می شد. خبرهای نامساعدی از اطراف می رسید. روزی من در دفتر خود نشسته بودم که مایر به ملاقات من آمد و با قیافه بسیار حق به جانبی راجع به آنچه ممکن بود پیش آمد کند صحبت نمود و ضمناً اظهار داشت که به هیچ وجه خالی از امکان نیست که متفقین به زودی ایران را اشغال کنند و از این نقطه بسیار مهم استفاده نمایند. البته اگر چنین شود، معلوم نیست با آلمانی هایی که در ایران هستند چه خواهند کرد، و باز هم معلوم نیست اگر آنها را امان دهند، با یک عده که در صورت سیاه آنها هستند چه خواهند نمود. ضمناً با نگرانی و اضطراب زیادی اظهار نمود که اگر آن روز برسد، او یکی از اشخاصی خواهد بود که به طور حتم و یقین گرفتار خواهد شد، و اگر به دست آنها بیفتد، کارش زار و روزگارش سیاه خواهد بود.

پس از کمی فکر، اظهار داشت آیا مکانی را در نظر ندارم که بتوان در آن روز برای مدت کمی از آن استفاده نمود. بدیهی است چون اوضاع سیاسی آن روز ایران چندان نامساعد به نظر نمی‌آمد که نگرانی تولید نماید، جواب سؤال او را به موقع دیگری محول نمودم.

در اینجا ناگزیرم پیش‌آمد بسیار مهمی را که به اظهارات ما در آن روز کاملاً بستگی دارد تشریح نمایم و سپس دنبال مطلب را می‌گیرم. نقل این موضوع هم در اینجا از این لحاظ لازم است چون اضطراب و نگرانی ما در آنجا سرچشمه می‌گرفت، و در موقعی که سکوت همه جا را فرا گرفته و اخبار اطمینان‌بخشی می‌رسید، دلیل نداشت یک نفر آلمانی بدون آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای در دست داشته باشد به فکر تهیه محل و مکان امن برای فرار خویش افتد. دکتر صدیق اعلم را کم و بیش همه می‌شناسند. دکتر نام برده قبل از بروز حوادث شهریور رئیس کل تبلیغات ایران بود. روزی به سفارت آلمان تلفن نمود و از نویسنده خواهش کرد از او ملاقاتی بنمایم. او را در محل اداره تبلیغات ملاقات نمودم و اظهار داشت که نقشه‌ای تهیه دیده است که ایران را به دنیا بشناساند! برای این عمل هم فکر می‌کند که بهترین راه و نزدیکترین طریق همانا چاپ دفاتر تمیز و کتابهای خوش فرم و پاکیزه است که در آن عکسهایی زیبا از مناظر ایران آمده باشد.

چون مطایع خوب و ارزان فعلاً در آلمان کار می‌کند و کشورهای دیگر قادر نیستند کتاب و کلیشه به خوبی آلمان بیرون دهند، تقاضا دارد با وزیرمختار آلمان وارد مذاکره شوم و قراری بگذارم که اولاً اجازه دهند کتابهای مورد بحث با قیمت ارزان در آلمان چاپ شود، و دوم اینکه مساعدت کنند دو نفر از نامه‌نگاران معروف آلمانی، که یکی در عکس‌برداری مهارت داشته باشد و دیگری قادر باشد متنهای مختصر و پرمعنا بنگارد، برای آنها موقتاً اعزام دارند که برای مدت کوتاهی که از ۱۵ روز قطعاً تجاوز نخواهد نمود مهمان ایشان باشند، تا هرکجا هرچه رئیس کل تبلیغات به آنها ارائه بدهد از آن عکس‌برداری کنند و متنهایی را هم که می‌نگارند ایشان ملاحظه فرمایند و پس از تصویب به آلمان ارسال شود تا به قیمت ارزان چاپ و فرستاده شود که ایشان هم، به نوبه خود، به پیشگاه همایونی ارائه دهند.

مراتب را به وزیرمختار آلمان گزارش کردم، و چون موضوع ایران در بین بود، تقاضا نمودم چنان که مقدور است کمک و مساعدت لازم را بنمایند. مراتب به نوبت به آلمان تلگرافی گزارش شد و جواب فوری تقاضا گردید.

جواب رسید و موافقت آمد، مشروط به اینکه دولت ایران هم به قول خود وفا کند و روزنامه‌نگاران اعزامی را بیش از ۱۵ روز نگاه ندارند، زیرا استثنائاً، و برای خاطر ایران، دو نفر از بهترین روزنامه‌نگاران آلمانی که در آن موقع در بالکان فعالیت می‌کردند و کسانی بودند که مجله مصور سیگنال (در ایران هم به فروش می‌رفت) را اداره می‌کردند و برای خدمات خود حقوق گزافی می‌گرفتند به ایران می‌آیند، و چون وجود آنها بی‌نهایت مورد نیاز بود، اصرار داشتند بیش از این مدت در ایران توقف نکنند. مراتب را به رئیس اداره کل تبلیغات گوشزد نمودیم، و بنا به وعده [ای] که قبلاً گذارده بودیم، به اتفاق کنسول آلمان دکتر وینکلر به ملاقات آقای دکتر صدیق رفتیم و شفاهی نیز مراتب را تأیید نمودیم. پس از آنکه قول صریح دادند که در عرض پانزده روز کار آنها را تمام کنند، تلگراف لازم به برلن مخابره شد و طولی نکشید که دو نفر روزنامه‌نگار به ایران اعزام گردید.

از آن روز، دو روزنامه‌نگار آلمانی در اختیار اداره تبلیغات ایران قرار گرفتند و منتظر بودند دستورات لازم صادر شود تا مگر زودتر وظیفه خود را انجام دهند و مراجعت کنند.

با وجود مراجعات مکرری که از طرف آقایان به اداره تبلیغات گردید و تقاضای تعیین جا و مکان برای عکس‌برداری و متن‌نویسی از طرف آنان شد، هفته اول در کمال آرامش و خونسردی گذشت و آنها هم بلا تکلیف و معطل در تهران می‌گشتند.

یکی از خبرنگاران نام‌برده که وضعیت را چنین دید به خیال افتاد از هفته دیگری که در اختیار دارد استفاده نموده، مسافرتی به بعضی از نقاط ایران بنماید، و چنانچه ممکن شود، عکس‌برداریهای لازم جهت اداره روزنامه خود بنماید. از این جهت به رئیس اداره کل تبلیغات مراجعه نمود و تقاضای مسافرت به خارج از تهران را نمود، ولی چنین اجازه [ای] را هیچ‌گاه به دست نیاورد. به خیال اینکه دولت وقت با سیاست آلمان توافق نظر دارد، و به امید اینکه از این حسن تفاهم استفاده کند، تقاضا نمود اجازه دهند چند روزی به آبادان مسافرت نموده و مؤسسات خیره‌کننده آنجا را بازدید نماید. این تقاضا هم مورد قبول واقع نگردید.

نامدار شرح می‌دهد که این روزنامه‌نگاران را آن قدر در تهران معطل کردند تا عاقبت هردو در صدد فرار برآمدند. یکی از آنها موفق به فرار شد، ولی دیگری را آن قدر نگاه

داشتند «تا همراه سایر اتباع آلمانی تحویل متفقین شد.» نامدار معتقد است که این نقشه انگلیسی‌ها بود و می‌خواستند آنها را «با دو خبرنگار انگلیسی که در بالکان به توقیف آلمانی‌ها درآمده بودند تعویض کنند.» سپس نامدار توضیح می‌دهد که مایر کمی پیش از حوادث شهریور ۱۳۲۰ نگران شده و از او خواسته بود پناهگاهی برایش آماده کند. بعد می‌افزاید: «خبر خالی شدن اولین گلوله را گاموتا به من داد، یعنی قبل از آنکه نخست‌وزیر ایران حتی از جریان حمله متفقین آگاه باشد.»

حوادث شهریور نتیجه‌ای را که همه می‌دانیم داد و قرار شد که مردان آلمانی به روس‌ها و انگلیسی‌ها تحویل گردند و زن‌ها و اطفال و اعضای سیاسی سفارت هم به آلمان مراجعت نمایند!

مایر و گاموتا و عده دیگر جزو صورتی بودند که تسلیم آنها را به روس‌ها قبل از سایرین خواسته بودند. بنابراین، و برای اینکه لااقل این چند نفر به دست آنها نیفتند، مقدار کافی وجه از طرف سفارت در اختیار آنها گذارده شد تا مگر به وسیله آن در اولین فرصت خود را به مرز ایران و ترکیه برسانند.

مایر هم از جمله کسانی بود که وجه کافی اخذ نمود و دستور یافت از بیراهه خود را به آلمان برساند. از این لحاظ، و مطابق دستوری که دریافت نموده بود، دو روز قبل از اینکه صورت به سفارت ابلاغ شود فرار کرد. چند ماه بعد از آنکه من خبری از او نداشتم، به وسیله لیلی سنجری مراسله‌ای از او دریافت نمودم ...

این بانو زیان آلمانی را بسیار خوب صحبت می‌کند. سالها در اداره «ایران اکسپرس نو» واقع در خیابان فردوسی کار می‌کرد و با دو گوش مراقب گفته‌ها و با دو چشم مواظب حرکات اعضای آنجا بود، و بدیهی است هوش سرشار خود را بیشتر برای آن به کار می‌انداخت که بداند گاموتا و مایر که مقرر کار خود را در این بنگاه قرار داده بودند چه می‌کنند و چه می‌شنوند ...

لیلی خانم را من قبل از وقایع شهریور به هیچ‌وجه ندیده بودم و نمی‌شناختم. این مرتبه که به زیارت این بانو نایل آمدم، و سه سال و نیم هم عواقب آن را کشیدم، موقعی بود که این بانو در سفارت سوئد به سراغ من آمد، و پس از یکی دو بار رفت و آمد، با من آشنا شد و تا اندازه‌ای محرم اسرار ما گردید. روزی که در خصوص او با وزیری صحبت می‌کردم گفت از این دختر باید به هر قیمتی شده است حذر کرد، و مایر را آگاه ساخت که اگر واقعاً مایل است کاری انجام دهد، هرچه زودتر این زن را باید از خود دور سازد، زیرا او به خوبی آگاه است که لیلی برای بعضی مقامات دیگر فعالیت می‌کند و مأموریت دارد مراقب

رفتار افعال مایر و دوستان او باشد، و اضافه نمود که هیچ‌کس جز او از نقشه فرار مایر بعد از شهر یور مطلع نبود و او بود که این خبر را به بعضی مقامات ذی‌علاقه رسانید. و تفصیل آن هم از این قرار است که شب فرار، مایر و آقای خسروی در مکانی نشسته بودند و نقشه فرار را می‌کشیدند و دقیقانه آن را مطالعه می‌کردند. خسروی احساس می‌کند که مکان برای این نوع مذاکرات کاملاً امن به نظر نمی‌آید و برای اینکه از این حیث خاطر جمع شود از مایر می‌پرسد که آیا کس دیگری جز خود آنها در آن مکان وجود دارد یا خیر. مایر اظهار می‌دارد که لیلی خانم هم در خانه هست، و چون طرف اطمینان مایر است، حضور او در خانه مانعی ندارد.

اظهارات وزیر را من به مایر گفتم، و تأکید کردم که اگر واقعاً این طور است، بهتر به نظر می‌آید که تکلیف او با دیگران را معین کنیم و قبل از اینکه کار از کار بگذرد برای این کار تصمیمی بگیریم.

مایر که به سختی دچار عشق او بود شروع به دفاع کرد و گفت که یکی از اشخاص طرف اعتماد و اطمینان او همین زن است و می‌تواند به جرئت قسم بخورد که گفته‌های وزیر به هیچ‌وجه با حقیقت وفق نمی‌دهد.

من آن روز به اتکای حرف مایر و اطمینان او اصراری نکردم. ولی موقعی که بازداشت شدم و در استنطاقات مأمورین حاضر گردیدم، دیدم گفته آقای وزیر آن روز درست بوده و هرچه به سر من و دیگران آمده است از دست لیلی خانم بوده ...

مایر در آن کاغذ، از آورنده چند سطری نگاشته بود و او را به من معرفی نموده و سپس اظهار داشته بود که در خارج از شهر در مکان امنی فعلاً منزل دارد، و چون اخبار رضایت‌بخشی از آلمان می‌رسد، میل دارد قبل از آنکه آنها به تهران برسند دست به کارهایی بزند و قوایی تهیه ببیند. فعلاً هم مشغول تهیه طرح و نقشه‌های لازمه می‌باشد و انتظار دارد که من و رفقای من نهایت مساعدت را با او بکنیم. در آن نامه هم چند سؤال نموده و جواب آن را از من خواستار شده بود. او قبل از هر چیز مایل بود بداند که آیا مجلسیان با طرح قرارداد فروغی موافقت خواهند کرد یا نه، و چنانچه موافقت کنند، اشخاصی در بین آنها خواهند بود که برای روز مبادا با متفقین آغاز مخالفت کنند. به علاوه، مایل بود بداند که در بین روزنامه‌های تازه چه اشخاصی هستند که جداً از رویه متفقین انتقاد می‌کنند و چه مدیرانی در راه ایجاد حسن تفاهم بین آنها و ایران فعالیت می‌نمایند. با این یادداشت، مایر مایل بود از اوضاع جدیدی که پیش‌آمد نموده است اطلاع

حاصل نماید و تکلیف خود را روشن سازد، بدین معنی که بداند آیا صلاح هست در ایران توقف کند و به حساب خود دست به کارهایی بزند، یا اینکه هوا پس است و لذا باید خود را از این بلا نجات دهد و همان طور که دستور داشته است از بیراهه به آلمان برود.

من چون می دانستم که مایر هیچ گونه مأموریت خاصی ندارد و اطلاع داشتم که وجه کافی به او داده شده بوده است تا به وسیله آن چند صباحی زندگی کند و به اولین فرصت فرار نماید، تعجب نمودم که مایر برای چه و به چه جهت در مقام آن برآمده است که اطلاعات سیاسی به دست آورد. من می دانستم که وزیر مختار و اعضای سیاسی سفارت آلمان دستور اکید داشتند که از هرگونه فعالیت نامطلوبی در ایران خودداری نمایند و مانع آن گردند که اتباع دیگر آلمان هم در این راه فعالیتی کنند. بهترین دلیل و آشکارترین مدرک برای اثبات این مدعا هم آن است که به مجرد اخطار دولت ایران، کلیه آلمانی های مقیم ایران با نظم کاملی از هر سو به تهران آمدند و در سفارت آلمان اقامت گزیدند تا تکلیف آنها روشن شود. همه می دانند که بیشتر کارخانه های ایران، قسمت اعظم راه آهن ایران، و بالاخره جاده های حساس ایران از آن موقع در دست آلمانی ها بود و می توانستند هرگونه عمل تخریبی که مایل بودند به عمل آورند و از هیچ واکنشی هم از طرف دولت ایران هراسی نداشته باشند.

دولت آلمان که خود را در یکی از بزرگترین جنگهای گیتی داخل نموده بود طبعاً خوف و هراسی نمی داشت که دولت ثالثی در مقابل عمل تخریبی آنان ده نفر یا بیشتر و کمتر از اتباع او را اعدام نماید، یا تصمیم بگیرد کلیه اتباع او را اخراج کند یا تا آخر جنگ در بازداشتگاههای خود نگاه دارد. به طوری که ملاحظه نمودیم، دولت ایران، بدون اینکه کوچکترین سند و مدرکی علیه آلمان در دست داشته باشد یا عمل تخریبی از آنها دیده باشد، تمام تصمیمهایی را که پس از انجام یک عمل تخریبی معمول می دارند درباره آلمان به شدیدترین وضعی انجام داد؛ این اتباع او را مدت مدیدی در سفارت آلمان توقیف نمود و آنها را از تردید و آمد و رفت در شهر ممنوع نمود و سپس، برخلاف اصول انسانیت و قواعد بین المللی، آنها را بنا به تقاضای دشمن، بدون کوچکترین مقاومت یا مخالفتی، تسلیم نمود و هستی و نیستی آنها را بر باد داد.

معذالک، دولت آلمان و نمایندگان او در ایران و سپس اتباعش کوچکترین عملی که بر ضرر ما و مآلاً بر زیان متفقین ایران [باشد] انجام ندادند. در صورتی که قادر بودند با یک فشار کوچک بر تکمه ای بزرگترین عمل تخریبی را انجام

دهند، یعنی کارخانه عظیمی را از بین ببرند و برای ابد از کار بیندازند، یا پلی را که با هزاران زحمت و مرارت و طول مدت درست شده بود از بین بردارند و برای مدت طولانی مانع آن گردند که به آسانی اسلحه و مهمات از ایران عبور کند و برای برکندن ریشه آنها به کار افتد ...

آلمان، با طرزی که جنگ را شروع نموده و به جلو می‌رفت، اطمینان کامل داشت که قبل از آنکه متفقین آماده شوند اسلحه و مهمات مؤثری تهیه و از راه ایران به قصد روسیه شوروی ارسال دارند، او کار روسیه و انگلیس را یکسره نموده است. به علاوه، خیال می‌کرد که به زودی به سرحدات ایران خواهد رسید و به همین کارخانجات و راهها و غیره احتیاج خواهد داشت ...

در اینجا است که خوانندگان عزیز به این مطلب مهم پی خواهند برد که با وجود دستور اکید و امر لازم‌الاجرای آلمان به مایر، این مأمور بیکاره در ایران ماند و شروع به صدور دستورات عجیب و غریب و فرامین و احکام مضحک و خنده‌دار و ارسال اخبار بی‌سر و ته به آلمان نمود، که نتیجه‌اش بر همه آشکار می‌باشد. به علاوه، خواهیم دید که چگونه این وطن‌پرستان دو آتشه و این ایران‌پرستان با شهامت و غیرت، که عده‌ای از آنان متدرجاً گرفتار، بازداشت، و تسلیم شدند، این بدبخت فلک‌زده را اغفال نمودند و مدتی او را آلت اجرای افکار شیطانی خود ساختند ...

۲) در اینجا نامدار شرح می‌دهد که چگونه و با چه تفصیلاتی خانم سنجری، چند روز پس از پرتاب سنگ از طرف مخالفان قرارداد سه جانبه به فروغی در مجلس، شبانگاه او را به خرابه‌های اکبرآباد، بیرون دروازه قزوین، به دیدار مایر می‌برد و مایر او را دعوت به فعالیت سیاسی می‌کند بی‌آنکه برنامه خود را به او بگوید.

در این موقع، حسام وزیری مرتباً به دیدن من می‌آمد و از مایر سؤالاتی می‌کرد و مایل بود به هر قیمتی شده است با او تماس حاصل کند. در یکی از نامه‌هایی که من به مایر نوشتم این موضوع را برای او نگاشتم و نظر او را در خصوص حسام وزیری از او خواستار شدم، یعنی مایل بودم بدانم واقعاً مایر می‌خواهد با حسام وزیری ملاقاتی کند یا خیر، و اگر چنین میلی را دارد، به چه طریقی بایستی آن را عملی کرد. در جوابی که برای من فرستاد از دیدن حسام وزیری اظهار خوشوقتی کرد، ولی نگاشت که به هیچ وجه مایل نیست که این شخص از نشانی او اطلاع حاصل کند.

من در روزی که حسام وزیری برای آخرین بار در آزادی از من ملاقات نمود

حقیقت را به او گفتم و اظهار کردم که قبل از تبعید، چنانچه مایل است، ممکن است وسیله‌ای فراهم آورد که با او ملاقات نموده، مذاکره کند. حسام وزیری با عجله هرچه تمامتر گفت که او مایل است هرچه زودتر ما را ببیند و کارهای فوری و اساسی که در پیش دارد با او در میان بگذارد، حال این ملاقات در کجا بایستی انجام شود به حال او به هیچ وجه فرقی نمی‌کند، منظور دیدن و مذاکره در اطراف نقشه‌های آتی است. ضمناً اشاره کرد که به ما بر بایستی گفته شود که حسام وزیری هم جزء تبعیدشدگان است. (دسته اول توقیفی‌ها شش نفر بودند: آقایان مهندس داریوش، دکتر ذوالفقاری، درودی تاجر، غلامرضا داروگر، حسام وزیری، و سرلشگر آتابای. آخری به کرمان رفت و توقیفش به همان جا خاتمه یافت.) مراتب را برای ما بر نگاشتم و منتظر جواب بودم که وقایع جدیدی پیش آمد کرد.

اولاً، دو روز بعد، وزیری که بنا بود تبعید شود یعنی به دستور دولت وقت به کرمان برود نرفت و در تهران فراری گشت. موضوع فرار او هم بدین قرار بود که در آن روزها هنوز متفقین آبرویی برای ایرانیان، خصوصاً مأمورین شهربانی، قائل بودند و عملی انجام نمی‌دادند که بوی دخالت در امور داخلی ایران از آن برآید. از این رو، از دولت وقت تقاضا کرده بودند که این ۶ نفر را از تهران خارج کنند. دولت هم مراتب را به شهربانی ابلاغ می‌کند و انجام آن را خواستار می‌شود. از طرف این اداره به هریک از آقایان ابلاغ می‌شود که در ساعت مقرر در منازل خود باشند که به وسیله مأمورین و اتومبیل به شهری که تبعید شده‌اند بروند.

حسام وزیری، که پدرش در شهربانی کار می‌کرد و هنوز هم مشغول است، قضایا را می‌دانست. بنابراین، کار را طوری ترتیب می‌دهد که بر اتومبیل سوار می‌شود ولی به محضر رفتن به سوی جنوب در خیابان شاهپور، منزل یکی از اقوام خود، پیاده می‌شود و پس از آن به نام فراری و مفقودالائثر به فعالیت مشغول می‌گردد.

واقعه دیگری که رخ داد عبارت از این بود که سفارت ژاپن هم دستور یافته بود بساط خود را جمع کرده و از ایران برود. سفارت ژاپن چند ماهی پس از برچیده شدن بساط سفارتهای آلمان و ایتالیا در ایران ماند، و با وجود اینکه با انگلیس در جنگ و ستیزه بود، روابط سیاسی اش با ایران قطع نگردید. ما بر هم، بعد از فرارش، رابطه خود را با سفارت ژاپن قطع ننموده بود.

به طوری که بعدها به وسیله ما بر دانستم، پس از برچیده شدن بساط سفارت

آلمان، ژاپنی‌ها دنباله‌ فعالیت خود را گرفتند و با اشخاصی که بایستی ملاقات کنند رفت و آمد می نمودند. در اینجا ذکر این نکته بسیار لازم و ضروری است که ژاپنی‌ها دنباله‌ سیاست خود را در ایران پیوسته بالاستقلال گرفتند و تا روز آخر هم، با وجود متحد بودن با آلمان، آن را به تنهایی ادامه دادند، و روی همین اصل هم هیچ‌گاه به دنبال کسانی که نسبت به محور فقط یا برای آلمان به تنهایی حسن ظن داشتند نمی رفتند. ژاپنی‌ها با سوءظن بسیار به ایرانیان نگاه می کردند و به آسانی آنها را در کارهای خود دخالت نمی دادند. آنها چون خود مشرق زمینی بودند، ادعا می کردند که به روحیه مشرق زمینی‌ها بسیار معرفت دارند. به مرحال، چون در سیاست خارجی خود تا آنجایی که مربوط به مسائل آسیایی و مستمرات و مستملکات بود به هیچ وجه توافق نظر با آلمان‌ها نداشتند، و از طرف دیگر، چون می دانستند که مشرق زمینی‌ها نسبت به آلمان‌ها بیش از شرکای دیگرش علاقه دارند و در این روزها هم اگر ابراز علاقه‌ای نسبت به فتوحات ژاپنی‌ها می شود برای خاطر آلمان‌هاست، لذا قلب خود را با مشرق زمینی‌ها اصولاً باز نمی کردند و در خصوص جریان امور سیاسی هم از آنها کمکهای مؤثری انتظار نداشتند. ژاپنی‌ها در بدو امر، و نظر به آنچه وزیرمختار وقت به آنها گفته بود، باور نداشتند که کسی از اتباع آلمان در ایران بماند و به کارهای سیاسی مشغول شود. و لذا در اوایل، صرفاً از لحاظ اینکه مایر یکی از افراد آلمانی است که دستور دارد مدت قلیلی در تهران بماند و پس از آنکه سر و صداها خوابید از ایران برود (قرار هم همین بود)، با او تردد عادی داشتند. ولی پس از آنکه دانستند مایر خیال رفتن ندارد، خود را کمی جمع کرده، به مواظبت از او پرداختند. مایر بیچاره هم به خیال اینکه ژاپن طبق النعل بالنعل اعمال خود را با صلاح دید برلن انجام می دهد و هیچ‌گونه نقشه و خیالی در پس پرده ندارد، افکار خود را بی پرده به آنها می گفت و واقعاً انتظار داشت که آنها هم از وسایلی که در اختیار داشتند استفاده کرده، پیغامهای او را صحیح و سالم به برلن برسانند و جواب آنها را برایش بیاورند!

مایر چون خود در اوایل امر فاقد برق و دستگاه فرستنده و چاپار مخصوص و غیره بود، چشم امید به دستگاه ژاپنی‌ها دوخته بود و بدون پروا و بدون اینکه خیال سویی به خود راه دهد نقشه‌های خود را به آنها می گفت و آتیه درخشانی را برای سیاست آلمان در ایران، بخصوص شرق نزدیک، آرزو می کرد!

دولت ایران روابط خود را با ژاپنی‌ها هم قطع نمود، و موقع آن رسیده بود که آنها هم بساط خود را جمع کرده، ایران را ترک کنند.

برای آنکه مایر خودسرانه عملی در ایران انجام ندهد و کاری که با مذاق سیاست ژاپنی‌ها درست در نمی‌آید معمول ندارد، او را به دو نفر از دوستان خود سپردند. گمان ندارم کسی در تهران باشد و این دو مرد شریف را نشناسد. آقای مشایخ، وکیل دادگستری، پیرمرد ایدئالیست با تقوایی است. با وجود کبر سن و زحمات بی‌شماری که در زندگی متحمل شده‌اند، قوای خود را از دست نداده و هنوز به کار مشغول می‌باشند. مشایخ از سیاست بسیار خوشش می‌آید و در این باره هم هیچ فردی را در تهران سراغ ندارد که معلومات سیاسی‌اش به پای او برسد. خوب حرف می‌زند، بسیار شیرین زبان است، و در پروراندن مطالب بی‌سر و ته ید طولایی دارد. آقای مشایخ بدون تردید از جریان سیاسی ایران تجربیات زیادی دارد و می‌داند این ملت دل به چه خوش دارد و به چه وسیله می‌توان او را برای مدتها به دنبال خود بکشاند. حرفهای آقای مشایخ غالباً ضد و نقیض است، و این نقص را در بسیاری از موارد بایستی از دو چیز دانست. اول آنکه واقعاً آقای مشایخ خود به این تناقض پی نمی‌برد، یعنی حافظه دیگر با ایشان یاری نمی‌کند که بدانند چه چیز گفته‌اند و چه چیز در حال می‌گویند، یا اینکه استعداد فراوان سیاسی در خود سراغ دارند و معتقدند که حرف یک سیاستمدار هیچ‌گاه نباید مؤید گفته‌های گذشته‌اش باشد [و] این رویه را عمداً دنبال می‌کنند. به هر حال، چیزی که برای مردمان غیرسیاسی مشهود است و در چند برخورد با آقای مشایخ آشکار می‌شود این است که هر روز و هر ساعت موضوع دیگری مورد بحث قرار می‌گیرد و از گذشته دیگری حکایت می‌شود.

آقای مشایخ، به قراری که خود می‌گفتند، از جمله کسانی بودند که بسیار طرف توجه و اطمینان سفارت ژاپن بودند، و چون مدتها هم وکالت اتباع ژاپنی را به عهده داشتند، این اعتماد بیجا به نظر نمی‌آمد. و از این رو، وزیرمختار و کارکنان سفارت ژاپن مایر را در موقع ترک تهران تحویل ایشان می‌دهند تا از مشارالیه هم پذیرایی نماید و هم مراقبت کامل از رفتار او به عمل آورد.

به قراری که مایر شبی با ترس و وحشت زیاد که حاکی از سوءظن بی‌حد و حساب نسبت به آقای مشایخ و عمال ایشان بود به من اظهار می‌داشت، مهماندار او در اوایل امر جز مراقبت عمل دیگری انجام نمی‌داد و خیال داشت تا روشن شدن وضعیت او را با نقشه‌های موهوم و خیالهای پوچ نگاه دارد. ولی، به طوری که بعداً خواهیم دید، این نقشه فقط مدت کوتاهی مؤثر افتاد و بعداً به جاهایی که نتیجه‌اش حبس و تبعید و غیره بوده است کشیده شده است و به هر حال، از صحبت‌های مایر بر می‌آید که آقای نوبخت، که در آن موقع وکیل مجلس

شورای ملی بوده‌اند، نیز به وسیله آقای مشایخ به وزیرمختار ژاپن معرفی شده و هر دو در این زمینه با یکدیگر همکاری می‌کنند.

هر موقع که صحبت از این موضوع پیش‌آمد می‌کرد، آقای مشایخ آن را تکذیب نمی‌نمودند و گویا با سکوت خود مایل بودند برسانند که حرف سایرین زیاد بی‌جا نبوده است.

آقای نوبخت مردی است کوتاه قد، لاغر، او اسبیل نسبتاً پرمویی فاصله بین لبان و دماغ ایشان را می‌پوشاند، مردی است خوش قریحه و خوش قلم، و به قراری که از نطقهای اخیر ایشان در مجلس مشهود است، ناطقی است زبردست. نوبخت، برعکس نقیب‌زاده مشایخ، کم حرف می‌زند و غالباً با افکار خود در معاشقه و مغالزه است. موقعی هم که به صدا یا به حرف در می‌آید، چیزی که از آن بتوان مطلب سیاسی یا واقعه‌ای را به درستی استنباط نمود نمی‌گوید. آقای نوبخت، چه در زمان وکالت مجلس خود، چه با تشکیل «حزب کبود»، در اقداماتی که در این خصوص و «به اطلاع مایر انجام می‌گرفت» دخیل بود و در نهایت صمیمیت هم برای پیشرفت مرام و مقصود خود کوشا و ساعی بود. دانش نوبخت، که از لحاظ خلق و هم از جهت فعالیت پدر خود را تقلید می‌نماید و با وجود سن کم مانند او رفتار می‌نماید و گفتار می‌کند، پدر را در همه جا همراه بود و در بیشتر از پیش‌آمدها هم دخالت داشت.

اینک برویم بر سر مطلب اصلی. قبلاً گفتم که حسام وزیری میل فراوان داشت قبل از اینکه تبعید شود یا فرار کند مایر را ملاقات نماید. مراتب را هم من به موقع برای مایر نوشتم و جواب او را برای وزیری خواندم، ولی به واسطه پیش‌آمد مضحکی که برای مایر شد جواب او عقب افتاد و موقعی به ما رسید، و من هم از میل او برای ملاقات وزیری اطلاع حاصل نمودم، که کار از کار گذشته بود و وزیری، به طوری که سابقاً نوشتم، به عوض اینکه به جنوب برود به منزل یکی از اقوامش شتافته بود. پیش‌آمدی که برای مایر شده بود بسیار مضحک و شنیدنی است، و چون تا حدی ارتباط با تاریخ ما دارد، عیناً می‌نگاریم.

مایر در باغ بزرگی منزل داشت که در آن یک سرایدار با زن و فرزندان خود مسکن داشتند. از این باغ بزرگ و عمارت زیبا، جایی که نصیب مایر شده بود عبارت از گوشه طویله‌ای [بود] که زاویه آن تا سقف تا پاله گاو ریخته شده بود و ضلع دیگرش گاو تنومندی بسته شده و در زاویه سوم مقداری کاه و یونجه و علف برای گاو ریخته شده بود. مایر کنج دیگر این طویله را اختیار نموده و در آنجا زندگی می‌کرد. به هر حال، محلی که من به ملاقاتش رفتم و از او دیدن

نمودم همین جا بود. مایر، به قراری که اظهار می‌کرد، روزها به هیچ وجه از محل خود خارج نمی‌شود از ترس اینکه مبادا زن و فرزند سرایدار او را ببینند و مطلب به خارج سرایت نماید. شبها فقط گاه گاهی خارج می‌شد و برای دید و بازدید خود را آماده می‌ساخت.

به طوری که دیدیم، اتاق انتظار یا سالن ملاقات جناب ایشان هم کوچه‌ای بود که در پشت دیوار این منزل قرار داشت. مایر از دار دنیا در این طویله جز یک کلاه نمد، یک پوستین، یک شلوار دهاتی، و یک جفت چسک چیز دیگری نداشت.

لیلی خانم که از طرف مایر مأموریت داشت پیغامها و مراسلات او را برای من بیاورد و جواب مرا برای او ببرد، یک هفته تمام در بدترین و سخت‌ترین موقع پیدایش نشد. من حتم حاصل نمودم که مایر بلایی بر سرش آمده است. پس از یک هفته، سر و کله لیلی خانم پیدا شد و معلوم گردید بچه سرایدار در همان روزها فوت کرده و تمام اهل محل، که همه بیکارند و ضمناً پدر بچه را هم می‌شناختند، از اول آفتاب تا ساعتهای زیادی از شب گذشته بدان محل می‌آمدند و سرایدار را تسلیت می‌دادند. مایر بیچاره بر اثر این آمد و رفت ناگزیر بود به همان کنج طویله خود بسازد تا هفته بچه برگزار شود. به همین جهت من یک هفته از او بی‌خبر بودم.

به طوری که گفتیم، سفارت ژاپن دستور یافته بود تهران را ترک کند. وزیرمختار ژاپن هم یکی دو نفر از اشخاص طرف اطمینان خود را یافته و دست مایر را در دست آنها نهاده و ضمناً مراقبت از او را به عهده آنان واگذار کرده بود. در همین موقع، حسام وزیری هم که فرار کرده بود قرار بود با مایر ملاقات کند، یعنی در یک شب مایر باید وزیری را ملاقات [کند] و قرار خود را بگذارد و از محلی که در آنجا بود به محل دیگری برود و کسی هم از آن اطلاع حاصل نکند. ضمناً این موضوع را هم یادداشت بفرمایید که خود جناب حسام وزیری هم فراری است و به هیچ وجه کسی از بودن او در تهران نباید مطلع شود:

شب تاریکی بود. قرار من با حسام وزیری آن بود که به اتفاق یکدیگر بنا اتومبیل من به سراغ مایر برویم. در اواسط خیابان شاهپور حسام وزیری خانه‌ای داشت که بعضی از شبها را در آنجا به سر می‌برد. ساعت هشت و نیم به سراغش رفتم، و پس از یک ربع معطلی، حسام وزیری آمد و به اتفاق به راه افتادیم. پس از طی راهی که قبلاً تشریح شد به منزل مایر رسیدیم. اما این مرتبه، چون شب آخر آمدن ما در آنجا بود، و به علاوه، فراری دیگری را هم به همراه داشتیم

جسارت نموده با اتومبیل تا درب منزل رفتم. موضوعی که بسیار عجیب است این است که در آن شب یک موتور سیکلت سوار تمام راه همراه ما بود، گاهی از ما جلو می افتاد و زمانی، به عذر اینکه چراغش خراب است یا می خواهد بداند پنجر شده یا نه، توقف می کرد تا ما برسیم و از او بگذریم. درب منزل مایر با کمی فاصله توقف کردیم و به سراغش شتافتیم. درب را باز کرد و به محلی که برای خوانندگان عزیز گفته شد وارد شدیم. در این شب، یک سماور شکسته و دو استکان کثیف با یک سینی که از سیاهی جلب نظر می کردند در گوشه اتاق بود؛ دو تکه نان خشک شده و کمی پنیر هم روی آن بود، و تمام حشراتی که از تاپاله های گاو بلند می شد به روی آن می نشست مشاهده می کردید.

خلاصه، به طویله وارد شدیم و با آقای مایر وارد مذاکره گردیدیم. حسام وزیری با ولع عجیبی در آن شب از مایر قول گرفت که با او صمیمانه کار کند. ضمناً وعده های بسیاری به او داد و نقشه های عجیب و غریب برای او کشید، و چون وقت تنگ بود، قرار ملاقات را برای بعد گذاردند. مایر در آن شب زیاد مضطرب به نظر می آمد، زیرا نمی دانست به کجا خواهد رفت و چه بر سر او خواهد آمد. خبر آمد اتومبیل حاضر است. با عجله هرچه تمامتر با ما خداحافظی نمود و ما قبل از او از منزل خارج شدیم. به درب حیاط که رسیدیم مشاهده کردیم که اتومبیل سفارت ژاپن در نهایت خوبی و صفا درب منزل ایستاده و این عمل را به طوری انجام داده است مانند آنکه به دنبال سفیر کیبری آمده است که بایستی برای تقدیم استوارنامه های خود شرفیابی حاصل کند.

من در آن دقیقه فکر نمودم که این کار به این سادگی هم نبایستی باشد، زیرا ژاپنی ها که با انگلیس در جنگ هستند و مناسبات زیاد حسنه هم با روسیه شوروی ندارند و ضمناً ایران را هم باید ترک کنند چطور به این آسانی و در نهایت آرامی با اتومبیل نمره قرمز سیاسی که همه آن را می شناسند به دنبال مایر آمدند، و در روزهای قبل هم او را با همین اتومبیل در شهر گردش می دادند و به هیچ وجه فکر نمی کردند که اولاً شهربانی، ثانیاً انگلیسی ها، و ثالثاً روس ها تمام رفتار و حرکات آنها را در تهران کنترل می نمایند. واقعاً این برای من معمای شده بود و به هیچ وجه هم در آن موقع قابل حل نبود. ولی بعدها که از مایر شنیدیم ژاپنی ها مأمورینی برای مراقبت از عملیات گماشته اند، مسئله را حل نمودم، بدین معنی که ژاپنی ها فهمیده بودند که مایر به فکر ایجاد قوه ای افتاده که آن قوه را جز به حساب آلمان به حساب دیگری نخواهد گذارد. بنابراین، به هر قیمت شده بود می خواستند عملیات او را کنترل کنند

نامدار در اینجا، بدون توضیح، جریان مایر را رها می‌کند و به ذکر آشنایی خود با شولتسه و حوادث مربوط به او می‌پردازد:

کنسول شولتسه مردی بود در حدود پنجاه و پنج سال، بسیار عاقل و باتجربه، فکور و ملایم، آرام صحبت می‌کرد و کم حرف می‌زد. این مرد در ارتش آلمان درجهٔ سرگردی داشت و مدتی پست کنسولی آلمان در تبریز به عهدهٔ او بود. تا قبل از جریان حوادث شهریور، کنسول شولتسه در تبریز به کار اشتغال داشته و بر اثر فعالیت و حسن خلقی که از خود بروز داده بود محبوبیت خاصی برای خود در آنجا تحصیل نموده بود. پس از آنکه یک مرتبه ایران از دو طرف مورد هجوم و حمله واقع گردید، کنسول شولتسه به سرعت بساط خود را جمع نموده و به طرف تهران حرکت کرد. با وجود اینکه قرار بود اعضای سفارت و کسانی که از مصونیت سیاسی برخوردار هستند بدون تعرض به خاک اصلی خود بروند، کنسول شولتسه در عقب قافله ماند و بعد از آن موقعی وارد شد که دیگران رفته بودند و سفارت در دست سوئدی‌ها سپرده شده بود.

کنسول نام‌برده را به عمارت سفارت آلمان در شمیران، که ادارهٔ آن به دست من سپرده شده بود، آورده‌اند. شولتسه تمام مسافرت را با اتومبیل مرسدس قرمز رنگ خود، که پس از فرار او آن اتومبیل از طرف اولیای سفارت سوئد مورد استعمال قرار گرفته بود، طی کرده، و پس از آنکه از دهی به ده دیگر و از شهری به شهر دیگر می‌رفتند، خود را سالم به تهران رسانید. شوفری داشت که او هم آلمانی بود و از اس. اس. های بسیار متعصب به شمار می‌رفت. جوانی بود بلند قد، بسیار خوش قیافه، و جسور ...

پس از اینکه مراسلاتی فی‌مابین سفارتخانه و وزارت خارجهٔ ایران به عمل آمد، معلوم شد که نمایندگان خارجی با اعادهٔ کنسول شولتسه و خانمش به آلمان موافقت ندارند و مایلند با آنها هم همان رفتاری را که دربارهٔ سایر اتباع عادی آلمان در ایران روا داشته‌اند معمول دارند، بدین معنی که شولتسه و خانم را به محلی که تعیین می‌نمایند اعزام کنند. موقعی که من این موضوع را با شولتسه در میان گذاردم، پیرمرد فکری کرد و اظهار داشت: «من می‌دانم نقشهٔ انگلیسی‌ها چیست. اینها یک کنسول و یک نایب کنسول در توقیف آلمان دارند و مایلند به وسیلهٔ گرفتاری من آنها را خلاص کنند.» این کنسول و نایب او همان اشخاصی هستند که در توطئه [ای] که علیه هیتلر در ۱۹۳۹ در مونیخ به عمل آمد شرکت داشتند. موقعی که از مرز سوئیس فرار می‌کردند گرفتار آمدند و در هتلی که محل اقامت آنها بود توقیف شدند و از آن وقت هنوز در آلمان هستند. کنسول

شولتسه از نقشه انگلیسی‌ها درباره خود زیاد اظهار خوشوقتی نمی‌کرد و نگران بود و نمی‌دانست چه سرنوشتی خواهد داشت و بارها این موضوع را تکرار کرد که اگر قرار شود برخلاف قوانین بین‌المللی و اصولی که از طرف کلیه دول قبول شده و اجرای آن را تعهد نموده‌اند مرا تحویل بگیرند، بدون اینکه دلیل و مدرکی در دست داشته باشند که من برخلاف وظایف محوله خود عملی انجام داده‌ام مرا بگیرند و مانع آن شوند که به کشور اصلی خود مراجعت کنم، بی‌میل نیستم دولت ایران مرا تحویل روس‌ها بدهد، زیرا من اطمینان دارم که موفق خواهم شد با آنها بهتر کنار آمده، وسایلی فراهم آورم که به کشور اصلی‌ام مراجعت کنم. دلیلی هم که شولتسه برای خود می‌آورد آن بود که اولاً محل مأموریت او در جایی بوده که روس‌ها کاملاً مراقب او بوده‌اند و، بنابراین، از روی اطمینان خاطر می‌دانند که او در هیچ عملی که برخلاف منافع مرزی آنان بوده باشد دخیل نبوده است. ثانیاً زبان روسی را بهتر از زبان انگلیسی می‌داند و بهتر می‌تواند از خود دفاع کند. ثالثاً روس‌ها مأموری از کنسولگریهای خود در توقیف آنها ندارند که برای تعویض او از خود سماجت و سرسختی نشان دهند. مع‌ذالک، و با وجود آرزویی که داشت، خیر آمد که انگلیسی‌ها او را تحویل خواهند گرفت.

کنسول شولتسه از آن وقت به فکر فرار افتاد. بدو خود را آماده نمود که از عمارت بیلاقی آلمان به عمارت شهر، که سوئدی‌ها هم در آنجا منزل داشتند، انتقال یابد تا بدین وسیله بهتر بتواند با اشخاصی که طرف اعتماد او هستند داخل مذاکره شده، راهی برای فرار خود و خانم خود فراهم آورد. تقاضای خود را برای سفارت تهران فرستاده و مورد قبول واقع شد. کنسول شولتسه بر اثر این تقاضا به تهران منتقل گردید و بساط خود را از شمیران به تهران برد. من چندین مرتبه شولتسه را در سفارت تهران دیدم، و هر مرتبه که با او ملاقات کردم، او را بسیار نگران یافتم. ضمناً هر مرتبه از اوضاع جدید تهران سؤالاتی می‌نمود و اطلاعاتی از من می‌خواست. به هر حال، روزی که به سفارت رفتم خبر آوردند که کنسول شولتسه از سفارت شبانه فرار کرده و معلوم نیست به کجا رفته است روزی من به اتاق کارم در سفارت شهر وارد شده و یادداشتی در روی میز خود مشاهده نمودم. یادداشت به خط کنسول شولتسه بود. مشارالیه به‌طور تفصیل شرح داده بود که در بالای خیابان شاهرضا، نزدیک بهجت‌آباد، در منزلی خانه دارد و صاحب خانه او تا آن حال هرچه توانسته او را دوشیده و هر روز به عنوان اینکه مردم فهمیده‌اند تو آلمانی هستی، یا پلیس اطلاع حاصل کرده که تو اینجا هستی، و بالاخره از راه تهدید که اگر وجهی به من نپردازی ترا به مقامات

انگلیسی و روسی تحویل خواهم داد، او را تلکه کرده است.

بر اثر بارش زیاد و قدیمی بودن عمارت، سقف اتاقی که شولتسه و خانمش در آنجا سکونت داشتند فروریخته بود و باران و برف و آب همان طور که از آسمان می آمد به درون اتاق وارد می شد و زندگانی را بر دو موجود بدبخت سخت تر از آنچه بود می نمود. شولتسه در نامه ای که به من نوشته بود بسیار از وضع خود اظهار نگرانی کرده و با وضع بسیار اسف آوری تقاضا کرده بود هر طور شده و به هر قیمت تمام می شود او را از آن خانه بیرون بیاورم. این نامه را شولتسه به وسیله یکی از معتمدین خود برای من فرستاده بود، ولی چون نمی دانست وضع ما از لحاظ سیاسی چیست، و بخصوص بعد از فرار او چه رویه ای را اجباراً اختیار کرده ایم، جنبه احتیاط را از دست نداده، در آخر مراسله خود نوشته بود: «جواب نامه را خواهشمندم بنویسید و روی میز اداره خودتان بگذارید. کسی که این نامه را نزد شما آورده خواهد آمد و آن را به طرزی که می داند نزد من خواهد آورد.»

کنسول شولتسه ساده خیال نکرده بود که با این دو کلمه، پیدا کردن آورنده کاغذ برای من بسیار سهل خواهد بود، زیرا سفارت جایی نیست که هرکس میل دارد وارد آن بشود و هر وقت اراده کرد برود و مخصوصاً هر موقع که خواست به هر اتاقی که لازم دانست وارد شود. بنابراین، اشخاصی که آزادانه در عمارت سفارت و اتاقهای آن می توانند آمد و رفت کنند جز اعضای خود سفارت کسی دیگری نمی تواند باشد. من از لحاظ آشنایی که به اخلاق یکی از همکارانم داشتم فوراً دانستم که آورنده و برنده او باید باشد و جز او هم قاعدتاً کسی دیگری نیست. خود را به او نزدیک کرده، بدون سابقه و بسیار آهسته به او گفتم که جواب کاغذ امروز حاضر است و می تواند بگیرد. حدس من صحیح بود، زیرا تکذیبی از طرف او نشد ...

چند روز بعد، همان عضو سفارت به نامدار خبر می دهد که جان شولتسه در خطر است و باید مخفیگاه او عوض شود، و نیز شولتسه هزار تومان پول خواسته است. نامدار ۷۰۰ تومان پول برای شولتسه می فرستد.

هنوز پول نرفته بود که نامه بسیار مختصری مجدداً از کنسول شولتسه رسید و در آن اعلام داشته بود که اگر تا فردا تکلیف خانه او روشن نشود، به طور حتم و یقین به دست مأمورین انگلیسی خواهد افتاد، زیرا سر و صداهایی به گوشش می رسد و رفت و آمدهایی در بین است که این اضطراب را در او تولید کرده

است. هیچ چاره‌ای نبود و، با این وصف، به هر طریق بود باید جان این بیچاره را نجات می‌دادم. خانه‌ای پیدا کردم و کنسول شولتسه را بدان جا بردم. ولی قبل از اینکه این موضوع را تشریح کنم و طرز نقل و انتقال کنسول نام برده را بنگارم، بیجا نمی‌دانم موضوع فرار خانم او را از ایران بنگارم ...

کنسول شولتسه به دو جهت خیال کرده بود خانم خود را هر طوری شده است به آلمان بفرستد. اول اینکه، این بانو که وصال گردنش شده بود برود و او را در عملش آزادتر بگذارد. دوم اینکه، وسیله شود که بتوان از اخبار ایران و خصوصاً وضعیت خود شولتسه و سایرین به آلمان خبری داد و از این راه طریقی ایجاد نمود که بتوان در آتیه از احوال یکدیگر اطلاع صحیح به دست آورد. شولتسه در یکی از مراسلاتش این موضوع را برای من نگاشته بود و تقاضا کرده بود هر طور شده است این کار را عملی نموده، وسیله‌ای به دست خانم او بدهم که از ایران برود ...

در اینجا نامدار به تفصیل شرح می‌دهد چگونه وسایل سفر و راهنما را برای خانم شولتسه تهیه کرده است.

به علاوه، سفر این خانم چون برای رساندن خبر از وضع حال آلمانی‌های ایران بود، و ضمناً باید سعی می‌کرد روابط تلگرافی برقرار سازد، به مراسلاتی احتیاج داشت که آن مراسلات به وسیله‌ی مایر و خود شولتسه بایستی تهیه می‌گردید. مایر در این موقع هنوز در باغ اکبرآباد منزل داشت و خبر رفتن خانم شولتسه را من به او دادم. مشارالیه که پیوسته عقب چنین فرصتی بود تقاضا کرد هر چه زودتر وسیله‌ای تهیه کنم که او بتواند مراسلات خود را در موقع حرکت خانم به او برساند.

خود کنسول شولتسه نیز مراسلات لازم را نوشت، و موقعی که کارها انجام گرفت، با مختصری وجه که در اختیار خانم شولتسه گذاردیم مشارالیها حرکت نمود.

قراری که با خانم شولتسه گذاردیم این بود که به مجرد رسیدن به ترکیه خود را به کنسولگری آلمان در آنجا برساند و اطلاع دهد که در تهران شولتسه و مایر هر آن منتظر رسیدن خبر ورود او به ترکیه هستند و لذا خواهش کردند که به اولین فرصت سفارت کبرای آلمان در ترکیه به برلن ورود او را اطلاع دهد، و خواهش کنند که در اولین برنامه فارسی این جمله را سه مرتبه تکرار کنند: «خبر رسیده از ستاد ارتش حاکی است که ...» و از این رو، به کسانی که در تهران منتظر

خبر ورود او هستند حالی نمایند که سلامت رسیده است. البته پس از ۱۰ روز این خبر رسید، و برای اینکه اطمینان حاصل شده باشد، سه مرتبه هم در سه نوبت آن را تکرار کردند. پس از آنکه رفیق ما از سفر برگشت به دیدن من آمد و شرح این مسافرت پر هیاهو و خطر را برای من داد ...

نامدار با آب و تاب تمام جریان سفر آنها را شرح می دهد و نتیجه می گیرد:
به هر حال، بدون آنکه پیش آمد سویی شود که باعث گرفتاری آنان گردد، خانم شولتسه به مرز ترکیه وارد [شد] و به طوری که مقرر شده بود، مراسلاتی را که به همراه داشت به اولین پست سیاسی آلمان رسانید و به همان طرز که در تهران با او قرار شده بود عمل نمود [و] خبر ورود خود را از رادیو برلن برای شولتسه و مایر فرستاد ...

سپس نامدار به نقل داستان مفصلی برای پناه دادن شولتسه در خانه ای نو که گویا برای عیال دوم دروغین خود اجاره کرده است می پردازد و می نویسد:

در یکی از شبها که به سراغ شولتسه رفتم، نوکر نام برده به من اطلاع داد که یک نفر به نام آقای خیلناش بدین جا آمده بود و با شولتسه می خواست ملاقات نماید، و چون اظهار بی اطلاعی کردیم، قرار شد مجدداً بیاید. من بی نهایت متعجب شدم که چگونه خیلناش محل جدید کنسول شولتسه را دریافته و برای چه به سراغ او آمده است.

به هر حال، مرتبه دوم بدان جا آمده بوده و یک نفر نایب سرهنگ هوایی به نام گیلانشاه نیز به همراه داشته که با شولتسه مدتی ملاقات و گفت و گو کرده بودند.

متعاقب این قضیه خبر آمد که سرهنگ منوچهری [ارتشبد آریانای بعدی] که در دانشکده افسری مقامی دارد و بسیار طرف توجه و احترام زبردستان خود می باشد، آمده و مدتی با کنسول شولتسه ملاقات کرده است. چند روز بعد خبر آمد که لیلی خانم سری به این منزل زده و نامه ای را برای شولتسه آورده و قرار است فردا بیاید و جواب آن را بگیرد.

در این بین، کنسول شولتسه مبتلا به تب و امتلای معده گردید و احتیاج به طبیب داشت. این موضوع بر اشکال کار افزود، زیرا طبیبی لازم بود که بتوان با او حقیقت را در میان گذارد و مطمئن بود که آن را به دیگران نمی گوید. ناراحتی من بیشتر از لحاظ صاحب خانه بود، زیرا در همان موقع دولت وقت اعلامیه منتشر

نموده که در آن اشاره کرده بودند اشخاص از نگهداری اتباع آلمانی و ایتالیایی ممنوع‌اند و هرکس چنین کسانی نزد خود دارد باید هرچه زودتر مراتب را به دولت و مقامات صلاحیت‌دار اطلاع دهد. به هر حال، در فکر چاره افتادم و دکتر ابطحی را که با من قرابت نزدیک دارد در نظر گرفته، به سراغش رفتم. شبی که دکتر نام برده برای عیادت بیمار بدان‌جا رفته بود سرهنگ منوچهری هم به ملاقات کنسول شولتسه آمده بود و مدتی با او راجع به نقشه‌های نظامی و وضعیت آلمان در جبهه‌های مختلف به بحث پرداخته بود. این رفت و آمدها صورت بدی به خود گرفته بود، و برعکس آنچه من قبلاً دستور داده بودم و تأکید نموده بودم که از ورود اشخاص بدان‌جا ممانعت به عمل آید، این تردد روزبه‌روز زیادتر می‌شد. فرار حسام وزیری و متواری بودن او در تهران نیز بر اشکالات می‌افزود. حسام وزیری در همان روزها هر شب به مجرد اینکه هوا تاریک می‌گردید، گاهی به اتفاق خیل‌تاش و زمانی تنها، به این درب و آن درب می‌زد، ملاقاتهای سیاسی می‌کرد. چون اولاً تبعید شده و بعد متواری بود و موضوع تبعید شدن او و پنج نفر دیگر هم به وسیلهٔ رادیو در همه‌جا پخش شده بود، عقاید او و پیشنهادهای فداکاری او در راه میهن و وعده و وعیدهای او برای خدمت به آنها در دل شنوندگان می‌نشست و آنها را بر آن می‌داشت که بیش از پیش دل به او بدهند و حرفهایش را بدون چون و چرا بپذیرند. به هر حال، در یکی از شبها که به دیدن کنسول شولتسه رفتم، در نهایت تعجب حسام وزیری را نزد او یافتم. حسام وزیری در آن موقع از نشانی مایر بی اطلاع بود و هرچه به این در و آن در زده موفق نشده بود او را بیابد، و چون راحت نمی‌توانست بنشیند، به وسیلهٔ خیل‌تاش به آدرس تازهٔ شولتسه آگاه شده، بدان‌جا آمده بود. موقعی که من رسیدم صحبت آن بود که به هر وسیله که ممکن است باید شخصی را مأموریت داد به ترکیه برود و اولاً با خود پول بیاورد و در ثانی وضعیت فعلی ما را به آنها گوشزد کند و تقاضای رسانیدن کمکا بنماید و ضمناً رابطهٔ مستقیم ایجاد نماید، تا هر موقع که لازم است طرفین بتوانند از احوال یکدیگر اطلاع حاصل نمایند.

در وهلهٔ اول، لیلی خانم را پیشنهاد کرد و اصرار نمود که این دختر به مأموریت جدید برود. من بسیار عصبانی شده و اظهار داشتم: «اعمال ضد و نقیض شما به هیچ وجه با منطق وفق نمی‌دهد. شما خود از جمله کسانی بودید که در اولین روز ملاقات به من اظهار داشتید که اطمینان دارید که این خانم به ضرر مایر و به نفع انگلیسی‌ها کار می‌کند و حتی الامکان باید از او دوری گرفت،

و امروز پیشنهاد می‌نمایید که او را برای این مأموریت به ترکیه اعزام دارید. به علاوه، مگر خانم شولتسه در همین اواخر نرفته و خبر ورود او هم نرسیده است که خیال دارید شخص دیگری را اعزام دارید. اگر قرار است که آلمانی‌ها نسبت به مقدرات شما علاقه‌مند شوند، به وسیله همان خانم شما را از جریان مطلع خواهند نمود و ارتباط با شما برقرار خواهند ساخت، و اگر اوضاع فعلی ایران نظر آنها را جلب نکند، هرچه قاصد اعزام دارید فایده نخواهد داشت.» پس از آنکه دانست که من جداً با اعزام او مخالفم، صحبت از خود به میان آورد و اظهار داشت: «حالا که از رفتن این خانم زیاد خوشنود نیستید، بهتر است این مأموریت را به خود من واگذار کنید، مشروط به اینکه از دوستی نامدار و غلامحسین میرزای معزی استفاده شود و یک تذکره به هر نحو شده برای من حاضر نمایند.» من بی‌اختیار خنده‌ام گرفت، زیرا دیدم وزیری تلاش فراوان دارد به هر طریق شده است خود را به خارج برساند، هم از خطر رهایی یابد و هم از نزدیک خود را به مقامات فاتح آن روز برساند.

حساب حسام وزیری درست بود، زیرا با وضعی که برای خود در ایران درست کرده بود چندان اطمینان نداشت که اگر روزش رسید، روزی‌اش را دریافت دارد، و مایل بود به هر وسیله‌ای که شده خود را از ردیف درجه ۲ طرفداران آلمان خارج نموده، جزو کسانی که حوادث را ایجاد کرده‌اند و وجودشان تأثیر زیادی در ایجاد حوادث داشته است محسوب دارد ...

سرانجام به این نتیجه می‌رسند که مایر باید با شولتسه ملاقات کند و با توافق هم تصمیم بگیرند.

در آن شب، مایر جریان کارهای خود را مختصراً برای شولتسه نقل نمود و اظهار داشت که پس از رفتن آلمانی‌ها از تهران، هفته‌ای یک مرتبه لااقل او خود را به سفارت ژاپن می‌رساند و از جریان و اوضاع جنگ و جبهه‌ها با وزیر مختار ژاپن به بحث و مطالعه می‌پرداخت.

ضمن یکی از ملاقاتهایش که از وزیر مختار ژاپن نموده بود اظهار داشت که وزیر نام‌برده طبق گزارشاتی که برای سفارت رسیده است گفته است که اوضاع شوروی در نهایت وخامت است و هر آن انتظار شورش و بلوایی از آن می‌رود.... مایر از اظهارات وزیر مختار ژاپن این نتیجه را گرفته بود که هرچه زودتر باید دست به کار تهیه مقدمات کار در ایران گردد و دوستان و طرفداران لااقل کسانی را که از همسایگان شمالی و جنوب دل خوشی ندارند در خود

جمع کند.

شولتسه، که مردی بسیار پخته و وظیفه‌شناس بود، به مایر گوشزد کرد که با وجود اینکه او کنسول آلمان در تبریز بود و قاعدتاً باید از جریان سیاسی و دستورات صادره قبل از اشخاص دیگر مطلع شود، به هیچ وجه اطلاعی ندارد که دولت آلمان مایل باشد در ایران عملی انجام شود که آن عمل با تصویب یا لااقل اطلاع قبلی مقامات مسئول آلمان بوده باشد. زیرا به طوری که او می‌داند، تا آخرین ساعت دستور حفظ آرامش از طرف مقامات مسئول بر من می‌رسید که از جانب وزیر مختار به اعضای سفارت، من جمله او، ابلاغ می‌گردید. بنابراین، نمی‌تواند این منطق را قبول کند که در این مدت چند ماهه سیاست آلمان در ایران عوض شده باشد و نقشه‌های جدیدی طرح گردیده باشد. شولتسه در نهایت متانت و آرامی و اطمینان با مایر صحبت می‌کرد و مایل بود مایر این منطق را بپذیرد که آلمان در مواقعی که به پیشرفتهایی نایل نیامده بود میل نداشت در ایران بلوایی برپا شود یا اینکه در امور و وضع ایران اختلالی بشود، چطور در یک چنین موقعی که در کلیه جبهه‌ها پیشرفتهای شایان می‌نماید، و به طوری که رادیوها هم اظهار می‌دارند به زودی آلمان فاتح خواهد شد، من موجباتی نمی‌بینم که در ایران، آن هم بدون تصویب مقامات مسئول سفارت آلمان، عملی از طرف ما انجام شود. صحبت‌های شولتسه بر مایر ماجراجو سخت گران آمد و با رنگی برافروخته و حالی پریشان نعره کشید: «شما پیرمردان همیشه دم از مسائلی می‌زنید که با مذاق خود شما درست درآید. شما هراس دارید از اینکه به عملی دست زنید که آن عمل شما را برای مدتی ناراحت کند و از آسایشی که برای شما درست شده است شما را محروم سازد. تمام دلایلی که الساعه شما آوردید برای آن است که مراقب کنید دست از کاری که شروع کرده‌ام بردارم و مانند شما با خیالی راحت در گوشه اتاق بنشینم و منتظر باشم چه روزی خیر ختم جنگ می‌رسد و در آن موقع خود را به مقامات صلاحیتدار آلمان نزدیک نموده، اجر مدتی را که در این گوشه بوده‌ام بگیرم.»

مردم که مایر در این باره صحبت می‌کرد بر حرارتش افزوده می‌شد، صدایش بالاتر می‌رفت، و به همین نسبت هم بر نرمی و ملایمت و متانت کنسول شولتسه اضافه می‌گردید. خلاصه، پس از مدتی داد و فریاد و عریده، مایر فریاد کشید که «من از طرف ستاد اس. اس. مأمور شما آلمانی‌ها هستم، و با وضعی که شما با من راجع به مقدرات آلمان صحبت می‌کنید، ناگزیرم به موقع شما را پای میز محاکمه دعوت نموده، حق شما را بر کف شما بگذارم»، و در این حال بلند

شد و راه بیرون را در پیش گرفت. پیرمرد بیچاره با حالی متبسم ولی حیوان بر جای ماند و مطمئناً آتیه تاریکی را برای آلمان در نظر خود مجسم نمود. من برای اینکه راه را به مایر ارائه کنم تا نزدیک درب ورود خانه با او رفتم. در موقع خروج، مایر به من اظهار داشت که هرچه زودتر باید وسایلی فراهم نمود که این پیرمرد فرتوت بی مغز را از تهران روانه خارج ساخت، زیرا وجود این مرد در تهران باعث آن خواهد شد که کارهای ما به طرز بسیار بدی عقب بماند و شاید کاری هم از پیش نرود. من هم که با گفته‌های شولتسه اصولاً موافق بودم اظهار کردم: «گمان ندارم این کار به صلاح و صرفه ما باشد، زیرا چه بسا اتفاق می‌افتد که از تجربیات و افکار معتدل این مرد باید استفاده کرد. آن وقت بدو دسترس نخواهد بود. به علاوه، ممکن است او را در همین تهران گذارد و تقاضا کرد به امور تو دخالت نکند.»

مایر این پیشنهاد را نپسندید و اظهار داشت: «عیب کار در اینجاست که این مرد هم قیافه‌اش جذابتر است و هم کنسول آلمان در ایران بوده و لذا با هرکس که روبه‌رو شود او را مطمئناً به طرف خود جلب خواهد کرد و باعث آن خواهد شد که دیگر به حرف من کسی گوش ندهد، و از آنجا که پیشنهاد او به مذاق مردم هم خوشتر می‌آید، این است که هرچه زودتر باید کلک او را کند و از تهران روانه خارجش نمود.»

به هر حال، مایر رفت و من هم به خانه مراجعت نمودم. سعی کردم پیرمرد بیچاره را کمی تسلی داده، او را بر آن دارم که در این باب دیگر با مایر صحبت نکند و بگذارد شاید دستوری از برلن برسد، یعنی منتظر آن باشند که نتیجه ورود خانمش به برلن معلوم گردد، آن وقت می‌توان نشست و تصمیم گرفت. چون کومل عازم برلن بود، کنسول شولتسه مصمم گردید که گزارشات و راپورت‌های لازم را تهیه [کند] و به وسیله او ارسال دارد. به طوری که کنسول شولتسه اظهار داشت خیال دارد با مقامات مسؤول آلمان تکلیف خود را یکسره سازد، بدین معنی که تقاضا کند روشن و واضح برای او بنویسند چه مأموریتی برعهده اوست و تا چه حد در این مأموریت مستقل است و تا چه اندازه با سایر آلمانی‌های مقیم تهران باید همکاری کند. به علاوه، برای او روشن سازند که چه وسایلی در اختیار دارد. ضمناً شرح مذاکرات خود و مایر را هم به برلن گزارش کند تا چنانچه واقعاً موضوع همان است که مایر اظهار داشته و کنسول شولتسه مجبور است از لحاظ حفظ منافع کشورش تحت اوامر او خدمت کند، برایش بنویسند تا طبق آن رفتار شود.

۳) چند روزی از این مقدمه گذشته و برای من خبر آمد که مایر ناخوش است و میل دارد هرچه زودتر طبیبی برای او برده شود. من از لحاظ اینکه دکتر ابطحی یک بار معالج کنسول شولتسه بوده است، خیال کردم این مرتبه نیز او را بر بالین مایر ببرم. مراتب را به او اطلاع داده و در یکی از شبها به اتفاق دکتر ابطحی به ملاقات او شتافتیم. مایر در همان اتاق کذا، که قبلاً تشریح شده است، روی تختخواب خود نشسته بود. با دکتر ابطحی وارد اتاق شدیم، و قبل از اینکه راجع به مزاج و علت کسالت خود صحبت کند، دنباله مطالب سیاسی را گرفت و در خصوص اوضاع حاضر به بحث پرداخت و اظهار داشت که به هر قیمت و وسیله‌ای شده است باید نظر ابوالقاسم خان بختیاری و ناصرخان را جلب نمود و بدون آنکه وقت بگذرد با آنها داخل مذاکره شد. من فوراً دانستم مایر برای چه اطلاع داده بود که بیمار است و از این اظهار چه نیت و خیالی داشته است. من به فوریت حدس زدم که این موضوع، قبل از دعوت ما، با نقیب‌زاده مشایخ و علی‌آبادی مطرح شده، و چون جواد علی‌آبادی با دکتر ابطحی دوست قدیمی بوده و می‌دانسته است که از رفاقت خود با ابوالقاسم خان به نفع آنان استفاده نماید، چنانکه کرد و شرح آن بعداً خواهد آمد، لذا پیشنهاد کرده‌اند که بدین وسیله از دکتر ابطحی تقاضا شود به دیدن او بیاید تا ترتیبی برای این کار گذارده شود. پس از آنکه مایر اظهارات خود را نمود گفت که مایل است بداند تا چه حد دکتر ابطحی حاضر است با آنها همکاری کند و دوستان خود را برای این همکاری دعوت نماید. دکتر ابطحی که تا آن دقیقه انتظار شنیدن این پیشنهادات را نداشت، زیرا خیال می‌کرد برای معالجهٔ مریضی آمده است، کمی خود را جمع نموده و مطابق معمول بادی در گلو و دماغ انداخت و پس از یکی دوبار سرفه مصنوعی و نگاههای کنجکاوانه به من اظهار داشت این موضوع تا حدی قابل تعمق است، زیرا خود فعلاً نمی‌داند که چه نقشه‌ای در کار است و چه خیالی در پیش دارند. به علاوه، تا موقعی که همکاران برای او معلوم نباشند و او نداند با چه اشخاصی سر و کار دارد، نمی‌تواند اظهار عقیده‌ای کند و وعده بدهد که آیا ممکن است کمکی به این دستگاه بنماید یا خیر.

مایر پس از آنکه کمی فکر کرد اظهار داشت: «کسانی هستند که وعدهٔ همکاری داده‌اند، ولی چون تا به حال عملی که مؤید گفته‌های آنها باشد انجام نداده‌اند، نمی‌توان به گفته‌های آنها اعتماد نمود و نام آنها را به عنوان همکار صمیمی فعلاً برد. اما آنچه مربوط به نقشهٔ کار است فعلاً چیزی در دست نیست و ما منتظریم دستورات کافی از برلن برای ما برسد. ولی تا موقع رسیدن دستور،

ما ناگزیریم قوای خود را از هر جهت تأمین کنیم تا در آن موقع کار ما لنگی نداشته باشد.»

مایر در موقعی که این اظهارات را می نمود کاملاً مضطرب به نظر می رسید، به همین جهت یکباره عنوان مطلب را عوض نموده گفت: «آقای دکتر، من شنیده ام شما در گرگان و تهران مریدهای زیادی دارید و اشخاص بی شماری از طبقه سوم هستند که نسبت به شما ایمان دارند و دستورات شما را بی چون و چرا انجام می دهند. آیا به نظر شما بهتر نیست که در چنین موقع باریکی از وجود این اشخاص استفاده نمود؟»

دکتر ابطحی که خیال می کرد سؤالات اولیه او را مایر درک کرده است نگاهی به من کرد و مجدداً باد در دماغ و گلو انداخت و با طرز بسیار ملایمی اظهار داشت: «به فرض اینکه یک کشور هم مرید من باشد و هر چه من دستور دهم انجام دهند، تا موقعی که معلوم نشود چه خیال و نقشه ای هست و برای چه منظور این قوه باید به کار افتد و برای به کار انداختن این قدرت چه وسایلی در اختیار داریم، هرگونه گفت و شنودی به نظر من زیاد است. این موضوع نه فقط بین من و شما باید روشن شود، بلکه به نظر من هرکس که با شما تماس حاصل می نماید، اعم از اینکه آن شخص متنفذ باشد یا نباشد، این سؤال را از شما باید بکند و تکلیف خود را با شما روشن سازد، و الا همان است که خود شما گفته اید، یعنی اشخاصی نزد شما می آیند و می بینند که شما از آسمان و ریسمان صحبت می کنید می روند و دیگر پشت خود را نگاه نمی کنند.»

مایر کمی فکر نمود و اظهار داشت: «حسام وزیری یکی از دوستان ماست و با آقای نوبخت هم بسیار نزدیک است. به قرار اظهار او، آقای نوبخت یکی از همکاران صمیمی آقایان قشقایی هاست و در مسافرتهاى متعددی که بدانجا کرده و مذاکراتی که با آنها به عمل آورده است، آنها حاضرند ما را در موقع خود یاری کنند. البته نواقصی در کار آنهاست که باید رفع شود. آنها امروز به تفنگ و فشنگ و اسلحه احتیاج مبرم دارند، و به هر قیمت و طریق شده است باید این موضوع را برای آنها تأمین نمود.»

دکتر ابطحی کمی مکث نمود و گفت: «عیب کار در همین جاست. شما اطلاع ندارید، و اشخاصی هم که شما را احاطه کرده و به شما اندرز می دهند گویا کسانی هستند که به اوضاع واقف نمی باشند و احتیاجات ایلات را نمی دانند. شما اگر بخواهید کار مؤثری بکنید و عملی انجام دهید که نتیجه آن به نفع شما باشد، ناگزیرید احتیاجات خود را به ترتیب و از روی اهمیت هر کدام

انجام دهید. ایلات ما امروز محتاج به دوا و غذا هستند. آه در بساط ندارند، مریض‌اند، طبیب ندارند، دوا ندارند. اگر قرار باشد به گروهی که در این شرایط زندگی می‌کنند شما تفنگ و فشنگ و اسلحه بدهید، دیری نخواهد پایید که دست به چپاول و غارت اموال مردم خواهند زد و امنیت را از مردم سلب خواهند کرد ...»

نامدار در شماره بعد دنباله این مطلب را رها می‌کند و از نو به شرح مشکلات اقامت شولتسه در خانه جدیدش و ضرورت انتقال او به پناهگاه دیگری در شمیران می‌پردازد که، طبق اظهار او، آخرین محل اقامت وی در تهران پیش از رفتن نزد ناصرخان قشقایی بوده است. اینک دنباله مقالات او:

گرفتاری کومل و خیل‌تاش در وضع مایر هم تغییری داده بود و صاحب‌خانه او را هم به این خیال انداخته بود که هرچه زودتر وسایل تغییر مکان او را فراهم آورده، قبل از آنکه کار از کار بگذرد او را به مکان امن‌تری بکشاند. آقای نقیب‌زاده مشایخ ترتیب این کار را داده و به آقای جواد علی‌آبادی توصیه کرده بود هرچه زودتر وسیله انتقال او را از تهران به مهران، دهی که متعلق به آقای مشایخ و در چند کیلومتری تهران و قلهک نرسیده به کارخانه مجیدیه واقع بود، ببرد.

من مدتی بود مایر را ندیده بودم و از این نقل و انتقال هم اطلاع نداشتم، فقط می‌دانستم که مایر از مکان فعلی امن همیشه ناراضی بوده و سعی دارد به هر قیمت شده است از اینجا برود و جای امن‌تر دیگری را برای خود مهیا سازد. من در شبی که اولین و آخرین جلسه با حضور آقایان مشایخ، نوبخت، وزیری، آیت‌الله کاشانی، نیوندی، و مایر در منزل آقای مشایخ تشکیل یافت از موضوع انتقال مایر آگهی حاصل نمودم. آقای نقیب‌زاده مشایخ چند روز قبل از تشکیل این جلسه به من اطلاع داده بودند که عده‌ای از دوستان در منزل ایشان جمع‌اند و مایلند که من هم حاضر شوم. شب موعود فرارسید و عده‌ای را که نام بردم در آن جلسه حاضر شدند. بدو آقای مشایخ از وظیفه خطیری که هر فرد ایرانی در این موقع تنگ و باریک به عهده دارد بیان نمود و اظهار داشتند که افراد موقعی خواهند توانست خدمتی برای کشور خود انجام دهند که برنامه صحیحی در دست داشته و وظایف خود را کاملاً بدانند، و لذا برای اینکه این منظور حاصل شود، ایشان موادی تهیه دیده‌اند که مایل‌اند به اطلاع آقایان برسانند و چنانچه تصویب کنند، اساس فعالیت ما گردد.

در آن شب، آقای نقیب‌زاده مشایخ مطالبی را با حرارت زیاد اظهار داشت و

مقدمه‌ای را برای برنامه سیاسی خود بر آن اضافه نمود و بنا به خواهش یکی دو نفر از حضار شروع به قرائت مواد برنامه نمود. درست به خاطر ندارم چه اسمی برای این جمعیت گذارده بودند. به طوری که قبلاً نوشتیم، مایر هم در آن شب حضور داشت، و چون فارسی را تا به آن روز درست نمی‌دانست، مذاکرات را آقای حسام وزیری برای او ترجمه می‌کرد. به هر حال، تشکیلات این جمعیت از روی برنامه حاضر شده ماده به ماده قرائت گردید و بدون اینکه نظری داده شود گذشت، ماده مربوط به تبلیغات و لزوم آن قرائت شد و راجع به آن مذاکراتی به عمل آمد. از آنجا که همه چیز در این ماده بود، و به طوری که بعداً هم معلوم گردید، انتظارات زیادی از جهات مختلف از این ماده می‌رفت، طرف علاقه خاصی قرار گرفت و همان طور که منطقی هم حکم می‌کند فوراً موضوع وسایلی که در اختیار است، به میان آمد. موضوع برای مایر ترجمه شد و در جواب با رنگی پریده اظهار داشت: «ما فعلاً فاقد همه گونه وسیله برای تأمین احتیاجات تبلیغاتی هستیم، بدین معنی که نه پول داریم و نه تا به حال کسی را یافته‌ایم که به ما کمک مؤثری بکند. ولی مایوس نباید بود، زیرا چپاری به برلن اعزام داشته و تقاضای تأمین احتیاجات را نموده‌ایم و گمان دارم به زودی خبر مساعد برسد و کارمان از اشکال بیرون بیاید.»

آقای نقیب‌زاده مشایخ، که مرد بسیار ایدئالیستی است، با حرارت خاص خودشان اظهار داشت: «ما این موضوع را خودمان تأمین می‌کنیم و من از حالا به فکر آن هستم که ملک خود را در حوالی تهران بفروشم و در حدود هفتاد هشتاد هزار تومان می‌خرند، و به محض اینکه توفیق در فروش آن حاصل نمودم، این وجه را در اختیار این جمعیت خواهم گذارد. به علاوه، مقداری قالی و قالیچه دارم و حاضرم آنها را نیز بفروشم و وجهش را به جمعیت بدهم. بدیهی است این عمل قدری وقت لازم دارد و باید منتظر بود.»

چون این فصل بحث زیادی لازم داشت و موضوعی نبود که بتوان به آسانی حل کرد، درباره آن تصمیمی اتخاذ نگردید.

ماده دیگر فرماندهی بود! آقای مشایخ قبل از قرائت این ماده توضیحی دادند مبنی بر اینکه «هیچ جمعیتی قادر نخواهد بود به فعالیت خود شروع کند مگر اینکه شخصی را که واجد شرایط لازم باشد در رأس خود داشته باشد. بنابراین، و قبل از اینکه موضوع مطرح شود، بیجا نمی‌دانم اهمیت آن را گوشزد نموده، تقاضا کنم آن را ساده تلقی نکنید و راهی را پیش گیرید که به وسیله آن توفیق حاصل نمایم.»

در اینجا همه به صدا درآمدند و هر کسی عقیده‌ای اظهار داشت و مایل بود دوست خود را در رأس این جمعیت بگمارد. من تردید ندارم که در آن موقع کسانی که اسامی آنها گفته شد از این موضوع اطلاع نداشتند و فقط بعدها موفق شدند پای بعضی از آنها را به اینجا باز کنند.

به هر حال، آقای نیوندی، که نسبت به سرلشگر آقا اولی ارادت خاصی می‌ورزد، دهان باز نمود و عقل و صفات برجسته نظامی و سیاسی و سوابق خانوادگی و نبوغ او را ستود و گفت به عقیده او کسی که از همه بیشتر شایستگی این کار را دارد اوست. با وجود اینکه این موضوع مورد تصویب همه واقع گردید، نام سپهبد یزدان‌پناه برده شد و هر یک مراتب ارادت خود را نسبت به او متذکر گردید و فضایل و صفات بی‌شمار ایشان را بر زبان جاری ساخت. آقای نقیب‌زاده مشایخ اجازه صحبت خواست، و ضمن اینکه هر دوی آنان را برای این‌کار شایسته دانست، اظهار داشت که ما شخص دیگری را هم داریم که با او باید تماس حاصل کنیم و راه را برای همکاری باز نماییم، و او سرلشگر زاهدی است. نام زاهدی هنوز ادا نشده بود که صدای نوبخت بلند شد و با هزاران دلیل آن را رد نمود. من نسبت به اظهارات آقای نوبخت، که برای اولین بار ایشان را می‌دیدم، بسیار علاقه‌مند شدم، و چون صحبت از سرلشگر زاهدی که همیشه مورد علاقه و احترام من می‌باشد و هست در میان بود، گوشها را تیز کردم تا دلایل آقای نوبخت را بهتر بشنوم.

آقای نوبخت ضمن اقامه دلایل خود اظهار داشت که «با کسانی که در دوره استبداد گذشته مصدر کار بوده و با آن وضع حکومت مستبد عادت کرده و خو گرفته‌اند اصولاً نمی‌توان کار کرد. سرلشگر زاهدی افسری است که با حوادث گذشته بار آمده است. به علاوه، آقایان چطور مایلند نهضتی به وجود آورند و در سایه آن نهضت وضع گذشته را دوباره در این کشور پدید آورند. مگر اوضاع گذشته به اندازه کافی مشکل نبوده که در برقراری آن باز هم فعالیت بشود.»

آقای مشایخ اظهار داشت که «ما در جمعیتی که داریم ناگزیریم با شخصی که با اصول نظامی هم آشنا بوده و احاطه کامل نسبت به آن داشته باشد همکاری کنیم. دوره گذشته نتایج بدی به بار آورد؛ برای آن بود [که] اشخاصی که در ایجاد حوادث دخیل بودند بر اوضاع مسلط نشدند و کار را به دست نظامیان سپردند. ما در جمعیت خود باید مراقبت کنیم که خود بر اوضاع مسلط باشیم تا بتوانیم هر آن و هر دقیقه که سوءنیتی ملاحظه کردیم کردیم آن را برطرف سازیم.»

من که تا آن دقیقه صحبت نکرده بودم دهان باز کردم و به آقای نوبخت اظهار داشتم که «نطق‌های آتشین شما در مجلس مرا بسیار امیدوار می‌کرد. ولی بدبختانه، حالا حس می‌کنم که هر یک از ما اصرار داریم محسنات رژیم گذشته را به حساب خود آوریم و معایب آن را به گردن دیگران اندازیم. اگر حکومت گذشته معایبی داشته همه ما در آن دخیل بوده‌ایم. من نه نظامی هستم و نه هیچ وقت در نظام خدمت کرده (ام) ولی دور از انصاف می‌دانم که همه را به حساب نظامیان بگذاریم. وکلای ادوار گذشته ما در مقابل اراده شاه شاید بیش از نظامیان تسلیم بودند. اگر امروز شما و من زنده‌ایم و در اینجا باز جمع هستیم، باید اعتراف کنیم که باز از صدقه‌سر همین سرلشکرهاست، زیرا با اختیاراتی که داشتند، هر آن و هر دقیقه که اراده می‌کردند می‌توانستند ما را هم از میان بردارند. خیال می‌کنم برای آنکه بتوانیم قوای از دست رفته خود را جمع کنیم بهتر است معایب و محسنات گذشته را به حساب هم بیاوریم.»

البته تذکرات من در آن موقع که آقای نوبخت مرا نمی‌شناخت و مانند امروز به من محبت نمی‌ورزید در دل شریف ایشان جای نگرفت و باعث آن شد که دلگیر و جدا شوند و در ملاقاتهای بعدی هم مرا از لطف خود بی‌نیاز دارند. ساعت حکومت نظامی نزدیک بود، و چون مایر هم آن شب نقل مکان می‌کرد، آقای نقیب‌زاده پیشنهاد ختم جلسه را کردند و اظهار داشتند بهتر است که محل جلسه‌ها غیر ثابت ولی اعضا ثابت باشند، تا اجتماع ما نشر نکند.

حسام وزیری قبل از حرکت به من اظهار داشت: «از لحاظ تغییری که بر اثر گرفتاری کومل و خانمش پیش آمد نموده است، تصمیم گرفتیم که به هر طریق شده است خانه فعلی را ترک کنیم. آقای مشایخ ملکی دارند و در نزدیکی کارخانه آبجوسازی مجدیه بالای بی‌سیم، و صلاح دیده است همین امشب مایر را بدان‌جا بفرستد، ترتیب جا و مکان را هم داده است و از همین‌جا یکسره بدان‌جا می‌رویم.»

چند روز از این مقدمه گذشت و روزی جواد علی‌آبادی به سراغ من آمد و اظهار داشت که بعد از ظهر باید به اتفاق به مهران برویم و با مایر مذاکراتی بنماییم. چون محل را من نمی‌دانستم، به هدایت ایشان در محل حاضر شدیم. جا و مکان مایر بسیار خوب بود و پس از آن همه مشقت و مرارت و محرومیت رنگ و رویی پیدا کرده بود، بیش از پیش می‌خندید، و بذله‌گویی می‌کرد. از احوال او جو یا شد، اظهار رضایت نمود و گفت به قرار معلوم، و طبق اطلاعاتی که می‌رسد، وضع تهران گویا خوب نیست و زمینه برای کار حاضر است. چون

منظور او را نفهمیدم، استفسار کردم چه کاری در پیش است که زمینه برای موفقیت آن حاضر است. از حرفهایی که زد، و من جز نتیجه آن چیزی به خاطر نسپردم، چنین فهمیدم که مکان جدید وسیله بهتری به مایر و رفقاییش داده است که بیش از پیش فعالیت کنند و اشخاص جدیدی را به دور خود گرد آورند. چون می دانستم که با وضعی که شروع شده است کار اینها عاقبت خوشی نخواهد داشت، به مایر اظهار کردم که «به عقیده من بهتر است در همین گوشه بنشیند و فعلاً دست به هیچ کار نزند. او فعلاً فراری است و وسیله کافی ندارد که از جریان حقیقی اطلاع حاصل نماید، و روی همین اصل هم اطلاعاتی که دریافت می دارد غالباً غلط است، و من اطمینان دارم روزی خواهد رسید که پشیمانی بار خواهد آورد.»

مایر، که غرق در افکار خوش خود بود و مست از وعده های بی اساس اطرافیانش گردیده بود، گمان نکرد که من به او راست می گویم، و چون مرا از لحاظ سمتی که در سفارت داشتم یگانه رقیب خود می دانست، یقین داشت که من در آنچه به او می گویم نظر خصوصی و شخصی دارم و به هیچ وجه مایل نیستم در کاری که او به عهده گرفته است توفیق حاصل کند. در صورتی که چنین نبود، و من از آنجا که بر اوضاع حقیقی واقف بودم و می دانستم هیچ عملی نمی توان انجام داد که نتیجه آن صد درصد به ضرر ما نباشد، بی طرفانه و از جهت خیرخواهی او را هدایت می کردم. به هر حال، چون در آن روز توافقی حاصل نشد، مذاکرات را به بعد موکول نمودیم.

مایر از فرصت استفاده نموده و به من اظهار داشت که «به قرار گفته های آقای نوبخت، یگانه مانع ملاقات ایشان با سرلشگر زاهدی تو هستی.» این اظهار مرا زیاده از حد متعجب ساخت، زیرا تا آن دقیقه نمی دانستم که آقای نوبخت پس از آن جلسه سعی داشته باشد با سرلشگر زاهدی تماسی حاصل کند یا اصولاً با او مذاکراتی به عمل آورد. به مایر حقیقت را گفتم و اضافه نمودم که «من به هیچ وجه نه صلاح شما و نه صلاح سرلشگر زاهدی را می بینم که در این خصوص با او داخل مذاکره شوید. زیرا سرلشگر زاهدی، با موقعیتی که دارد، گمان نمی کنم حاضر شود در این باره حتی با یکی از دوستان شما وارد مذاکره شود. بدیهی است چنانچه حاضر شود، من اطمینان می دهم که آقای نوبخت کسی نخواهد بود که از این مذاکرات فاتحانه بیرون آید، زیرا به قرار معلوم بین او و سرلشگر زاهدی اختلاف از هر جهت زیاد است.»

مایر در آن دقیقه قانع شد و دنباله صحبت را نگرفت، ولی بعدها دانستم که از

در دیگری وارد شده‌اند و، همان‌طور که من پیش‌بینی می‌کردم، توفیق حاصل نموده بودند.

پس از اینکه اختلافات نظری مایر و شولتسه طرح شد و آقای حسام وزیری هم از آن اطلاع یافت، جانب مایر را گرفت و در اعزام شولتسه به خارج با او موافقت نمود. از این رو، پس از اتمام جلسه آن شب در منزل نقیب‌زاده مشایخ، آقای حسام وزیری هم تصمیم گرفت که مقدرات خود را با سرنوشت مایر توأم کند و با او به محلی که آقای نقیب‌زاده مشایخ در نظر گرفته بود رفت.

در ملاقاتهایی که من با مایر در تهران نمودم وزیری هم حضور داشت تا اینکه ملاقات اخیر ما منجر به گفت‌وگوهایی شد که برای مدتی باعث گردید که ملاقاتی رخ ندهد. دلیل اصلی این گفت‌وگوها و مشاجرات چنین است که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد. در تهران، پس از وقایع شهریور، فعالیت‌های سیاسی از همه نوع زیاد شده بود ... حزب‌سازی رواج یافته بود، ملاقات‌های سیاسی هر روز بر شدت خود می‌افزود. یکی از احزابی هم که در آن موقع درست شده بود، و به قرار اظهار آقای نقیب‌زاده مشایخ مؤسس آن هم خود ایشان بودند، جمعیت «پیراهن سیاهان» بودند. این جمعیت، که معلوم نبود چه کسانی را دور خود جمع کرده و تعداد آنها چیست، به همان‌طور که تأسیس شده بود و به همان نحو که فعالیت می‌کرد به جمعیت مایر ملحق گردید. ولی هیچ‌گاه و هیچ‌کس ندانست برنامه آن چه بود، اعضایش چقدر بودند، و به دنبال چه هدفی روان بودند.

دسته دیگر گروهی بودند که تحت رهبری آقای آقاشیخ عبدالمجید مینوچهر برای رفع اجحافات و ترمیم مظالم گذشته به فعالیت برخاسته بودند. گروه دیگر «حزب کبود» بودند که تحت رهبری و ریاست آقای نوبخت ظهور کرده و عرض اندام می‌نمودند.

اینها کسانی بودند که در وهله اول باید مشغول کار و فعالیت سیاسی بشوند و برای پیشرفت هدف و مقصود خود کار کنند. ولی هیچ‌کس و هیچ‌یک از افراد، اعم از آنهایی که این جمعیتها را تشکیل می‌دادند یا آنهایی که کارگردان بودند، به درستی نمی‌دانستند چه می‌خواهند و برای تأمین چه منظوری به دور هم گرد آمده‌اند. من بجز آقای جواد علی‌آبادی و آقای نقیب‌زاده مشایخ فرد دیگری را ملاقات نکردم که عضو حزب پیراهن سیاهان باشد. از اعضای حزب آقای شیخ عبدالمجید هم کسی را نشناختم، فقط می‌دانستم آقای مینوچهر نفوذ بسیار در عده‌ای از دوستان خود دارد و از لحاظ تفوا و گذشتی که در وجود اوست مردمی به ایشان علاقه‌مندند از اعضای حزب کبود هم جز خود آقای نوبخت و فرزند

ایشان، آقای دانش نوبخت، کسی را نشناختم. این حزب که بیش از حزب اول باعث هو و جنجال و گفت و شنود شده بود مقررات خاصی داشت، و به قراری که بعداً دانستم، نام نویسی و فعالیت در آن خالی از تشریفات زیادی نبود.

اگر خوانندگان عزیز به خاطر داشته باشند، در اوایل ورود متفقین و طرح قرارداد با آنها، در مجلس عده معدودی بودند که با پیمان مورد بحث شروع به مخالفت کردند. در رأس مخالفین قرارداد آقای نوبخت قرار داشت که چندین بار هم نطقهای متین و بسیار پر مغزی ایراد نمود. اظهارات و تظاهرات آقای نوبخت در آن موقع بسیار دلپسند بود و همان طور که انتظار می رفت مورد اقبال بسیاری از مردم قرار گرفت. دلیل این حسن استقبال هم واضح بود: مردم هنوز هم باور نداشتند که تغییر اوضاع صورت گرفته و می توان آزادانه انتقاد نموده و به خصوص راجع به قرارداد با دو دولت بزرگ که از هر دو سو به طرف ما هجوم آورده اند صحبت نموده اعتراض شود. آقای نوبخت از این فرصت استفاده نموده بود، و چون به روحیه مردم آشنا بود، رلی را در مجلس به عهده گرفت که اگر بخت به او یاری کرده بود، اوضاع بدین طریق خاتمه نمی یافت، روزگار خوشتری از آنچه فعلاً نصیب ایشان شده است برایشان تهیه دیده می شد. به هر حال، بر اثر این نطقها و گفته های علنی در مجلس، جوانان حساس و پر جوش و خروش را که تا آن روز به دور کسی که هدف معین و مقصود آشکاری داشته باشند جمع نیامده بودند به دور ایشان کشانید. اجتماع جوانان و حسن استقبال آنها از این پیش آمد بسیار منطقی بود، زیرا در آن موقع ایران پرستان مملکت هدف دیگری جز تأمین استقلال و جلوگیری از محو ایران نداشتند و افکارشان به هیچ وجه به طرف برنامه سیاسی دیگری معطوف نشده بود.

در موقعی که برای حامیان نام برده رأی گرفته می شود، آقای نوبخت، به اتکای اظهارات خود، ورقه کبود که علامت مخالفت با قرارداد است می دهد و از همان جا تصمیم می گیرد قوه [ای] تشکیل بدهد که رل مخالفت در پیش داشته باشد. این حزب به نام «حزب کبود» با رهبری آقای نوبخت [و به] کمک آقازاده شان تأسیس و معروف گردید.

من از طرز کار و فعالیت حزب کبود به هیچ وجه اطلاعی نداشتم و اصولاً نمی دانستم این حزب چه هدفی را دنبال و به چه قوه متکی است. خود آقای نوبخت و آقای دانش نوبخت این موضوع را می دانند. من از این حزب، ضمن استنطاقاتی که از من به عمل آمده، که شرحش در موقع خود خواهد آمد، اطلاعات چندی به دست آوردم و دانستم اعضای این حزب با علامتهای

مخصوص یکدیگر را می‌شناسند و با استعمال رمز به گفت‌وگو می‌پردازند. در استنطاقات، یکی از اولین سؤالی که از من شد و بر تعجب من بسیار افزود این بود که «نادرشاه آدم خوبی بود، حیف که مرده». این یعنی چه؟

شاید در آن وقت مستنطق من، ماژور جاکسن، باور نمی‌کرد و حتی حالا هم باور ندارد که من از جریان فعالیت این حزب هیچ‌گونه اطلاعی نداشتم و من نمی‌دانم چه بوده است. طبیعی است در جواب این سؤال من چه می‌توانستم بگویم جز اینکه جمله را برای مستنطق ترجمه کنم. این موضوع باعث بروز خشمهای سخت جاکسن گردید و سؤال دوم را با گذاردن انگشت راست به روی دست دیگر شروع [کرد] و معنای این علامت از من پرسید. اظهار بی‌اطلاعی من خشم ایشان را مضاعف ساخت. به هر حال، ضمن این سؤال و جواب و اظهارات بعدی، دانستم که علامت انگشت و دست و اداهای بالا هویت عضو حزب را در قابل مخاطب آشکار می‌کرده است ...

هنگامی که خبر آمد کومل می‌خواهد از بیراهه خود را به آلمان برساند، مایر و شولتسه، هر دو، مراسلات خود را تهیه دیدند که به او بدهند! مایر موفق شد مکاتبات خود را بدهد، ولی شولتسه که به وسیله من می‌خواست این کار بشود توفیق حاصل نکرد. و روزی که خبر شدم کومل رفت، یادداشتها همان‌طور نزد من ماند، و روزی که مرا توقیف کردند، خانم به فوریت تمام کاغذها و کتابهای مرا جمع‌آوری نموده و در گوشه‌ای چال کردند. اما خود شولتسه. شولتسه خود را برای سفر حاضر می‌کرد و قرار بود به کمک آقای نوبخت به جنوب برود و نزد آقای ناصرخان قشقایی بماند. در این موقع طوفان عجیبی برخاسته بود، گرد و غبار زیاد بود، با این وصف، به سراغ شولتسه به شمیران رفتیم. شولتسه خود را برای حرکت حاضر کرده بود. یک ربع ساعت با هم صحبت کردیم و درد دل نمودیم. من هم صمیمانه به او توصیه کردم در آنجا خیلی با احتیاط رفتار کند و سعی خود را معطوف به این موضوع نماید که هرچه زودتر به برلن تماس گیرد و حقایق را به گوش آنها برساند. وقت خداحافظی نزدیک می‌شد. یکدیگر را در آغوش گرفته، سفر خوش برایش آرزو کردم. در موقع مراجعت، در جاده شمیران اتومبیلی را دیدم که به سرعت به طرف تهران می‌رفت و حدس زدم که حامل شولتسه باید باشد. بعدها در حبس دانستم که همان شب آقای سروان متینی، که یکی از همکاران صمیمی و بسیار شجاع ما بود، این مسئولیت را به عهده گرفته و او را به جنوب حرکت داده بودند ...

«مایر اسامی اشخاص را در ناغذ خود با عدد ذکر می‌کرد، که هر عددی معرف یکی از

حروف الفبای آلمانی بود. الفبا را که از A شروع می‌شود با نمره ۵ شروع کرده و از ۱ تا ۴ را هم برای چهار حرف آخر الفبا اختصاص داده و حرف I را هم از ردیف الفبا خارج کرده است. به این طرز، مثلاً برای شناساندن سرلشگر کوپال اعداد ۱۵ - ۵ - ۱۹ - ۲۴ - ۱۴ را به کار برده است، که اگر به ترتیب بالا نمره گذاری کنیم، درست اعداد بالا زیر کلمات K-U-P-A-L قرار خواهد گرفت.^۴

سلسله مقالات نامدار به همین جا پایان می‌پذیرد. اما به دنبال آن ۵۲ پیام را چاپ کرده است که امضای مستعار «صبا» در زیر بعضی از آنها به چشم می‌خورد. نامدار مدعی است که این پیامها را شولتسه تهیه کرده بوده است تا به آلمان بفرستد. لیکن خود شولتسه، چنان که در خاطراتش دیدیم، گفته است که آنها را برای انتشار در میان هواداران آلمان در ایران فراهم می‌آورده و پخش می‌کرده است. بعضی از این پیامها جنبه تبلیغاتی دارد و می‌توان پنداشت که برای پخش و تحریک هواداران تنظیم شده بوده است. لیکن بعضی دیگر بیشتر صورت گردآوری اطلاعات محرمانه علیه متفقین، یا یادداشتهای شخصی را دارد. همه این پیامها بدون تاریخ است و هر کدام از آنها شماره رمز ویژه‌ای دارد که توانستیم آنها را کشف کنیم. اینک چند نمونه از این پیامها را در زیر می‌آوریم:

KOJ. ۲۶۰۲۶۰۴۰۴۰۲۰

هیئت نظامی امریکایی

ستاد هیئت نظامی امریکایی به فرماندهی ژنرال ویلر در بغداد از اشخاص زیر تشکیل گردیده است:

- ۱) ژنرال گریلی رئیس هیئت
 - ۲) سرنیپ کلاسی آجودان
 - ۳) سرهنگ موزر رئیس ستاد هیئت
 - ۴) آقای کروز می محاسب و کارپرداز
 - ۵) سرهنگ دکتر ولروت طبیب لشکر
- و دو سروان و ۵ افسر جزء

این عده اکنون در هتل دربند منزل داشته و در شمیران گردش می‌کنند. طبیب لشکر، سرهنگ دکتر ولروت، در میان هیئت به خواری نگاه کرده می‌شود، زیرا یهودی است.

OK. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۱

هیئت نظامی انگلیس

رئیس هیئت نظامی انگلیس در تهران ژنرال فریزر است که مدتها سمت وابسته نظامی سفارت انگلیس را در تهران داشته و در میان ایرانیان دوستان زیادی دارد و دیگر افسران عبارتند از:

سروان برورو

سرگرد اندروود

سرگرد ورثلی (افسر نیروی هوایی)

سرگرد کیزهلم (افسر انتلیجنت سرویس)

مرکز ستاد این هیئت در عمارت سابق فرواشتال، کمپانی آلمانی، قرار داشته و مرکز انتلیجنت سرویس در مقابل سفارت سوئد در باغ بزرگی واقع است.

KOJ. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۳

ک. پ. او در تهران

ک. پ. او اداره ضد جاسوسی و پلیس مخفی روس‌ها بوده و مرکز این اداره هم در خود سفارت روس می‌باشد. کارکنان این شعبه کاملاً مخفی بوده و خیلی کم از آنها شناخته شده‌اند. مشهورترین آنها عبارتند از:

آقای آلکساندر بیولین (یک یهودی روس) و برادرش که اسم کوچکش به دست نیامد.

آقای یولیر قابل، در خیابان لاله‌زار، ایرانی است، و در این چند روز اخیر هم دکتر اشتورمر یهودی، که از آلمان اخراج شده، با خانم جوان خودش به تهران وارد گردیده. زن او هم یکی از کارکنان اداره ک. پ. او بوده، و یقین دارم که خود او هم در عداد کارمندان آن اداره است.

فعالیت اداره ضد جاسوسی روس‌ها، یعنی ک. پ. او، فقط درباره اشخاصی است که از روسیه فرار کرده و از رژیم آنها سرباز زده‌اند. در همین چند ماه پیش بود که سلیم سعد، یا سلیم اف، به وسیله ک. پ. او ربوده شد. این شخص یکی از بانفوذترین اشخاص باکو بوده و قسمت عمده از سهام نفت باکو را دارا بوده است. در اوایل آوریل هم دیده شد که چگونه در مقابل سفارت ترکیه مرد ناشناسی به وسیله اتومبیلی که او را تعقیب می‌نموده ربوده شد. و همچنین در اواسط ماه مارس، سرهنگ ۲ اسماعیل بیک روسی، که در این اواخر با هواپیما

به تبریز آمده بود، در معبر عمومی مقابل چشم همه با اتومبیل ناشناسی هدف گلوله واقع گردید و به وسیله اتومبیل باری از محل ربوده شد و به سمت نامعلومی حرکت کرد. پلیس ایرانی در تعقیب اتومبیل حرکت کرد و مشاهده نمود که فقط آثاری از خون در آسفالت خیابان باقی گذارده که تا درب سفارت روس، یعنی تا مکانی که پلیسها او را تعقیب می نمودند، امتداد داشت.

KOI. ۲۶۰۲۶۰۴۰۱۳

در اواسط ماه مارس، در اوضاع نظامی تغییرات زیر حاصل شده است:

۱- انگلیسی ها دست به تصرفات نامریبی زده اند. نامریبی از آن جهت که بدون آنکه با اولیای دولت مذاکره کرده باشند، قوای موتوریزه خود را به حوالی قم آورده و در آنجا متمرکز ساخته اند.

۲- در همین موقع هم، شهر سمنان شاهد ورود قوای موتوریزه روس ها بدان شهر بوده و لشگر روسی خارج از شهر اردو زده اند.

این نزدیکی قوای متفقین به مرکز و ورود قوای آن دو کشور به قم و سمنان، و به خصوص با تجهیزات موتوریزه، سبب می شود که انسان فکر کند ممکن است که تهران مستعد انقلابی بوده یا هواپیماهای آلمانی در اطراف تهران فرود آیند.

۳- در تعقیب این اخبار، باز هم شایع است که باقی مانده سه لشگر تهران هم ممکن است برای دفاع سرحدات به خارج از شهر فرستاده، یا آنکه برای دفاع در مقابل آلمان، همچنانچه شایع است، به قفقاز فرستاده شوند.

۴- چهار روز است که باز در تهران شایع شده که ۲۵۰۰ سرباز روس به قزوین و کرج وارد گردیده اند.

ولی اگر اخبار متذکر در بالا صحیح باشد و ورود قوای روس به نقاط ذکر شده حقیقت داشته باشد، تعداد ذکر شده خیلی زیاد خواهد بود. ولی اگر قبول داشته باشیم که تعداد ۲۵۰۰ سرباز به کرج و قزوین وارد شده اند، قضیه قابل تعمق بوده و مطمئناً حوادثی در جریان خواهد بود.

KOJ. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۲

پلیس مخفی انگلیسی ها در تهران

یا اداره انتلیجنت سرویس

ریاست این اداره با سرگرد کیزهلم بوده، و اعضایش به ترتیب - ب - بارتند از:

سرگرد اندروود، که در اداره کامپ کس سمت مشاورت داشته، و ترات، که منشی سفارت انگلیس بوده و در اداره تبلیغات سفارت انگلیس عضو مؤثری است.

مادموازل نیلاکوک خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز در تهران، که در قسمت ۳- ف هم کار می‌کند.

آقای مکی، ایرانی با پاسپورت انگلیسی.

آقای تفنگچیان، ارمنی با پاسپورت انگلیسی، که در اداره حمل و نقل نظامی انگلیسی کار می‌کند.

آقای امیر مؤید معلم سفارت انگلیس.

کردستانی پدر و پسر، که در «کمپانی نفت ایران و انگلیس» کار می‌کنند. مرکز انتلیجنت سرویس اکنون کاملاً زیر نظر کارکنان توده بوده تا نام اشخاصی که بدین جا رفت و آمد می‌کنند به دست آورده شود.

KOJ. ۲۶۰۲۶۰۴۰۲۴

آلمان آزاد

رئیس دسته اتریشی‌های آزاد تهران مهندس جوانی است به نام کرتش که شایع است ریاست آلمانی‌های آزاد تهران را هم دارا است. ولی این به نظر من صحیح نیست، زیرا تا آنجا که من اطلاع دارم سردسته آلمانی‌های تهران شخصی است کورخ نام که در دایره حمل و نقل کمیسیون کار سفارت انگلیس مشغول کار است. شخص نام‌برده برای انجام [دادن] کار خودش روش مخصوصی را دنبال کرده و درباره آلمانی‌های آزاد تهران رفتار می‌نماید. و شخص دیگری هم به نام اوتوربرگ، که در وضعیت خوبی سر کرده و زندگانی مجللی دارد، اکنون زیر نظر کارکنان ماست. مهندس لارار چکوسلواکی، که سابقاً در یزد بوده، اکنون به نام یک نفر چکوسلواکی آزاد در تهران به سر می‌برد. ولی مطابق اطلاعاتی که به دست آورده‌ام او هم با پاسپورت دیگری در تهران مانده است، و همچنین یک سراسناده دیگر چکوسلواکی به نام وسترک.

KOJ. ۲۸۰۵۰۵۰۱۲

کارمندان و خبرگزاران انگلیسی در تهران

اشخاص زیر در سفارت انگلیس یا خانه مخفی (انتلیجنت سرویس) کار می‌کنند. این گزارش پیرو گزارش قبلی است.

سرگرد اندروود، سروان رودکر (که در خانه مخفی زندگی می‌کند)، منشی سفارت انگلیس (ترات)، که در ضمن رئیس اداره تبلیغات هم می‌باشد، [و] آقای ستنا. آقای ستنا کمک خبرنگار اداره انتلیجنت سرویس بوده و در ضمن معلم زبان انگلیسی هم می‌باشد. ولی او همیشه در خانه خودش که در خیابان یوسف‌آباد واقع است زندگی کرده و کار می‌کند ... او هم اکنون زیر نظر گرفته شده است.

خواهش می‌کنم دقت کنید که در ترکیه یا در شهرهای بالکان شخصی به نام کراکینوسکی پدر و پسر ممکن است وجود داشته باشند. این اشخاص از عمال جاسوسی انگلیسی‌ها می‌باشند. اشخاص نام‌برده در سال ۱۹۳۵ از آلمان خارج گردیده و تا سال ۱۹۴۱ در تهران زندگی می‌نمودند. گراکینوسکی از تجار معروف تهران بوده و با گذرنامه هلندی اجازه اقامت در این کشور را داشته است. پس از شهریور ماه، با اجازه سفارت انگلیس در تهران مانده و مشغول کار خودش بود، تا آنکه در دو ماه قبل غفلتاً ناپدید شد. طبق اطلاعی که از سفارت انگلیس به دست آورده‌ام اشعار می‌دارد که این اشخاص نام جاسوس آلمانی دستگیر شده و به خارج از ایران فرستاده شده‌اند. ولی این خبر کاملاً جعلی بوده [و] این اشخاص به هیچ وجه با مقامات آلمانی در تماس نبوده و هیچ رابطه‌ای با کارکنان ما نداشته‌اند.

KOI. ۲۹۰۱۳۵۰۱۰

سربازان ژاپنی در هند

پس از شکست قوای متفقین در هندوچین و سقوط سنگاپور، ژاپنی‌ها روزبه‌روز، دقیقه به دقیقه به هند نزدیکتر شده و دایره محاصره ارتش انگلیسی تنگتر می‌گردد. در برمه، قوای انگلیسی در محاصره سختی قرار گرفته و جز نابودی یا تسلیم راه دیگری ندارند [و] اکنون در تمام جبهه‌ها بدون مقاومت عقب‌نشینی می‌کنند. امروز ۶ کیلومتر از خاک هند در دست ژاپنی‌هاست و طولی نخواهد کشید که کلکته، دهلی، پنجاب ... یکی بعد از دیگری به دست ژاپنی‌ها خواهد افتاد، تا روزی که پیش‌قواولان آنها در کنار سرحد ایران آمده و دایره محاصره را بدین جا بکشانند. ایرانیان هر لحظه در انتظار رسیدن کشتیهای ژاپنی به خلیج فارس و رسیدن قوای آنها به زاهدان‌اند تا از شر این مهمانان ناخوانده راحت شوند.

K.O.I. ۲۸۰۵۰۵۰۱

پرواز بمب افکنهای جدید امریکایی به روسیه

در ۳۰ آوریل، باز ۵ فروند بمب افکن دو موتورۀ امریکایی از راه بصره به تهران وارد گردید و به سوی باکو پرواز نمودند، و پس از آن در دوم مه، ۱۰ هواپیمای دیگر از همان نوع مستقیماً، پس از مختصر توقفی در تهران، به باکو حرکت کردند، و در خلال دو ماه آوریل و مه، ۴۵ هواپیمای جدید بمب افکن به روسیه فرستاده شده است. از این قرار، برای تسریع در فرستادن هواپیما در تعمیر خانۀ بصره سرعت بیشتری مبذول می‌گردد.

در تهران گفت‌وگوهای زیادی است که خلبانان انگلیسی وقتی به باکو می‌رسند، هر دفعه تحت کنترل و بازرسی شدید روس‌ها بوده و به هیچ وجه حق گردش آزاد در شهر را ندارند، فقط تا موقع مراجعت در هتل یا مکانی که برای اقامت آنها در نظر گرفته شده مجبورند بمانند. آزادی این خلبانان وقتی است که به بندر پهلوی وارد شده و از آنجا به تهران حرکت می‌کنند.

K.O.I. ۲۹۰۱۳۰۵۰۱۴

محبت ایرانیها نسبت به آلمان و آلمانی

نمی‌دانم که پست ثانوی را چه روزی دوباره خواهم فرستاد و این کاغذ در چه موقع به دست شما خواهد رسید. ولی لازم دیدم چند کلمه از محبت پاک و بی‌آلایش ایرانیان نوشته و بگویم که نود درصد از ایرانیان روحاً طرفدار آلمانی‌ها بوده و چشم به راه ورود آنان می‌باشند. این علاقه بی‌حد ایرانیان را من در زمانی که از ترس دشمنان خود به خانه‌های آنها پناه برده بودم احساس کرده و می‌دیدم که چگونه زنانی که ما خارجیان را از لحاظ مذهبی منفور می‌دانند برای استخلاص من دعا کرده و از صمیم قلب آزادی مرا خواستار بودند.

۴. گزارش محمدحسین حسام وزیری

در ضمن خاطرات شولتسه و احمد نامدار با فعالیت حسام وزیری و سوابق او آشنا شدیم. حسام وزیری یادداشتهای خود را تحت عنوان «شکست ستون پنجم» از شماره ۴ دوره سوم هفته‌نامه پیکار روز سال ۱۳۲۷ آغاز کرده است. این یادداشتهای قسمت اعظم مطالب بی‌ارتباط و در حقیقت یاه‌گویی است. آنچه مطلب مربوط به «ستون پنجم» در آن وجود دارد به طور خلاصه به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

(۱) «کمیته ملیون» چه صیغه‌ای بود و چه کسانی آن کمیته را تشکیل داده بودند ... در باطن امر، ملیونی در زمان اشغال وجود نداشته است که کمیته‌ای انتخاب نموده باشد. این اسم بی‌مسمای فرانتس مایر آلمانی، جوان بیست و هشت ساله، مأمور شماره ۷۱۴ اداره کل A. F. H. L. [اداره مرکزی امنیت عمومی آلمان]، که می‌خواست از موقعیت خود در ایران حداکثر استفاده را بکند، برای مسخره کردن آن رجال توخالی که هفته‌ای دو سه شب دور هم جمع شده ... داده بود. فرانتس مایر به ریش تمام این آقایان که آلت دست مشارالیه شده بودند و دستوراتش را مطابق النعل بالنعل اجرا می‌کردند می‌خندید ... کمیته یازده نفری ملیون ایران دارای کمیسیونهایی بود که تحت سرپرستی فرانتس مایر وظایف محوله را انجام می‌دادند. کمیسیون نظامی از سایر کمیسیونها مهمتر و موظف بود اخبار نظامی مقامات متفقین را با وسایلی که در دست داشت از تمام نقاط ایران جمع‌آوری [کند] و در دسترس مایر بگذارد. مایر نیز پرداخت هزینه‌های مربوط را عهده‌دار بود و مبالغ هنگفتی در اختیار مسئولین امر می‌گذاشت. کمیسیون سیاسی عهده‌دار اداره مجلس شورای ملی و پیوست کردن دوستان

جدید و برقراری ارتباط با سایر بزرگان و رجال ایرانی بود. کمیسیون تبلیغات مأمور نشر بیانیه‌ها و روزنامه‌ها به نفع آلمانی‌ها بود ... به غیر از افراد کمیته مزبور، عده دیگری نیز در خارج با دستور مایر فعالیت می‌کردند ... مایر بر اثر نداشتن تجربه حسود و مغرور گشته بود و میل نداشت در ایران رقیبی در کارهای او پیدا شود و به نام آلمان فعالیت کند ... شولتسه با خانمش به تهران آمده و در اینجا به وسیله احمد نامدار مخفی گردیدند ... او مأمور جمع‌آوری اطلاعات فنی بر ضد هواپیماهای شوروی شده [بود] و به عنوان وابسته سفارت آلمان در مسکو خدمت می‌کرد ... شولتسه پس از حمله آلمان به شوروی مأمور شد به تهران فرار کرده و مخفیانه به عملیات خود ادامه دهد ... مایر از وجود شولتسه در تهران ناراحت شد و روابط خود را با نامدار قطع کرد. اگر آقای نوبخت به داد شولتسه نمی‌رسید، به طور حتم ... دچار سرنوشت آن مأمور اعزامی وزارت خارجه آلمان می‌شد که مایر، یک ماه پس از فرود آمدنش با چتر نجات در سیاهکوه، به وسیله عمال پست فطرت خویش مسموم و نابود کرد ... نوبخت، بنابر تقاضای خود، ناصر قشقایی او را به فیروزآباد برد ... بین مایر و شولتسه رقابت جدی رل مهمی ... بازی می‌کرد. مایر جزو دسته اس. اس. بود. ولی شولتسه می‌خواست سیاستی را در ایران پیش برد که توأم با سعادت باشد. مایر چند شبانه‌روز زحمت کشید ... تا عملیات نوبخت را که با قشقایی‌ها دست اتحاد داده و تشکیلات منظم «حزب کبود» را به وجود آورده بود خنثی کند ... مایر کمیته را بدون توجه به افراد و شخصیت افراد منتخب تشکیل داد. او می‌خواست به وسیله افراد کمیته ضربت سیاسی به تشکیلات نوبخت بزند ... او، آلمانی ساده لوح فراری، که خود را در کنار سرلشگر آق‌اولی، نقیب‌زاده مشایخ، علی هیئت، و یک عده دیگر از آقایان اعضای کمیته مشاهده می‌کرد، خیال می‌کرد [ادعاهای] این آقایان که شفاهاً تعداد مریدان خود را به میلیونها رسانده بودند صحت دارد. مثلاً آقای نقیب‌زاده رهبر عالی «حزب سیاه‌پوشان» [پیراهن سیاهان] بود، در صورتی که تعداد افراد حزب از سه نفر تجاوز نمی‌کرد. آقای هیئت مدعی بود که تمام اهالی آذربایجان با یک اشاره ایشان قیام خواهند کرد. فقط سرلشگر آق‌اولی بود که مطابق قول و قرار اولیه خود ژاندارمری را در اختیار مایر گذاشته بود ... تنها شخصی که در کمیته ملیون ایران، صرفاً از روی علاقه به ایران و با توجه به وقایع آن روز، حاضر شده بود با سایرین همکاری کند سرلشگر پورزند بود ...

۲) در اینجا وزیری به تفصیل توضیح می‌دهد چگونه مایر در خانه جواد علی آبادی، افسر بازنشسته ارتش که عضو حزب سیاه‌پوشان نقیب‌زاده مشایخ بوده است، پنهان شده بود. این خانه در باغ مهران، یعنی چند کیلومتر خارج از حدود تهران آن روز، قرار داشت و ملکیت آن متعلق به نقیب‌زاده بود. باید توجه داشت که حسام وزیری نیز در این هنگام مانند مایر فراری بود، چون او را قبلاً می‌خواستند بازداشت کنند، ولی به کمک پدرش سرهنگ وزیری فرار کرد و هر روز در گوشه‌ای پنهان می‌شد. در این وقت، او نیز در همین خانه علی آبادی پنهان شده بود. از این رو، حسام وزیری در یادداشت‌هایش با آب و تاب فراوان ادعا می‌کند که نقیب‌زاده، پس از دعوا و تغییر شدید، آنها را تهدید کرد که اگر فوراً باغ مهران را ترک نکنند، نامه‌ای به معزی، رئیس اداره سیاسی شهربانی، می‌نویسد و آنها را تحویل می‌دهد، و حتی هنگامی که آنها حاضر می‌شوند باغ مهران را ترک گویند، حاضر نمی‌شود بگذارد بعضی اموال و اثاثیه خودشان من جمله دستگاه فرستنده‌ای را که به ادعای حسام وزیری مایر در اختیار داشت همراه ببرند. ولی سرانجام، آنها این اموال و اسناد و اثاثیه را از دست او می‌گیرند و از باغ مهران خارج می‌شوند. حسام وزیری شرح می‌دهد که پس از اخراج از باغ مهران:

در منزل حسین نیوندی جای گرفتیم. حسین نیوندی یکی از اعضای برجسته و مقدم کمیته ملیون ایران بود که همیشه مستمع آزاد بود و گوش او بیشتر فعالیت می‌کرد تا دهانش ... با عنوان معاونت و مدیریت حسابداری ایران‌تور، از من و سایر دوستان اداری بالاتر و اولی‌تر بود ... اما مایر در منزل حاجی اسماعیل فخار، از دوستان جواد علی آبادی و از فدائیان حضرت آیت‌الله کاشانی، نگهداری می‌شد. فخار صاحب چندین کوره‌پزخانه بود ... و صندوقدار مایر هم بود.

در اینجا باز حسام وزیری به حاشیه رفتن می‌پردازد و درباره جنگ و تغییراتی که در جبهه‌ها روی داده بود سطور می‌نویسد و سرانجام به آنجا می‌رسد که همزمان با اوج نبرد در استالینگراد، مایر ناگهان تصمیم گرفت فوراً به اصفهان برود و مقر خود را در آنجا قرار دهد:

موضوع رفتن مایر به اصفهان در کمیته ملیون مورد بحث قرار گرفت و اغلب آقایان حاضر ... با این عزیمت مخالفت می‌ورزیدند ... ولی تصمیم مایر قطعی بود و کسی نتوانست مانع حرکت او شود.

حسام وزیری پس از آنکه شرح مفصلی دربارهٔ تندخویی، کله‌شقی، بدرفتاری، و اشتباهات زیاد مایر می‌نویسد، ادعا می‌کند که او در اصفهان موزس گاسپاریان را به عنوان فرد مورد اعتماد خود برگزیده بود و تمام اسرار خود را در اختیار او گذاشته بود، در حالی که به ادعای حسام وزیری، موزس عامل انگلیسی‌ها و خائن به آرمان ملیون ایران بود:

موزس ارمنی پی فرصتی می‌گشت که عقیدهٔ شوم و خیانت‌ننگین خود را عملی سازد ... روزی مایر با ارمنی نام‌برده مشغول بازی تخته‌نرد بودند. ارمنی دست به اسلحه برده و مایر را تهدید می‌کند که در بازی تقلب کرده و باید پنجاه تومان بدهد. مایر نیز با عصبانیت و تندی و خشونت ... با اسلحهٔ کمری خود چند تیر به طرف ارمنی شلیک می‌کند و پس از کتک‌کاری مفصلی، فرار را بر قرار ترجیح داده ... وسیلهٔ سرهنگ اخگر، که همان روز از شیراز به اصفهان آمده بود، در منزل شوهر استاندار پناه داده می‌شود.

۳) حسام وزیری سپس شرح می‌دهد که پس از فرار مایر، گاسپاریان تمام اسناد او و آرشیوش را تحویل انگلیسی‌ها می‌دهد و آنها نیز تمام اشخاصی را که در این آرشیو از آنها نام برده شده بود دستگیر و بازداشت می‌کنند. حسام وزیری ادعا می‌کند که تمام اشخاصی که دستگیر و بازداشت شدند ارتباطی با کمیتهٔ ملیون و فعالیت سیاسی علیه متفقین نداشتند. زیرا مایر، به ادعای او، عادت داشت [نام] تمام شخصیت‌های برجستهٔ ایران را یادداشت و دربارهٔ آنها تحقیق کند و هر مطلبی را که به دست می‌آورد یادداشت کند. او می‌خواست همهٔ اشخاص متنفذ و مسئولیت‌دار را به سمت خود جلب و وارد سازمان خود کند، و اگر آنها حاضر نشدند، در هنگامی که آلمانی‌ها ایران را اشغال کردند با ایشان تصفیه حساب کند. بدین سان می‌نویسد:

سرلشگر کوپال چه گناهی مرتکب شده بود که بایستی توقیف شود در صورتی که ... هیچ رابطه‌ای با آلمان و آلمانی نداشت و وارد هیچ یک از تشکیلات و جریان‌ات سیاسی نبود ... تا امروز نتوانسته‌ام بفهمم که دکتر متین دفتری چه عملی انجام داده بود که به آن سرنوشت شوم دچار گردید ... مضحک‌تر اینکه در میان آن توقیف‌شدگان، عده‌ای از جاسوسان دو آتش خود انگلیسی‌ها زندانی بودند.

حسام وزیری معتقد است این اشخاص را خود انگلیسی‌ها فرستاده بودند تا برای آنها

وجهه کاذب به عنوان وطن پرست و ملی ایجاد کنند، و به آنها وسیله ای بدهند تا در مواقع حساس به ملت و ملیون خیانت کنند.

در اینجا یادداشتهای حسام وزیری در هفته نامه پیکار روز ناتمام می ماند.

روایات، گزارشها، و اسناد متفرقة دیگر

۱. روایت احمدعلی سپهر

قوام السلطنه دارای صفات خوب و بد به حد افراط بود. هوش و شجاعت و فعالیت و لیاقت و قدرت کار را با تجربه نیم قرن خدمات دولتی توأم ساخته، شخصیت و استخوانی پیدا کرده بود که نقایص اخلاقی او را می پوشانید. بعد از شهریور، همان که حریف قوی پنجه مانند اعلیحضرت رضاشاه را دیگر در مقابل خود ندید، پای به میدان مبارزه گذاشت، و چون مدتی از صحنه سیاست دور مانده بود، از بعضی از دوستان من جمله از نگارنده استمداد فکری نمود. من رجال قدیم از قبیل مستشارالدوله و حکیم الملک و بهاء الملک را به او پیشنهاد کردم و بی درنگ پذیرفت. بزرگترین مانع وی برای کسب مقام ریاست دولت سوئظن شدید دولتین روس و انگلیس بود، که یقین داشتند او فتح السلطنه قراگزلو را محرمانه به برلن فرستاده تا به اولیای دولت آلمان اطمینان دهد که به محض ورود سربازان آلمانی به بادکوبه، قوام السلطنه در تهران در رأس ملیون ایران قدرت رسمی را به دست خواهد گرفت و طرفداران دولتین را اسیر و پای در زنجیر خواهد کرد. رفع این بدگمانی از دو سفارت که متکی به ارتش اشغالی خود بودند کار آسانی نبود، خاصه چون پایه اطلاع آنها روی مدارک غیرقابل انکار قرار گرفته و نامه پنهان شده در یک مدال طلا، از طرف بعضی ایرانیان مقیمین آلمان به عنوان قوام السلطنه، در ضمن چمدان سفر فتح السلطنه به دست آمده بود (فتح السلطنه قراگزلو، معاون سابق وزارت جنگ، یکی از آزادی خواهان مشهور بود و با قوام السلطنه صمیمانه دوستی داشت). در حینی

که قوام گرم فعالیت به منظور زمین زدن کابینه و گرفتن زمام امور در دست خود بود، سر ریدر بولارد، سفیر انگلیس، صورتی متضمن اسامی ژرمانوفیلها تسلیم مرحوم سهیلی، نخست وزیر وقت، نمود و توقیف آنان را درخواست کرد. نام قوام السلطنه در ردیف اول آن صورت ذکر شد و احدی حدس نمی زد قوام بتواند چنین سنگ بزرگی را از جلوی خویش بردارد. به علاوه، او در دربار شاهنشاهی سابقه مطلوبی نداشت، و بدون موافقت دربار هم نیل به مقام ریاست حکومت ممتنع به نظر می رسید. قوام ثابت نمود که در ایران با پشتکار و تدبیر و شهامت در هر امری می توان توفیق یافت. باری، بر کلیه مشکلات داخلی و خارجی فایز آمد و مقدمات تشکیل دولت را در سال ۱۳۲۱ فراهم آورد.^۱

۲. روایت سر ریدر بولارد

۱۶ اوت ۱۹۴۱ (۱۳۲۰/۵/۱۵)

... ایران مهمترین جا برای عملیات ستون پنجم آلمان است، چون در اینجا به «توریست»ها احتیاجی نیست؛ بهترین پوشش به وسیله علایق صنعتی و بازرگانی فراهم شده است. در طول چند سال پیش از جنگ، آلمان بهترین مشتری ایران و، در عین حال، مهمترین منبع تدارکاتی اش محسوب می شد. این تا حدی به آن دلیل بود که دو کشور مکمل یکدیگرند: ایران دارای مواد خام مانند پنبه، پشم، و دانه های روغنی، و مواد غذایی چون برنج، خشکبار، و آجیل است، و آلمان قادر به تأمین ماشین آلات، دارو، و انواع کالاهای ساخته شده است. شاه چند سال پیش یک برنامه توسعه صنعتی را شروع کرد، بدون توجه به مشکلاتی که این کار برای مردم فراهم می کند. راه آهن خلیج فارس به ساحل دریای خزر حدود پنجاه میلیون پوند تمام شد؛ ساختن آن تقریباً نه سال طول کشید و تمام هزینه آن از درآمد جاری تأمین گردید. اینکه آیا طرحی شامل جاده ها و حمل و نقل موتوری نمی توانست برای مملکت بهتر باشد، عمیقاً جای تردید است، ولی در این باره با هیچ کس مشورت نشد. شاه در عین حال می خواست کارگاهها و کارخانجاتی معظم در بخشهای مختلف مملکت بسازد. به عنوان مثال، یک کارخانه عظیم کنسرو ماهی در بندرعباس ساخته شده است، در هر جا کارخانه های قند وجود دارد و سیلوهای بزرگ متعدد.

عجبا که سیلوها خالی ماند و در بهار قحطی گندم بود، زمانی که آلمان در

۱. نقل از سالنامه دنیا.

حال تدارک ذخیره جنگی خود از نظر مواد غذایی بود، مقادیر زیادی از ایران گندم وارد کرد. مقامات [ایرانی] از دریافت قیمتی که به نظر مناسب می‌رسید (همه روی کاغذ و به صورت تهاتری) خیلی راضی بودند، و وقتی به صرافت افتادند که اصلاً [گندم] ذخیره نداشتند. این طرح بلندپروازانه توسعه صنعتی برای آلمانی‌ها خیلی مناسب بود. آنها می‌بایست ماشین‌آلات تهیه کنند و کارخانه بسازند. از این قرار، هر بنگاه جدید فرصتی بود برای ورود آلمانی‌های بیشتر، و حتی وقتی که کارخانه تمام می‌شد، تعدادی برای آموزش دادن به ایرانیان در استفاده از ماشین‌آلات می‌ماندند. چشم و چراغ شاه یک کارخانه عظیم ذوب آهن است که نزدیک کرج - در فاصله تقریباً سی میلی تهران - ساخته می‌شود. [در] اینکه آیا این طرح اقتصادی خواهد بود، بی‌اندازه تردید وجود دارد؛ به هر حال، نمی‌تواند تا چند سال دیگر به پایان برسد. هنوز حدود شصت نفر آلمانی یا بیشتر روی آن کار می‌کنند و عده بیشتری قرار است بیایند.

حالا بیش از یک سال از زمانی که آلمانی‌ها عملیات ستون پنجم خود را در هلند و بلژیک علنی کردند می‌گذرد، و دولت ایران دلیل خوبی دارد که از آن عبرت بگیرد. اگر ایرانی‌ها احساس مسئولیت داشتند، می‌بایست تعداد آلمانی‌ها را محدود می‌کردند. به هر حال، شاه مثل همیشه لجاجت می‌کند و به طرح توسعه‌اش ادامه می‌دهد، و مقامات از خودراضی می‌گویند: هر چند آلمانی‌ها ممکن است در سایر کشورها باعث دردسر شده باشند، ولی اگر موجب دردسر ما شوند، ایرانی‌ها قادرند از پس آنان برآیند. در حالی که یک جنبش ستون پنجم علناً جلوی چشمان آنان در حال شکل‌گیری بود، هنوز آنان در هر جا به گماردن آلمانی‌ها در مشاغل کلیدی ادامه می‌دادند. تا یک یا دو روز پیش، دو آلمانی برای «تحويل دادن» تأسیسات در داخل ایستگاه رادیو تهران زندگی می‌کردند. آلمانی‌ها در راه آهن، که به شدت آسیب‌پذیر است، کار می‌کنند. بعضی از آنان مهندس خط آهن هستند، با فرصتهای نامحدود برای منفجر کردن هر یک از ۱۳۷ (فکر می‌کنم صحیح است) تونل. آلمانی‌ها در اکثر کارخانجات، حتی آنهایی که برای دولت اسلحه می‌سازند، وجود دارند و در همه جا درباره موقعیت ممتاز خود به عنوان معلمان مدارس حرفه‌ای و دانشکده‌ها، پزشکان بیمارستانها، و امثال آن دست به تبلیغات می‌زنند. آلمانی‌های زیادی مشغول خرید و فروش هستند و در شرکتهای حمل و نقل کار می‌کنند یا تظاهر به کار کردن می‌کنند. ما به طور اتفاقی فهمیدیم دو مرد آلمان - «ام» و «جی» - که اسماً در شرکت حمل و نقل کار می‌کنند، افسر ارتش هستند با وظایفی کاملاً متفاوت.

یکی از آنها، چند ماه قبل از شروع بحران در عراق، برای حفظ ارتباط با رشید عالی (گیلانی) در بغداد به اینجا فرستاده شد. او هنوز در اینجا است و با پناهندگان سیاسی عراقی (از جمله مفتی سابق بیت المقدس) مشغول تحریک است؛ پناهندگانی که دولت ایران با بزرگواری غیرقابل تصویری اجازه داده است در تهران بمانند، به جای آنکه آنها را جدا از یکدیگر به شهرستانها بفرستد.

احتمالاً در پس ذهن ایرانیان این اطمینان وجود دارد که در درازمدت، وقتی آلمانی‌ها آزرده خاطر شده باشند و واقعاً بخواهند انتقام‌جویی کنند، می‌شود روی رفتار جوانمردانه انگلیسی‌ها حساب کرد. البته اگر انگلیسی‌ها فرصت این کار را بیابند. مقاومت فوق‌العاده روس‌ها کمک بزرگی به ما بوده است. اگر آلمانی‌ها، آن طور که امیدوار بودند، بتوانند نیروهای نظامی روسیه را درهم بشکنند و به قفقاز برسند، شکی وجود ندارد که در این مملکت دست به نوعی کودتا خواهند زد.^۲

۳. روایت نجفقلی پسیان

یکی از حوادث قتل کنسول انگلیس در بصره بود که به جهتی ارتباط با ایران پیدا کرد. مسئله این بود که پس از قتل کنسول انگلیس در بصره در همان سال ۱۳۱۸، هنگامی که قاتل دستگیر می‌شود، متوجه می‌گردند که تذکره ایرانی و ویزای آلمانی دارد. با بروز چنین وضعیتی، دولت عراق، که در برابر انگلیس فرمانبرداری داشت و یکی دو پایگاه نظامی هوایی و زمینی چون بصره و حبانیه را طبق قرارداد به بریتانیای کبیر واگذار کرده بود، به دولت ایران اعتراض کرد و مسئله جنبه مهمی در روابط دو کشور و بلکه سه کشور یافت. چون ویزا آلمانی و تذکره ایرانی بود، نظرها متوجه برلن شد و اکبر دفتری، مسئول امور کنسولی ایران در برلن، به تهران احضار و بازداشت گردید، و در دوران نخست‌وزیری برادرش دکتر متین دفتری، گامی که برداشته شد این بود که هیئتی به ریاست سرهنگ سهیلی و عضویت رئیس حسابداری وزارت دربار و مجلسی مستشار دیوان کشور و یوسف بهرامی، کهنه پلیس نظمیه، به برلن اعزام گردید. اینکه در مورد یوسف بهرامی عنوان «کهنه پلیس» ذکر شد از این جهت است که وی واقعاً کهنه پلیس و محرم رضاشاه بود و نه تنها در بسیاری از وقایع و فجایع دست داشت، بلکه حتی در دزدیهایی که در دربار روی می‌داد، او مأمور پیگیری و

۲. نقل از نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد، صص ۱۶۰ - ۱۶۳.

کشف می‌شد.

هیئت به آلمان رفت و پس از مدتی آنچه به دست آورد و واقعیت داشت این بود که تعدادی از اوراق تذکره کم است، ولی در مورد مسئولیت اکبر دفتری و اینکه وی در این کار دست داشته، یا قاتل برای گرفتن تذکره به او یا همکارانش مراجعه نموده است، چیزی دستگیرشان نشد. به همین جهت هم گزارشی که این هیئت در مراجعت داد، چون مطلبی را نمی‌رساند، رضاشاه را خوشوقت نکرد و، به همین مناسبت، اکبر دفتری همچنان تا بیستم مهر ۱۳۲۰، که لایحه بخشایش متهمین سیاسی تصویب شد، در زندان ماند. او بعدها به وزارت خارجه بازگشت و مشغول کار شد و چندی بعد درگذشت.^۳

جریان دستگیری، در یکی از شبهای هفته اول آبان ماه ۱۳۱۷، غلامعلی سیروس، که ... در آموزشگاه ستوانی دانشکده افسری تحصیل می‌کرد، مشغول نوشتن به جهانسوز در کرمانشاه بود که ناگهان او را به خارج از کلاس احضار می‌کنند. شیرعلی حیدری که با او هم اتاق بوده ... سحرگاه خود را به دفتر آجودانی دانشکده افسری رسانده و تقاضای ملاقات سرلشگر یزدان‌پناه، فرمانده دانشکده افسری، را می‌کند. یزدان‌پناه دستور می‌دهد هر مطلبی دارد به ستوان یکم اکبر ضرغام، فرمانده گروهانش، بگوید. وی در این دیدار، ضمن بیان مراتب شاه‌پرستی خود، جریان نامه و مطالبی را که در آن بوده، از جمله نام چند نفر را که در کاغذ آمده و نوشته بود: «ما شبها در چمن دانشکده افسری، بعد از صرف شام، جلسه کرده، مباحثات و اظهارنظرهایی می‌کنیم»، به اطلاع فرمانده گروهان دانشکده افسری می‌رساند. البته سیروس به ما گفت: «او در جریان کار بود. شیرعلی به خیال اینکه سفره‌ای گسترده شده، پس از مدتی از من تقاضای پول کرد، و وقتی گفتم نه تنها پولی در کار نیست بلکه باید حق عضویت هم بدهی، راز ما را فاش کرد.»

سرلشگر یزدان‌پناه، با توجه به موقعیت آن روز و مقام و مسئولیتی که داشته، پس از اطلاع بر ماجرا، چنان از این امر ناگهانی و خطیر نگران و وحشت‌زده می‌شود که سرهنگ پیری را که مدتها در املاک پهلوی و رکن دوم ستاد ارتش سابق خدمت داشته، به نام سرهنگ موسی شاهقلی، مأمور رسیدگی این پرونده می‌کند، و وی پس از تحقیقاتی از گزارش‌دهنده، شیرعلی حیدری، دستور دستگیری افراد نام‌برده در آن نامه و در مقدمه نویسنده چنان

۳. نقل از واقعه اعدام جهانسوز، صص ۲۰۶ - ۲۰۷.

نامه‌ای را می‌دهد، و چند ساعت بعد کمیسیون از سرلشگر یزدان‌پناه، سرهنگ شاهقلی، سرهنگ ارفع، و سروان عرب شیبانی تشکیل می‌گردد و بلافاصله به عرض گزارش به حضور رضاشاه می‌پردازد و افرادی که نام‌برده شده بودند و در دانشکده افسری و آموزشگاه ستوانی تحصیل می‌کردند به شرح زیر دستگیر می‌گردند: مظاهری، عطایی، شهنواز، او | سروس.

رضاشاه با اطلاع از این گزارش، یعنی وجود توطئه یا زمینه تشکیل جمعیت یا حزب در دانشکده افسری، در چند قدمی خانه‌اش، به قدری عصبانی و ناراحت و هراسان می‌شود که سرلشگر ضرغامی، ریاست ستاد ارتش، و سرپاس مختار، رئیس شهربانی، را احضار کرده او | دستور دستگیری افراد و تعقیب کار را می‌دهد و به خصوص نسبت به رئیس ستاد ارتش و رئیس دانشکده افسری ابراز خشم و ناراحتی می‌کند.

جوانانی که در دانشکده افسری مورد بازجویی قرار می‌گیرند به داشتن جلسه‌ای برای اصلاح وضع کشور و انتقاد از اوضاع اعتراف می‌کنند و قضایا در رکن دوم ستاد ارتش زیر نظر سرتیپ دیبا پیگیری می‌شود | و ارتش و دانشکده افسری، که مورد غضب و تا حدی سوءظن قرار گرفته بودند، برای سلب مسئولیت از خود هر که را نام برده می‌شود دستگیر کرده، تحویل اداره سیاسی شهربانی می‌دهند.^۴

دادگاه صحرایی زمان جنگ روز دوازدهم اسفند تشکیل گردید و دادگاه تجدیدنظر روز بیست و دوم اسفند ماه، یعنی ده روز بعد، برگزار گردید. اینکه در این ده روز بر سر محسن جهانسوز چه آورده بودند، خدا داناست. مسلم این است که چنان اعمالی را می‌توان با صراحت دور از شأن یک مسلمان و یک ایرانی و بالاخره یک انسان دانست. حتی حیوان نیز چنان نمی‌کند. رأی دادگاه به شرح زیر اعلام شد:

- ۱ - جهانسوز، پشمی، او | ضرابی، اعدام.
- ۲ - جاوید و عباسیان، هر کدام ۱۴ و ۱۲ سال حبس.
- ۳ - یزدیان و کیانی و کاشانی، هر کدام ۷ سال زندان.
- ۴ - بقیه، عده زیادی به پنج سال و عده دیگر از ۵ سال تا یک سال و نیم زندان.

۵ - نجفقلی پسیان و مظاهری، چهار ماه و نیم حبس تأدیبی.

۶- ذکاءالدوله، تبرئه.

از طرف تمام محکومین تقاضای تجدیدنظر به عمل آمد.
در اینجا متن نامه وزارت جنگ به دادرسی ارتش نقل می شود که وضعیت را
بعد از محکمه روشن می سازد.

محرمانه، مستقیم، و فوری است ۱۶۲/۱۰۳۵۱۷/م - ۱۳۱۸/۱۲/۱۹

تعقیب ۱۶۲/۱۰۲۱۸۳/م اشعار می دارد:

رئیس اداره دادرسی ارتش

اعلیحضرت همایونی فرمودند: محکومین، آنهایی [را] که تبرئه شده اند مرخص
کنید. تجدیدنظر محکومین را، جز جهانسوز که باید اعدام شود، قبول می کنم. از
جهانسوز دوباره تحقیق کنید و ببینید دست خارجی در کار بوده است یا خیر.
بعد هم در همان نزدیکی قصر رأی محکمه را درباره اش اجرا کنند.
مقتضی است غدغن شود اوامر مطاع شاهانه را سریعاً به موقع اجرا گذارند.
کفیل وزارت جنگ
سرتیپ نخجوان

[در پاسخ آن گزارش کار از طریق اداره دادرسی ارتش به شرح زیر به اطلاع
وزارت جنگ می رسد:

وزارت جنگ، عطف به امریه ۱۶۲/۱۰۳۵۱۷/م ۱۳۱۸/۱۲/۱۹ محترماً
معروض می دارد:

مجدداً از جهانسوز بازجوییهای کاملی به عمل آمد، ولی مطلقاً از اینکه با
منابع خارجی ارتباط داشته باشد استنباط نگردید. در بازجوییهای معموله در
شهریانی نیز، با وسایل مخصوصی که به کار برده شده است، در این قسمت نه از
خود جهانسوز و نه از همکاران شخص معروض ارتباط و دخالت عمال خارجی
در این پرونده کشف نگردیده است. و نیز در ضمن بازرسی منازل و توقیف
نوشتجات آنها که از طرف شهریانی به عمل آمده است، کمترین رد و آثاری که
دلالت بر ارتباط متهمین با منابع خارجی باشد به دست نیامده است.

علی هذا، مستدعی است در صورت اقتضای اراده مبارک، مراتب را به شرف
عرض پیشگاه مبارک برسانند.

منوط به امر مبارک است

رئیس اداره دادرسی ارتش سرتیپ فیروز^۵

صورت اسامی گروه جهانسوز:

دسته اول که متهمان اصلی بودند:

- ۱ - محسن جهانسوز، ستوان دوم تیپ کرمانشاه
 - ۲ - حسین پشمی، مقیم کرمانشاه، کتاب‌فروش
 - ۳ - نعمت‌اله ضربلی، کارمند دولت
 - ۴ - غلامعلی جاوید، ستوان دوم نیروی هوایی
 - ۵ - عبدالحسن عباسیان، ستوان دوم نیروی هوایی
- که برای این پنج‌نفر تقاضای اعدام شده بود.

نام دسته دوم چنین بود:

- ۱ - ستوان یکم پیاده میر محمد صادقی
- ۲ - ستوان یکم پیاده رضا یزدیان
- ۳ - ستوان دوم توپخانه میهن‌یار
- ۴ - ستوان دوم پیاده اصلان غفاری
- ۵ - ستوان دوم توپخانه امان‌اله قریشی
- ۶ - ستوان دوم پیاده نورهاشمی
- ۷ - ستوان دوم توپخانه حکمی
- ۸ - ستوان دوم نیروی هوایی متقی
- ۹ - ستوان دوم نیروی هوایی کهنمویی
- ۱۰ - ستوان سوم پیاده کیانی
- ۱۱ - ستوان سوم ژاندارمری (امنیه) مجتهدی
- ۱۲ - ستوان سوم ژاندارمری (امنیه) وثیقی
- ۱۳ - ابراهیم مظاهری، دانشجوی افسری
- ۱۴ - نجفقلی پسیان، دانشجوی افسری
- ۱۵ - عطائی، دانشجوی دانشکده افسری
- ۱۶ - غلامعلی سیروس، دانش‌آموز ستوانی
- ۱۷ - شهنواز، دانش‌آموز ستوانی و برادر حسین پشمی
- ۱۸ - زین‌العابدین کاشانی، وکیل پایه یک دادگستری
- ۱۹ - محمدتقی رضوی شیوا، وکیل دادگستری

- ۲۰ - عبدالرسول پشمی، برادر دیگر حسین پشمی
 ۲۱ - شادپور، شوهرخواهر ضربلی
 ۲۲ - جعفر کاشانی، پسر عموی کاشانی
 ۲۳ - کاظم صاحبجمع، شاگرد مغازه پشمی
 ۲۴ - امیر سهام‌الدین غفاری ذکاءالدوله
 که دادستان برای همه اینها تقاضای مجازات و زندانهای مختلف کرده بود.
 دسته سوم عبارت بودند از:

- ۱ - مورخ السلطنه [الدوله] سپهر
 ۲ - نیکجو (پسر عموی عباسیان که اینک پزشک است)
 ۳ - باقر، گماشته میر محمد صادقی
 ۴ - تفرشی، دانشجوی دانشکده
 ۵ - حسینقلی غفاری
 ۶ - زنگنه
 ۷ - موسی هوشیار
 که قرار منع تعقیب آنها صادر شده بود و در جلسات بعدی دادگاه حاضر نشدند.^۶

۴. روایت نورالله لارودی

توضیح: نویسنده کتاب اسیران آقای نورالله لارودی، رئیس اداره دارایی و اقتصاد استان فارس، به طوری که خودش در این کتاب شرح می‌دهد، در سال ۱۳۲۱، در شهر شیراز از طرف مأموران شهربانی بازداشت و زندانی می‌شود و مدتی، بی آنکه اتهام او به وی اعلام شود، در زندان این شهر می‌ماند تا اینکه سرانجام به زندان متفقین در اراک منتقل می‌شود. نورالله لارودی در سراسر این کتاب مدعی است که هیچ یک از زندانیان یا، به گفته او، «اسیران» نه در توطئه‌ای شرکت و نه با دولت بیگانه‌ای رابطه داشته‌اند و بازداشت آنها و محرومیت‌هایی که به ایشان وارد آمده همه نتیجه خصومت و غرض‌ورزی دشمنانشان بوده است.

درباره روش بازجویی از بازداشت‌شدگان:

هر روز یک عده ۸ تا ۱۰ نفری را به تدریج مورد بازپرسی قرار می‌دادند. (بازپرس ستوان یک و یکنس افسر انتلیجنت سرویس بود که فارسی را خوب و لفظ قلم می‌دانست و همراه شاکری، مترجمش، بود.) به افسران می‌گفتند: «قرار بود از کجا به نیروی انگلیسی مقیم ایران حمله کنید؟» به مهندسان راه‌آهن می‌گفتند: «کدام پلها و تونلها را می‌خواستید منهدم کنید؟» یا می‌پرسیدند: «دینامیتها و ابزار کار را کجا پنهان کرده‌اید؟» از امرا سؤال می‌کردند: «چه مقدار تفنگ و مسلسل و چند واحد برای حمله آماده شده بود؟»^۷

درباره نقشه فرار ۷ نفر از بازداشت‌شدگان از طریق حمام:

فرار ما خیلی آسان بود و حتی مأمون و پناهگاه مناسبی بین عشایر و ایلات برای خود از پیش انتخاب کرده بودیم، و اگر می‌رفتیم، هیچ کس تا پایان جنگ به ما دست نمی‌یافت.^۸

مأمورین سیاسی سفارت انگلیس تا آخرین روزهای جنگ در جست‌وجوی سه نفر (حاجی اسماعیل نیا فخار، محمدحسین حسام وزیری، و دکتر قدسی^۹) بودند، لیکن موفق به دستگیری آنان نشدند.^{۱۰}

درباره فرار ۳ نفر از بازداشت‌شدگان از زندان متفقین در تهران و تحصن آنها در مجلس و بازگرداندن آنان به بازداشتگاه و اعتراض دکتر مصدق به بازداشت این اشخاص و مذاکرات مجلس در این زمینه:

در جلسه بعدی یک دونفر از نمایندگان مجلس، از جمله آقای تهرانچی، نماینده تهران، بر علیه این اقدام ناروا در مجلس به دولت و رئیس مجلس اعتراض کردند. ولی پس از تذکر خصوصی دلالتان هم‌منقل رئیس مجلس و خواهش آنها که «این جریان موجب رنجش مقامات متفقین خواهد شد» موضوع به سکوت برگزار شد و، بدین ترتیب، قریب یک ماه خاکستر فراموشی بر این واقعه نشست، تا اینکه دکتر مصدق در جلسه روز ۲۱ بهمن ماه ۱۳۲۳ آن را مطرح نمود، که ذیلاً نقل می‌شود.

۷. امیران، نورالله لارودی، ص ۲۶۵. ۸. همان، ص ۲۵۹.

۹. فرار دکتر قدسی به تفصیل در خاطرات من نوشته اعظام قدس، از صفحه ۴۹۴ تا ۵۰۰، شرح داده شده است.

۱۰. امیران، نورالله لارودی، ص ۲۶۹.

مذاکرات مجلس در جلسه علنی ۲۱ بهمن ۱۳۲۳

دکتر مصدق: راجع به جمعی از هموطنان که از شهریور ۱۳۲۲ به بعد بازداشت و تسلیم مقامات نظامی متفقین شده‌اند و عده‌ای از آنها را هم نظامیان انگلیسی مستقیماً دستگیر کرده بودند، این جانب از زمانی که به نمایندگی مجلس انتخاب و دخیل در سیاست مملکت شده‌ام تکلیف خود را دانسته و می‌دانم که باید به اقتضای مسئولیتی که در پیشگاه ملت و افکار عمومی دارم اقدام مقتضی در جبران این پیش‌آمد اسف‌انگیز که منافی حق حاکمیت ایران است به عمل آورم. لذا قبل از تشکیل مجلس، نظر مقامات مربوط را به لزوم خاتمه‌دادن به این جریان ناگوار جلب کرده و راه حل مؤثری هم در نظر گرفته شد که متأسفانه با عدم ابراز حسن‌نیت از طرف نخست‌وزیر وقت (علی سهیلی) عقیم ماند. بعد از تشکیل مجلس هم اقدامات خود را تعقیب کرده، من جمله از آقای ساعد خواستم رونوشتی از پروتکلی که مدرک این بازداشت‌های غیرقانونی است بدهند تا بتوانم اعتراضات خود را در مورد این سندی که خلاف حق حاکمیت و استقلال مملکت تنظیم شده بگویم. ایشان از دادن رونوشت امتناع کرده، فقط حاضر بودند در صورتی که تعهد نمایم آن را با قید محرمانه بگیرم ارائه بدهند، من چنین تعهدی نمی‌توانستم بکنم. در عین حال، مأمورین صلاحیتدار این جانب را به سکوت و انتظار نتیجه اقدامات وزارت امور خارجه تشویق و مرا از احتمال سوء تأثیر نطق در مذاکرات و تعویق استخلاص بازداشت‌شدگان برحذر می‌نمودند. به این لحاظ، علی‌رغم تأثرات باطنی و برخلاف میل قلبی، دم فرو بسته و منتظر نتیجه اقدام دولت بودم تا اینکه فرار سه نفر از بازداشت‌شدگان و تحصن آنها در مجلس پیش آمد. اظهار آنان این بود که طول بازداشت غیرقانونی و بلا تکلیفی و پریشانی عایله بازداشت‌شدگان و نبودن فریادرس آنها را ناچار کرده است که به نمایندگان ملت (یعنی فقط به دکتر مصدق) پناه آورده، دادخواهی بکنند ...

باری، وقتی که نتیجه پناه‌آوردن این چند نفر به مجلس این شد که مأمورین دولت آنان را با استعمال قوه نظامی به بازداشتگاه برگردانند بدون اینکه به دادخواهی آنها توجهی بشود، بی‌اندازه متأثر شدم و تشخیص دادم که سکوت بیش از این جایز نیست و خیانت است. چه نظر من این بود که از اخلال به

مذاکرات بین دولت و مقامات متفقین احتراز کنم، اما اگر بنا باشد بر اثر بی‌علاقگی یا بی‌کفایتی دولت وضعیت ناهنجاری که با هیچ یک از موازین حقوق بین‌الملل وفق نمی‌کند و بر اثر علاقه نخست‌وزیری به مقام خود بر دولت تحمیل شده ادامه پیدا کند و ما ساکت بنشینیم که هر چند ماه یک مرتبه فرماندهان متفقین بر اثر عجز و الحاح عایله بازداشت‌شدگان به حال آنها رحم کرده، چند تن از آنان را رها کنند و دولت ما جرئت نداشته باشد حقوق ما را حفظ کرده، روابط همکاری ما را با متفقین، لااقل با همان قرارداد اتحادی که خودشان برای مشروع کردن توقف ارتش خود در این مملکت به ما تکلیف کردند، تطبیق نماید، دیگر فاتحه همه چیز را باید خواند. اینک سؤال من:

۱ - با اینکه کشور ایران از نقطه نظر مقررات حقوق بین‌الملل کشور اشغال شده محسوب نیست و روابط ما با متفقین بر اساس قراردادی مستقر گردیده که به موجب آن ما برای پیشرفت مقاصد جنگی متفقین تمام وسایل زندگانی خود را به اختیار متفقین گذاشته‌ایم و تن به هر نوع فداکاری و محرومیتها داده‌ایم و متفقین متعهد شده‌اند که استقلال و حاکمیت ما را محترم بشمارند و در امور داخلی ما مداخله نکنند، علت اینکه برخلاف استقلال قضایی ما دولت جمعی از ایرانیان را بدون هیچ‌گونه محوز قانونی بازداشت کرده و تسلیم مأمورین ارتش متفقین نموده [است] چیست؟

۲ - پروتکل‌هایی که راجع به تسلیم اتباع ایرانی به مأمورین بیگانه و نگاهداری آنها در بازداشتگاه خارجی در خاک ایران امضاء شده [است] با کدام یک از مقررات حقوق بین‌المللی که شامل ممالک مستقل می‌شود موافقت دارد و این سندهای ننگین راکی از اعتبار خواهد انداخت؟

۳ - اعمال منتسب به بازداشت‌شدگان مشمول کدام یک از مواد قوانین جزایی کشور است و علت اینکه اصل دهم متمم قانون اساسی نقض شده و اتهامشان در مدت قانونی به آنان اعلام نشده [است] چیست؟

۴ - در بین بازداشت‌شدگان عده‌ای از مستخدمین دولت هستند، به خصوص چند نفر قضات که طبق قوانین مملکتی مصونیت قضایی دارند و حتی مستنطقین صلاحیتدار بدون سلب مصونیت به موجب قرار دادگاه انتظامی حق بازداشت آنان را ندارند، و از طرف دیگر، مستخدمین دولت عموماً که مورد تعقیب واقع می‌شوند، مادام که ادعاینامه قانونی از مقام صلاحیتدار قضایی بر

علیه آنان صادر نشده [است] از خدمت معلق نیستند. علت اینکه حقوق عده‌ای از آنان را نمی‌دهند و عایله بی‌گناه آنها را گرفتار پریشانی معاش کرده‌اند چیست؟

۵ - آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که دولت فعلی با مذاکرات مؤثری سریعاً توجه مقامات متفقین را به فداکاریهای ملت ایران جلب کرده و از آنها بخواهند به پاس احترام مملکتی که خودشان آن را «پل پیروزی» می‌خوانند بیش از این به دوام وضعیتی که با هیچ اصولی موافقت ندارد و از آن جز موهون کردن یک ملت متفق و فداکار نتیجه [ای] حاصل نخواهد شد رضایت ندهند. فرضاً اگر در بین این بازداشت‌شدگان افرادی باشند که قبل از ورود رسمی ایران در صف دولی جنگجو دچار لغزش شده یا تبعیت از احساسات خود کرده باشند، بعد از این مدت طولانی گرفتاری و آوارگی از آن اغماض و بقیه بازداشت‌شدگان را بالمره آزاد کرده و از این راه احترام و حق‌شناسی به موقع و بجایی به ملت ایران بنمایند.

پاسخ انتظام وزیر امور خارجه

بنده نمی‌خواهم وارد جزئیات اظهارات آقای دکتر مصدق بشوم، ولی لازم است این نکته را عرض کنم که هیچ یک از دولت‌های وقت از این پیش‌آمد خوشوقت نبودند (۱) و همه از اینکه عده‌ای از هموطنانشان، که در بین آنها مستخدمین عالی‌مقامی هم بودند که به درستی و خدمت‌گزاری شناخته شده‌اند و مورد سوءظن واقع شده‌اند، گرفتار شده‌اند متأثر بوده‌اند. متأسفانه، این موضوع را هم باید در نظر داشته باشیم که در زمان جنگ، برای یک دولت متفق این تعهد اخلاقی باقی است که اگر تصور خطری برای یک یا چند تن از متفقین خودش بکند، هر قدر هم که کوچک و احتمالی باشد، از هیچ گونه اقدامی برای جلوگیری از آن مضایقه نکند. راجع به پروتکلی که اشاره فرمودند، پروتکل به معنای حقیقی وجود ندارد (نخست‌وزیر گفته بود وجود دارد، اما می‌ترسم به دکتر مصدق بدهم. ولی وزیر خارجه و رئیس بعدی سازمان ملل می‌فرمایند وجود ندارد). فقط در مراسلاتی که رد و بدل شده است راجع به شرایط و محل بازداشت معین شده است، و در کلیه این مراسلات هم دولت متذکر شده است که این موافقت به هیچ وجه سابقه حقوقی و ملاک عمل برای آینده نخواهد بود

(آقا توقع داشتند بعد از جنگ هم بازداشت ما به قوت خود باقی بماند) و موقت و محدود به زمان جنگ است: بنده تصور می‌کنم که هر دولتی که سرکار آمده است توجه نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه اش مصروف به اینکار بوده است (مثلاً علی سهیلی که خود مسبب این اوضاع بوده و سید محمد تدین که صریحاً در مجلس ما را مقصر معرفی کرده بود) که به این موضوع خاتمه بدهند. آنچه مربوط به دولت کنونی است اطمینان داشته باشید که این تصور صورت قطع و یقین دارد، برای اینکه از بدو تشکیل، جناب آقای نخست‌وزیر و خود بنده در این باب با نمایندگان متفقین وارد مذاکره شدیم، دلایلی هم که داشتیم به آنها گفتیم، آنها هم اشکالاتی داشتند که بیان کردند، و این اقدامات ما هم بکلی بی‌نتیجه نماند. چنان که ملاحظه فرمودند، در این دو ماه که از عمر دولت کنونی می‌گذرد متجاوز از ۲۰ نفر از بازداشت‌شدگان رها شدند.

دکتر مصدق: بنده از جناب آقای وزیر امور خارجه خیلی متشکرم که به سؤال بنده توجه فرمودند و اقداماتی می‌خواهند بفرمایند که انشاءالله این کار به زودی حل شود و خاطر ملتی از این حیث راحت شود، ولی اینکه می‌فرمایند دولتها همیشه متأثر بوده‌اند، من این مسئله را تکذیب می‌کنم، به جهت اینکه دولتها که متأثر باشند استعفا می‌کنند و می‌روند و حاضر نمی‌شوند، و من یقین دارم اگر در این مملکت سه دولت برای یک کاری که برخلاف مصالح مملکت باشد استعفا کنند، ما همه چیز خودمان را که از دست داده‌ایم به دست خواهیم آورد (صحیح است). دولتها باید در عمل متأثر باشند، نه در قلب. وقتی که من در قلب متأثر باشم ولی هیچ کاری انجام ندهم، آن تأثر من فایده ندارد (صحیح است، بسیار صحیح است). و اما راجع به این قضیه قانون اساسی ما، مقرراتش این است که هرکس را توقیف می‌کنند، در ظرف ۲۴ ساعت باید به او بگویند که به چه دلیل توقیف شده‌ای. نسبت به این توقیف‌شدگان این را نکردند، و یک عده را هم که چندین ماه نگاه داشتند، اگر دلیل داشت، چرا بدون محاکمه آنها را مرخص کردند ... متفقین ما که امروز از هر حیث به پیروزی رسیده‌اند، دیگر آن نگرانیهایی که در اول جنگ داشتند ندارند. نگرانیهای آنها این بود که در این مملکت ستون پنجمی باشد. حالا دیگر ستون پنجم کجاست؟ متفقین ما شاید الان به برلن هم رسیده باشند. این است که از این جهت بنده استدعا می‌کنم جناب آقای وزیر

امور خارجه توجه مقامات عالیه دول دوست و مجاور ما را جلب کنند و به آنها حالی کنند که ملت ایران همیشه دوست صمیمی و فداکار دول متفق خودش بوده و انتظار دارد در این موقع به این اشخاص کمال مساعدت را بفرمایند و هرچه زودتر این اشخاص را رها کنند، به جهت اینکه اشخاصی که در زندان نبوده‌اند نمی‌دانند آنهایی که زندانی هستند چه صدماتی متحمل می‌شوند.^{۱۱}

اسامی بازداشت‌شدگان سیاسی اراک و سایر بازداشتگاههای کشور

الف) از روحانیون و محل بازداشت

۱ - حضرت آیت‌الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی، روحانی و مبارز معروف در تهران

ب) از نمایندگان مجلس:

۲ - آقای نوبخت، نماینده مجلس در دوره قانون‌گذاری و گوینده شاهنامه بعد از فردوسی تا عصر پهلوی در تهران

پ) از نخست‌وزیران اسبق:

۳ - آقای دکتر احمد متین‌دفتری، نخست‌وزیر اسبق و استاد دانشگاه تهران در تهران

۴ - آقای دکتر محمد سجادی، وزیر اسبق راه، مدیر کل بانک رهنی ایران در تهران

ت) از قضات عالی‌رتبه وزارت دادگستری:

۵ - آقای علی هیئت، رئیس شعبه ۸ دیوان عالی تمیز در تهران

۶ - آقای علی اکبر موسوی‌زاده، رئیس دیوان عالی کیفر در تهران

ث) از وکلای درجه اول دادگستری:

۷ - آقای حسینعلی نقیب‌زاده مشایخ در تهران

۸ - آقای شیخ عبدالمجید مینوچهر در تهران

۹ - آقای دکتر محموده مشاور (دکتر در حقوق و علوم سیاسی) در تهران

۱۰ - آقای ابراهیم سپهر در رضائیه

(ج) از کارمندان وزارت دادگستری:

۱۱ - آقای حمید مجتهدی، معاون دادستان بدایت تبریز در تبریز

(چ) از امرا و افسران ارشد و جزء ارتش:

۱۲ - سرلشگر فرج‌الله آق‌اولی، رئیس تشکیلات ژاندارمری و دادرسی ارتش

در تهران

۱۳ - سرلشگر ابوالحسن پورزند، رئیس اداره کل اصلاح نژاد اسب در تهران

۱۴ - سرلشگر فضل‌الله زاهدی، فرمانده لشکر اصفهان در (فلسطین بوده)

اصفهان

۱۵ - سرتیپ محمد صادق کوپال، افسر منتسب به وزارت جنگ در اصفهان

افسران ارشد:

۱۶ - سرکار سرهنگ حسن بقایی، رئیس قورخانه در تهران

۱۷ - سرکار سرهنگ نصرالله زنده‌دل (امجد)، معاون اداره کل نظام وظیفه در

تهران

۱۸ - سرکار سرهنگ صادق فروهر، افسر منتظر خدمت ارتش در اصفهان

۱۹ - سرکار سرهنگ صفرعلی انصاری (فارغ‌التحصیل از اروپا)، رئیس مخزن

مهمات پارچین در تهران

۲۰ - سرکار سرهنگ محمود دولو، فرمانده تیپ مستقل کرمانشاهان در

کرمانشاه

۲۱ - سرکار سرهنگ حسین مهین (فارغ‌التحصیل از فرانسه)، معاون

فرماندهی لشکر ۱ مرکز در تهران

۲۲ - سرکار سرهنگ سید نصرالله لفظسی، فرمانده تیپ اصفهان در اصفهان

۲۳ - سرکار سرهنگ احمد اخگر، افسر منتسب به وزارت جنگ در تهران

۲۴ - سرکار سرهنگ نادر باتمانقلیچ (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس ستاد

لشکر ۲ مرکز در تهران

۲۵ - سرکار سرهنگ حسین منوچهری، مدیر تعلیمات پیاده دانشکده افسری

در تهران

۲۶ - سرکار سرهنگ مهدیقلی بهرانی (فارغ التحصیل از فرانسه)، رئیس شعبه

۱ رکن ۱ ستاد لژیون در تهران

۲۷ - سرکار سرهنگ محمود جهان بیگلو، فرمانده هنگ در تیپ اصفهان در

اصفهان

۲۸ - سرکار سرهنگ دوم حسین قائم مقامی، کلانتر مرز در کرمانشاهان در

کرمانشاه

۲۹ - سرکار سرهنگ دوم دکتر سید حسن ابطحی، رئیس بهداری کارخانجات

نظامی سلطنت آباد در تهران

۳۰ - سرکار سرهنگ دوم ولی الله انصاری (فارغ التحصیل از فرانسه)، رئیس

بازرسی بنگاه کل راه آهن در تهران

۳۱ - سرکار سرهنگ دوم تقی منتظمی، افسر فرمانداری نظامی تهران در

تهران

۳۲ - سرکار سرهنگ دوم فریدون صولتی، رئیس شعبه بازرسی توپخانه

وزارت جنگ در تهران

۳۳ - سرکار سرگرد نبی الله همایون (آتشه نظامی در سوئیس و آلمان)، افسر

منتسب به وزلوت جنگ در تهران

۳۴ - سرکار سرگرد قاسم مظاهری، فرمانده گردان پادگان نظامی تربت جام در

تربت جام

۳۵ - سرکار سرگرد همردیف (فنی) مهندس اسمعیل صفاری (فارغ التحصیل

از آلمان) رئیس شعبه تفنگ سازی قورخانه در تهران

از افسران جزء:

۳۶ - سرکار سروان احمد متینی (پیاده)، افسر فرمانداری نظامی تهران در

تهران

۳۷ - سرکار سروان حسین گل محمدی (پیاده)، رئیس رکن ۱ تیپ مستقل

کرمانشاهان در کرمانشاه

۳۸ - سرکار سروان عباس فقیه (پیاده)، افسر نماینده لشکر خراسان در مرکز

در تهران

۳۹ - سرکار سروان غلامرضا الوندپور (توپخانه)، فرمانده گردان توپخانه کرمانشاه در کرمانشاه

۴۰ - سرکار سروان مسعود مصطفوی (مهندس)، کفیل ناحیه راه آهن اراک در اراک

۴۱ - سرکار سروان عبدالمحمد مهاجر (توپخانه)، آجودان هنگ توپخانه لشکر تبریز در تبریز

۴۲ - سرکار سروان غلامرضا یحیایی (پیاده)، افسر ارتش در تهران

۴۳ - سرکار ستوان ۱ هوایی هادی سپهر، افسر نیروی هوایی مرکز در تهران

۴۴ - همردیف سروان مهندس صالح علیزاده (فارغ التحصیل از آلمان)، مهندس مکانیک در مهمات سازی ارتش در تهران

از استواران:

۴۵ - استوار ۱ حسین نوری کرمانشاهی، استوار نیروی هوایی مرکز در بین راه اهواز

(ح) از افسران پلیس و پلیس ویژه راه آهن و کارمندان شهربانی کل کشور:

۴۶ - سرکار سرهنگ عبدالله اشرفی، رئیس اداره پلیس راه آهن در تهران

۴۷ - سرکار سرهنگ مهدی عامری، افسر پلیس اداره کل شهربانی در تهران

۴۸ - سرکار سرگرد حسین سرتیپ زاده کارگشا، رئیس بخش اماکن شهربانی

کل در تهران

۴۹ - سرکار سروان ابوالفتح فتحی، رئیس بخش پلیس راه آهن اراک در اراک

۵۰ - سرکار ستوان ۱ علی نجومی، معاون بخش پلیس راه آهن اراک در اراک

۵۱ - آقای نصرالله رفعت جاهد، رئیس دایره سوم آگاهی تهران در اراک

۵۲ - آقای غلامرضا نظیری پور، کارمند شعبه ۳ آگاهی تهران در اراک

(خ) از مدیران جرایم:

۵۳ - آقای خسرو اقبال، مدیر روزنامه برد، چاپ تهران در تهران

۵۴ - آقای جهانگیر تفضلی، مدیر روزنامه ایران [ما]، چاپ تهران در تهران

۵۵ - آقای حسینقلی کاتبی (وکیل پایه ۱ دادگستری)، مدیر روزنامه وبیاد،

چاپ تبریز در تهران

۵۶- آقای عباس حکیم معانی (کمال)، نویسنده و ناشر روزنامه محتر، چاپ تهران در تهران

(د) از پزشکان:

۵۷- آقای دکتر رضی رضانور (فارغ‌التحصیل از دانشگاه برلن)، پزشک و مدیر و صاحب بیمارستان رضانور تهران در تهران

۵۸- آقای دکتر رضی شیخ‌الاسلامی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، پزشک آزاد در تبریز

۵۹- آقای دکتر محمود شروین، پزشک آزاد در تهران

۶۰- آقای دکتر ناصر منشی کردستانی، پزشک آزاد در تهران

۶۱- آقای دکتر آرداسش بابالیان (ارمنی)، پزشک آزاد در تهران

(ذ) از مهندسان و کارمندان فنی و اداری وزارت راه و بنگاه کل راه‌آهن دولتی ایران:

۶۲- آقای مهندس ناصح ناطق (فارغ‌التحصیل از فرانسه)، مدیر کل وزارت راه و رئیس اداره کل ساختمان در تهران

۶۳- آقای مهندس جعفر شریف‌امامی (فارغ‌التحصیل از سوئد و آلمان)، معاون بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۶۴- آقای سرمهندس فضل‌الله میرهادی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، مهندس عالی‌رتبه، مشاور فنی بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۶۵- آقای دکتر حنفی رضانی (فارغ‌التحصیل از امریکا)، بازرس ویژه بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۶۶- آقای حسین رودکی بازرس ویژه بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۶۷- آقای مهندس حسین هاشمی‌نژاد (فارغ‌التحصیل از سوئیس)، معاون جریه بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۶۸- آقای مهندس علاء‌الدین طباطبایی وکیلی (فارغ‌التحصیل از امریکا)، رئیس ناحیه راه‌آهن جنوب در اهواز

۶۹- آقای مهندس محمدقلی نهرودی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس قسمت حرکت بنگاه کل راه‌آهن در تهران

۷۰- آقای مهندس داود رجبی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، معاون قسمت مکانیک بنگاه کل راه‌آهن در تهران

- ۷۱ - آقای مهندس حسن مالکی (فارغ‌التحصیل از بلژیک)، معاون قسمت حرکت بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۲ - آقای مهندس هوشنگ سمیعی (فارغ‌التحصیل از بلژیک)، رئیس قطعه ساختمانی بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۳ - آقای مهندس حبیب‌الله فتحی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس قسمت ریل‌گذاری بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۴ - آقای مهندس ابوالقاسم صدیق بهزادی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، بازرس فنی بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۵ - آقای مهندس رضا زاهدی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، معاون دوم قسمت حرکت بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۶ - آقای مهندس جواد فرخو (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس آموزشگاه فنی بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۷ - آقای مهندس ناصر مستوفی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس دایره ساختمانی بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۸ - آقای مهندس صادق فرزندگان (فارغ‌التحصیل از آلمان و سوئد)، رئیس بی‌سیم و مخابرات بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۷۹ - آقای مهندس علی انتظام‌وزیری (فارغ‌التحصیل از آلمان)، بازرس فنی بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۸۰ - آقای مهندس محمد شیمی (فارغ‌التحصیل از بلژیک)، بازرس بخش جریه بنگاه کل راه آهن در تهران
- ۸۱ - آقای مهندس عباس سلجوقی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، معاون ناحیه راه آهن اراک در اراک
- ۸۲ - آقای مهندس حسین گورکانی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس بخش جریه راه آهن تهران در تهران
- ۸۳ - آقای مهندس محمد الهی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس بخش جریه ناحیه جنوب در اهواز
- ۸۴ - آقای مهندس اسدالله فرزانه‌پور (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس کنترل فنی آلات ناقله بنگاه در تهران
- ۸۵ - آقای مهندس محمود کابویانی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس

کارخانجات واگن در تهران

- ۸۶ - آقای مهندس حسین محمدی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس
واگن‌خانه و برق و واگنها در تهران
- ۸۷ - آقای مهندس حسین‌ینو عزیززی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، بازرس جریه
بنگاه کل راه‌آهن در تهران
- ۸۸ - آقای مهندس اسمعیل اشرف (فارغ‌التحصیل از آلمان)، معاون قسمت
بازوگانی راه‌آهن در تهران
- ۸۹ - آقای مهندس حسین گلریز (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس شعبه
درودگری راه‌آهن در تهران
- ۹۰ - آقای مهندس فردریک تالبرک (فارغ‌التحصیل از سوئد)، رئیس دپوهای
مرکزی راه‌آهن در تهران
- ۹۱ - آقای مهندس حرمت‌الله شهراسبی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس
دپوی اراک راه‌آهن در تهران
- ۹۲ - آقای علی اصغر قول‌ایاغ (فارغ‌التحصیل از بلژیک)، رئیس دفتر اداره کل
ساختمان در تهران
- ۹۳ - آقای مهندس ساهاک گرینفیلد (ارمنی، فارغ‌التحصیل از آلمان)، معاون
دفتر فنی اداره کل راههای شوسه در تهران
- ۹۴ - آقای مهندس اوانس گرینفیلد (ارمنی، فارغ‌التحصیل از آلمان)، رئیس
بخش خط ناحیه اراک در تهران
- ۹۵ - آقای مهندس ویلهلم فرانس (اتریشی، فارغ‌التحصیل از اتریش)، رئیس
بخش تصفیه آب و مازوت در تهران
- ۹۶ - آقای مهندس کارل دولومی (مجار، فارغ‌التحصیل از هنگری)، رئیس
نقشه‌کشی دفتر فنی بنگاه در تهران
- ۹۷ - آقای سرمکانیسین ویکتوریا کوب (آلمانی، فارغ‌التحصیل از آلمان)،
سرمکانیسین موتورهای آب در تهران
- ۹۸ - آقای حسین اسکوتی (مکانیسین فارغ‌التحصیل از آلمان)، مکانیسین
لوکوموتیوهای دیزل در تهران
- ۹۹ - آقای منوچهر فرزین (فارغ‌التحصیل از آلمان و فرانسه)، رئیس دایره
تصفیه آب در تهران

- ۱۰۰ - آقای محمود کیانوش، معاون حرکت ناحیه اراک در اراک
- ۱۰۱ - آقای اسمعیل شیردل، رئیس ایستگاه ناحیه اراک در اراک
- ۱۰۲ - آقای حسین ماهوتچی، رئیس دپوی دورود در دورود
- ۱۰۳ - آقای حشمت‌الله حجاری، رئیس ایستگاه قم در قم
- ۱۰۴ - آقای رجبعلی شاهورانی، کفیل بخش جریه ناحیه اراک در اراک
- ۱۰۵ - آقای حسین دهناد، بازرس بنگاه راه‌آهن در تهران
- ۱۰۶ - آقای جواد اخوان، بازرس قطارهای مسافری در تهران
- ۱۰۷ - آقای علینقی غفاری، رئیس دفتر ناحیه راه‌آهن اراک در اراک
- ۱۰۸ - آقای محمدحسن نجدی، بازرس در ناحیه راه‌آهن جنوب در اهواز
- ۱۰۹ - آقای سیدعلی عالم‌پور، رئیس دپوی اندیمشک در اندیمشک
- ۱۱۰ - آقای حیدرقلی نهرودی، کارمند قسمت حرکت - تهران در تهران
- ۱۱۱ - آقای خلیل وزیر نظامی، کارمند دفتر ناحیه اراک در اراک
- ۱۱۲ - عزت‌الله سلیمی، راننده لوکوموتیو در تهران
- ۱۱۳ - آقای محمد امینی، راننده لوکوموتیو در اراک

(ر) از مهندسان آزاد (سیویل):

- ۱۱۴ - آقای مهندس عباس باستانی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، مهندس ماشین و هواپیما، مدیر بنگاه میترا در تهران
- ۱۱۵ - آقای مهندس عباس مزدا (فارغ‌التحصیل از آلمان)، مهندس معاون، باستان‌شناس در تهران
- ۱۱۶ - آقای مهندس احمد ژیمند (فارغ‌التحصیل از آلمان)، مهندس الکتریک در تهران

(ز) از ملاکین:

- ۱۱۷ - آقای جواد بوشهری (امیرهمایون)، ملاک در تهران
- ۱۱۸ - آقای سلطانعلی شهاب‌بختیاری (شهاب‌السلطنه بختیاری)، ملاک در اصفهان
- ۱۱۹ - آقای ابوالحسن قراگوزلو (احتشام‌الدوله)، ملاک در همدان
- ۱۲۰ - آقای عبدالوهاب اقبال، ملاک در مشهد
- ۱۲۱ - آقای محمدرضا خلعتبری، ملاک در تنکابن - شهنسوار

- ۱۲۲ - آقای نصره‌الله صوفی، ملاک در لنگرود - گیلان
 ۱۲۳ - آقای محمد قرشی، ملاک و بازرگان در مشهد
 ۱۲۴ - آقای گلکائی، ملاک و بازرگان در مشهد
 ۱۲۵ - آقای لطف‌الله زاهدی، ملاک و مستأجر املاک مزروعی در اصفهان

ژ) از کشاورزان:

- ۱۲۶ - آقای نبی رویانی کجوری، کشاورز در نوشهر - کجور
 ۱۲۷ - آقای سیدمحمدحسین دشتی (فراشبندی)، کشاورز در فراشبند - فارس
 ۱۲۸ - آقای بهروز دشتی، کشاورز در فراشبند - فارس
 ۱۲۹ - آقای غلامرضا عالیشوندی، کشاورز در فراشبند - فارس
 ۱۳۰ - آقای شاه‌ویس قاسمی، کشاورز در فراشبند - فارس
 ۱۳۱ - آقای سلطانعلی سیلاخوری، کشاورز در سیلاخور سفلا - لرستان

س) از بانکها:

- ۱۳۲ - آقای زین‌العابدین منتظمی، رئیس بانک ملی مشهد در مشهد
 ۱۳۳ - آقای منوچهر عدل، رئیس بانک کشاورزی مراغه در مراغه
 ۱۳۴ - آقای عبدالرحیم صدیقی، کارمند بانک ملی شعبه مرکزی در تهران

ش) از وزرات پست و تلگراف:

- ۱۳۵ - آقای مهندس حسین زاهدی (فارغ‌التحصیل از فرانسه)، رئیس بخش صدای بی‌سیم تهران در تهران
 ۱۳۶ - آقای احمد شمسانی، کارمند بی‌سیم تهران در تهران
 ۱۳۷ - آقای علی‌اکبر کمیلی، کارمند بی‌سیم تهران در تهران

ص) از وزارت پیشه و هنر:

- ۱۳۸ - آقای مهندس محمدعلی صدیق، شیمیست اداره کل معادن در تهران
 ۱۳۹ - آقای حبیب‌الله خیل‌تاش، کارمند ساختمان کارخانه ذوب آهن در تهران

ض) از شهرداریها:

- ۱۴۰ - آقای مهندس لطیف جوانشیر (فارغ‌التحصیل از آلمان)، مهندس

شهرداری تهران در تهران

۱۴۱ - آقای یحیی ویراء بازیروس - شهرداری تهران در تهران

۱۴۲ - آقای جواد علی آبادی، یازروس - شهرداری تهران در تهران

۱۴۳ - آقای حسین مستشاری، شهردار رضائیه در رضائیه

۱۴۴ - آقای سیف‌الله اردلان (ظفرالسلطنه) شهردار سقز در سقز

(ط) از صاحبان مشاغل آزاد (غیردولتی):

۱۴۵ - آقای احمد نامدار (فارغ‌التحصیل از آلمان)، منشی - دوم سفارت آلمان

در تهران

۱۴۶ - آقای منصور اعلم، مدیر تصفیه شرکت ساختمانی هوکتیلف در تهران

۱۴۷ - آقای میر محمد حسین - امیرشرفی - بلدو، صاحب و مدیر کارخانه

تخت خواب سازی بلدو در تهران

۱۴۸ - آقای حسین نیونندی، رئیس حسابداری شرکت ایران تور در تهران

۱۴۹ - آقای محمد سیاهانی، بازرگان در اصفهان

۱۵۰ - آقای علی گل محمدی، مدیر بنگاه معاملات اتومبیل در تهران

۱۵۱ - آقای ابوالحسن علمی (کمپانی)، مدیر و صاحب مهمانخانه روشن

همدان در تهران

۱۵۲ - آقای عبدالصمد فقیه، اجاره‌دار املاک مزروعی در تهران

۱۵۳ - آقای عباس ریشار، اجاره‌دار املاک مزروعی در تهران

۱۵۴ - آقای علی اکبر نراقی، کارمند شرکت ایران تور در تهران

۱۵۵ - آقای مانوک مارتین (ارمنی)، صاحب و مدیر دواخانه آلمانی تهران در

تهران

۱۵۶ - آقای یادعلی مشکل‌گشا، بازرگان در شیراز

۱۵۷ - آقای مهندس محمود خسروی (فارغ‌التحصیل از آلمان)، نماینده فروش

اتومبیل‌های دکاوه و مرسدس بنز در ایران در فلسطین بازدید شده بود

۱۵۸ - آقای سید علینقی فیض‌بخش، بازرگان در بابل

۱۵۹ - آقای سید جعفر فیض‌بخش، مدیر بنگاه معاملات اتومبیل در تهران

۱۶۰ - آقای علی آذر تکین (فارغ‌التحصیل از دانشگاه استامبول)، نویسنده و

مترجم در تهران

۱۶۱ - آقای اژدر قورتولان (فارغ‌التحصیل از مدرسه نظام باکو) در تهران

- ۱۶۲ - آقای حسین کیهانی (فارغ التحصیل از مدرسه نظام باکو) در تهران
 ۱۶۳ - آقای حسن شاهنوری (ابراهیمخانی)، راننده در تهران
 ۱۶۴ - آقای موسی تیموری (گرجی)، راننده در تهران
 ۱۶۵ - آقای آرسن ژوردان (ارمنی)، تکنیسین در اصفهان
 ۱۶۶ - آقای رضا کاشفی، مدیر باشگاه ورزشی در تهران
 ۱۶۷ - آقای مصطفی صمدی، مدیر باشگاه ورزشی در تهران
 ۱۶۸ - آقای خاچیک ملکومیان (ارمنی)، مدیر مغازه سینگر در اصفهان
 ۱۶۹ - آقای مارتین خان بگیان (ارمنی)، کارشناس چوبهای صنعتی در تهران

(ظ) از بانوان و کودکان:

- ۱۷۰ - بانو پیرایش (آلمانی)، خانم مدیر و صاحب مغازه پیرایش تهران در

تهران

- ۱۷۱ - بانو داراب (آلمانی)، خانم آقای داراب در تهران
 ۱۷۲ - بانو گرینفیلد (آلمانی)، خانم مهندس گرینفیلد در اراک
 ۱۷۳ - بانو گالوسکی (لهستانی)، خانم موسیو گالوسکی در اراک
 ۱۷۴ - ژونی گرینفیلد، فرزند (پسر) مهندس گرینفیلد در اراک

(ع) از وزارت دارایی (قسمت مالی و اقتصادی):

- ۱۷۵ - آقای عزیز اعظم زنگنه (فارغ التحصیل از دانشگاه بیروت)، معاون اداره
 برنج (قسمت اقتصادی) در تهران
 ۱۷۶ - آقای بیوک فتحی، رئیس اداره اقتصادی رضائیه در رضائیه
 ۱۷۷ - آقای جواد امینی خوانساری، معاون اداره خواربار گلپایگان در گلپایگان
 ۱۷۸ - آقای مهدی قاسم‌زاده، کارمند اداره ساختمان وزارت دارایی در تهران
 ۱۷۹ - آقای سیدلقا هاشمی، رئیس خواربار (اقتصادی) اردکان فارس در اردکان
 ۱۸۰ - آقای نورالله لارودی، رئیس بازرسی دارایی و اقتصادی استان ۷ در شیراز

توضیحات:

- ۱ - شش نفر لرنی (ابتاع ایران) چندین ماه در بازداشتگاه رشت که منحصراً تحت نظر عمال شوروی اداره می‌شد بازداشت بودند، که پس از انحلال بازداشتگاه رشت، در اواسط سال ۱۳۲۳ شمسی، به بازداشتگاه تهران

(بیمارستان پانصد تخت خوابی) منتقل گردیدند. یکی از این آقایان موسیو ژوزف، نویسنده و سردبیر روزنامه آلک که به زبان ارمنی در تهران چاپ می‌شده، بوده و سابقهٔ ممتدی در نامه‌نگاری داشته است. تمام این آقایان دو ماه پیش از پایان جنگ آزاد گردیدند.

۲ - بجز بازداشتیهایی نام برده، از شهریور ۱۳۲۰ تا شهریور ۱۳۲۲، دسته‌های دیگری از ایرانیان چندین بار بازداشت و به نقاط مختلف کشور تبعید گردیدند.^{۱۲}

۵. خاطره‌ها و آرمانهای حبیب‌الله نوبخت

آرزوی بد در قلب بد به وجود می‌آید

کلنل سوسنین به وسیلهٔ ترجمان بد آئین خود، که نامش غفاری بود، پیامی فرستاد که هر نوع روزنامه و هرگونه کتابی که بخواهم از فرستادنش دریغ نخواهند کرد و همان‌گاه گروهی از جراید تهران و پاره‌ای اوراق تبلیغی با یک جلد کتاب رنگین‌کمان با خود آورده بود. مگر آنکه، بخت بد، وجود برخی از این جراید روانم را آتشی کردند و جانم را دچار رنج و ناخوشی. جریدهٔ مشثوم یا اوراق بدنام رعد امروز به قلم مظفر فیروز، چنان چون آدمی که سادیسم عقلش را مختل کرده است ... با کمال نامردی به ما تاخته بود. این ناجوانمرد بدسرشت این اندیشهٔ زشت را از متفقین خواسته بود و درخواست کرده بود که شوروی‌ها و انگلیسی‌ها ما را محاکمه کنند و به مجازات رسانند. مجازات کدام گناه؟ گناه اینکه ما مانند او و پدرش و پشت در پشت و زاد بر زاد او نبودیم تا مأموران بیدادگر انگلیسی را بنده و فرمانبردار باشیم. گناه اینکه همیشه از خدا خواسته‌ایم که نیرویی بس نیرومند پدید آید تا دنیا را از مظالم انگلیس و یاران انگلیس برهاند. و عجب آنکه در آن روزها که جنگ جهانگیر به کام متحدین بالا گرفته بود، مظفر فیروز با التماس و زاری ابوالفتح میرزا دولتشاهی را پیش من به شفاعت آورده بود مگر او را در «حزب کبود» پذیرم، و من می‌دانستم که او می‌خواهد در حزب ما به جاسوسی بپردازد، و اگر جنگ هم به شکست انگلیس پایان یابد، آن فرومایه در پناه ما باشد. اما دیری نگذشت که سیاست دنیا دگرگون شد و آن بی‌منش بدخون در حزب مخالف ما درآمد و با نهایت گستاخی و

بی‌شرمی به دشنام دادن و بدگفتن پرداخت، و آن روز هم که در بازداشت بیگانه دست ما بسته و روان ما خسته بود، با منتهای نامردی به متفقین پیشنهاد می‌کرد که ما را محاکمه کنند.^{۱۳}

در میان آن توفان هرج و مرج، هنگامی که احمد قوام و یارانش فرمانروایی می‌کردند، ما بر روی این فلسفه مکتب خود را برگشودیم. در آن ایام، گروهی از مردم بیدار دل که می‌نمود در نبردها چالا کند، این فیلزوفی را ... یاری کردند. ولی به زودی «بت پرستان رنگین هرج و مرج» دریافتند و می‌باید گزارشهایی بیم‌آگین از کمی راست و بسیاری دروغ ساخته و پرداخته، به خورد رهبر خود بدهند ... چنین کردند و آن هیکل تهی، که همیشه گوش او برای شنیدن بیمها و گمانها با تن و توش است، چشم خرد بر هم نهاده، «انجمن» ما را با زور و هیمنه خویش به پریشانی و پراکندگی کشانید. و امروز اگر گروهی از پاکان و پاکیزه‌نژادان با این رسم و روش باشند، به هر حال، سازمانی جمع و کلاسیک ندارند.^{۱۴}

مردم ایران نه ملتند، نه توده، بلکه دودمانهای نژادی.^{۱۵}

حکومتها و سرمایه‌داران همه پشتیبان دزدها و حامی راهزنانند. در کتاب فوز اصغر، یعنی فیلزوفی ابن مسکویه، فرازی است که نیچه در کتاب آژو اشپراخ زادتوسترا^{۱۶} [چنین گفت زردشت] آن را همه‌جا با عبارات مختلف تکرار کرده است، چنانچه در فیلزوفی روزنبرگ نیز یاد شده است، و فرهنگ زردشت همچنان بر روی همین جمله استوار است و آن نگرین این است: «... هرکس بیش از فایده که می‌رساند اگر فایده ببرد، یا دزد است یا راهزن است یا گدا. اگر به دروغ بگیرد، گداست. اگر به فریب بگیرد، دزد است. اگر به زور بگیرد، راهزن است. کنون به هیئت حاکمه و افراد جامعه خود نگاه کنید.»^{۱۷} «فازلیسم اگر روزی توانایی حکومت بیابد، عذر تمام کسانی را خواهد خواستن که بر دودمان ما و خودشان رحم نکرده‌اند و یهود را بر ما چیره و مسلط ساخته‌اند ... یهودی نژاد هرگز ایرانی نمی‌شود، اگرچه او را به سفارت بنشانند، و اگرچه او را بر شما وزارت بدهند.»^{۱۸} «شما اگر به کولتور نازی‌ها مراجعه بفرمایید، خواهید دید که آنها به همین جهت با آئین مسیح مخالف می‌بودند، چنانچه فرهنگ ساسانی نیز به

۱۳. نقل از مجله خاطرات وجد، سال نهم، شماره اول.

۱۴. فازلیسم، حبیب‌الله نوبخت، جلد یکم، ۱۳۲۳.

۱۵. همان، ص ۷.

16. Also Sprach Zarathustra

۱۸. همان، ص ۵۵.

۱۷. همان، ص ۱۷.

همین نظر از مسیحی شدن ایران ممانعتی سخت به عمل می‌آورد.^{۱۹} «بشود که همزادان من این حقیقت را درک کنند که «آشتی» در فرهنگ من یعنی ناکامی و ناخوشی و «شتی» یعنی شادی و کامیابی یعنی جنگ. جنگ با دیوها. دیوهایی که از خارج به ایران آمده‌اند و دیوهایی که در داخل کشور به آنها خدمت می‌کنند.»^{۲۰}

تکه‌هایی از کتاب کبود نوشته حبیب‌الله نوبخت^{۲۱} نیز بخش دوم کتاب کبود، کارنامه نوبخت^{۲۲}

میجر لدبتر (رئیس A. L. O.) به مانند میجر هلمن (رئیس بازداشتگاه اراک) پاک‌نژاد و پاکدل و پاکیزه‌خو بود، نه همچون کاپیتان تیستل وایت و ناوار [بازپرسان انگلیسی‌ها که او را در هنگام تحویل گرفتن از قشایی‌ها کتک زده و شکنجه کرده بودند] دو رگه و بی‌شرم و بدزبان و فرومایه (شماره ۲۸).

نوبخت شرح می‌دهد که چون بازجویی انگلیسی‌ها به جایی نرسید، او و آیت‌الله کاشانی را در دو کامیون سربسته یا، به گفته خودش، «یک محبس تاریک و زندان سیار» انداختند و به سوی رشت حرکت دادند. نگهبانان به آنها چنان می‌نگریستند که گویی خرس دیده‌اند. در اینجا نوبخت به یاد پیکاری که در مجلس سیزدهم علیه قرارداد سه‌جانبه و خواستهای دیگر متفقین کرده بود می‌افتد و می‌نویسد:

نخجوان هم در مجلس همین قسم نگاه کرد، دکتر طاهری هم همین جور نگریست، اعتبار هم با همین وضع، ملک مدنی با همین قیافه، اورنگ با همین حیرت، صفوی و یاران دیگرشان نیز بر همین نهج. آنها هم گویی در بین خودشان خرس دیده بودند. آنها هم یاران اینها بودند. آنها هم هجوم اینها را به ایران سهل و آسان کرده بودند ... آنها هم نمی‌گذارند ما از کشور خود دفاع کنیم (شماره ۳۶).

فهمیدم که به محبس تاریک بوده‌ام و اکنون در یک کامیون هستم ... یادم آمد که آیت‌الله کاشانی هم بود و در همان محبس تاریک بود و در اتاق شماره ۲ بود

۱۹. همان، ص ۷۶.

۲۰. همان، ص ۱۵.

۲۱. نقل از روزنامه سیاست ما، شماره ۲۳ به تاریخ ۱۰ فروردین ۱۳۲۹ تا شماره ۳۹ به تاریخ ۵ مرداد ۱۳۲۹.

۲۲. شماره ۲۲۱ به تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۱ به بعد.

و من در شماره ۱. به خاطر رسید که نخست در اراک بودم و مرا به تهران آوردند و به شوروی‌ها دادند و آنها مرا به رشت بردند و در آنجا شبها و روزها استنطاق کردند و از آن پس، در یک نیمه‌شب، مرا از طرفی و کاشانی را از طرف دیگر به دو کامیون نشانندند و غروب یک روز به قزوین آوردند و به پای عمارتی پیاده کردند، و به یادم رسید که مرا به سرداب عمیقی فرو بردند که پلکان آن، یکان یکان، سنگ مزار مردگان بود ... (شماره ۲۲۱).

سپس نوبخت، در بخش دوم کتاب کبود، به شرح حبس تاریک قزوین و مجاورت کاشانی در آن زندان می‌پردازد. آنگاه به زندان اراک باز می‌گردد و نام‌نویسی زندانیان را از سوی مانوک ارمنی و دستیارش شاکری شرح می‌دهد:

پس از یک سال مانوک را بیرون کردند، چون به آلو خبر داده بودند که او انسیان (مانوک) ... نامه یک زندانی را به خارج برده و برای محبوس دیگری می‌خریده است. به جای او یک بچه ارمنی به ترجمانی برقرار گردید به نام وارطان.

نوبخت به تفصیل باز می‌نویسد که وارطان از انگلیسی‌ها بیزار بود و در نهان از آنان بد می‌گفت و به آلمانی‌ها گرایش نشان می‌داد و سرانجام به دست آیت‌الله کاشانی مسلمان شد. به دنبال آن، به توصیف زندان اراک و سلول خودش و شرح اعتصاب غذای نه روزه‌اش در زندان رشت می‌پردازد و آنگاه می‌نویسد:

جماعتی بودند که برگرد فرانتس مایر پیوسته طواف می‌کردند و بو می‌کشیدند و بینی خود را به هرگونه پلیدی فرو می‌بردند و از این راه بر بسیاری از اسرار مایر پی برده، می‌دانستند که او را عشقی بر سر است و سیاستی در دست، و منظور نظرش دخترکی است رویش آینه جمال و ابرویش آیت هلال، قشنگ و خواستنی، موسوم به مادام لی‌لی، و این خانم را با پاره‌ای دشمن بستگی و وابستگی است ... هرچه دوستانش گفتند نپذیرفت و لی‌لی اسرار را فهمید و به انگلیسی‌ها گفت ... عاقبت مایر را دستگیر کردند و در دفترش نام گروهی را یافتند و ... ارتش انگلیس جماعتی را که دشمن بود و بهانه‌ای نداشت به بند نهاد.

به دنبال آن، نوبخت از نو به شرح بازداشتگاه اراک می‌پردازد و رفتن میجر هلمن خوش‌رفتار و آمدن مستر تیستل بدکردار به جای او و تکرار همان مطالب پیشین. سپس باز به توصیف انتقال خود به زندان روس‌ها روی می‌آورد و می‌نویسد: «در بازداشتگاه

شوروی، تکرار استنطاق بیشتر بر روی حزب کبود و اعضای آن متکی بود، یعنی کلنل سوسنین گمان می‌کرد که هزارها نفر از اعضای حزب ما را باید بشناسد و در این باره اصرار می‌ورزید و پیوسته می‌پرسید و تکرار می‌کرد ... و پاسخی نداشتم (جز این) که از افراد این حزب حتی یک فرد خردسال را نیز به یاد ندارم. غفاری (مترجم روس‌ها) می‌گفت ما قصد بازداشت آنها را نداریم و با تشکیل حزب اصلاً مخالف نیستیم.»

نویخت در مقاله دیگری از فصلی از کتاب کبود زیر عنوان «جنرال کنسول گفت هیچ کاری بی‌اراده ما صورت نمی‌گیرد» نوشته است:

... در این وقت، آقای احمد قوام نخست‌وزیر بود و آقای کاظمی وزارت دارایی را بر عهده می‌داشتند. چون بی‌گمان بودم که اگر ارتش آلمان به مرز ایران برسد و انگلیس به دفاع برخیزد، شهرهای ایران، مخصوصاً تهران، با همه نفوسی که در این امکنه ساکنند به زودی در مسیر عدم سیر می‌کنند و از کشور ما جز خون و آتش نشانی باز نخواهد ماندن، ناچار دوست عزیز خود آقای کاظمی را ملاقات کردم و این معنی را با او به میان نهادم و خواهش کردم که پیام مرا به آقای نخست‌وزیر برسانند و بگویند در کشور ما دفاع یک بیگانه در برابر بیگانه‌ای دیگر ما را از این ناکامی به نابدی خواهد رسانیدن، و شما اگر بتوانید اقلاً تهران را از این مصیبت برهانید، به ایران خدمتی کرده‌اید بس بزرگ، و رهانیدن آن منحصر است بدین معنی که همه جا اعلام کنید که «شهر تهران بلادفاع است.»

آقای کاظمی پذیرفتند و پیام مرا به نخست‌وزیر رسانیدند و آقای قوام نیز قبول کردند و دگر روز اعلام کردند که تهران منطقه‌ای است بلادفاع، و این کار دیپلماتهای انگلیسی را سخت عصبانی کرد ... نخست‌وزیر متعاقب آن اعلامیه مرا به نزدیک خواند و برای اصلاح امور فارس برگزید و از من خواهش کرد تا نهانی و بی‌سروصدا به فارس بروم و اسلحه قشقای‌ها را گرفته، به ارتش ایران تسلیم کنم، و اگر بتوانم، ناصرخان را نیز به تهران بیاورم. و من بی‌درنگ بدین کار دست یازیدم ... و موفق گردیدم نیمی از کار خود را انجام دهم، زیرا بی‌درنگ فرمانده ژاندارمری تیمسار سرتیپ خسروداد را همراه بردم و مقداری از اسلحه قشقای‌ها را گرفته و به ایشان تحویل دادم ...

۶. روایت دانش نویخت

دانش نویخت، فرزند مرحوم حبیب‌الله نویخت و مدیر روزنامه سیاست ما، که از بنیادگذاران حزب کبود بوده است، از شماره ۲ آذر ۱۳۳۱ به بعد یک رشته مقاله زیر

عنوان «کاپیتان ناوارا جاسوس انگلیسی را بشناسید» نوشته است، که بعضی بخشهای برجسته آن را نقل می‌کنیم:

تقریباً اواخر خرداد و اوایل تابستان ۱۳۲۲ بود که از برلن به وسیله یک قاصد به مایر آلمانی، که در تهران پنهان بود، اطلاع داده شد که ۶ نفر آلمانی با تمام تجهیزات و ساز و برگ و لوازم مورد نیاز طبق نقشه ارسالی در حوالی تهران، در روز معینی که در نامه ذکر شده است، با چتر نجات فرود می‌آیند. در رأس این هیئت کورل، یک پیرمرد آلمانی خبیر و بصیر که زبان فارسی را خوب تکلم می‌کند و سابقاً عضو سفارت آلمان در تهران بوده است، خواهد بود، و قرار بود هیئت شش نفری محرمانه در کنار سیاهکوه به زمین بنشینند. سیاهکوه در جنوب ورامین واقع است، که از یک طرف به سمنان و از طرف دیگر به دریاچه حوض سلطان منتهی می‌شود، و کوهی است که در وسط کویر واقع شده است ... پیش از وقت، چند نفر برای راهنمایی و آوردن این عده به سیاهکوه می‌روند و وسایل حمل و نقل و پنبه و بوته برای آتش افروزی و راهنمایی هواپیما تهیه می‌بینند، ولی خبری از آنها نمی‌شود و مجبور به بازگشت می‌شوند. دو روز بعد از آن، هواپیمای اشترش، که به نام «لک‌لک» معروف است، از برلن به سوی تهران پرواز می‌کند ... به جای اینکه چتربازان در سیاهکوه فرود بیابند، در شکراب ابتدا سکه‌ها و بسته‌های محتوی پول و فشنگ و آذوقه و رادیوهای خود را رها می‌کنند و بعد فرود می‌آیند. چهار روز بعد، کورل به راهنمایی ساریانی خود را به تهران می‌رساند و مایر را می‌جوید ... مایر در منزلی که در خیابان خراسان داشت، به نام خانه خان‌عمو، کورل را با رضا کاشفی آشنا می‌کند و به اتفاق همان ساریان و یک سلمانی به نام نقی برجسته با یک کامیون و یک اتومبیل سواری، تحت نظر عبدالصمد فقیه، روانه شکراب می‌شوند. نخست، سلمانی موهای آنها را سیاه می‌کند تا در تهران شناخته نشوند، بعد بسته‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و در کامیون می‌گذارند. بسته‌ها عبارت بود از پنج میلیون تومان لیره انگلیسی و مقداری پوند، طلا، مقداری فشنگ، بمب و نارنجک دستی، دینامیت، دو دستگاه فرستنده و گیرنده رادیو، شش قبضه مسلسل دستی کوچک، شش قبضه تفنگ، ۶ اسلحه کمری، و ۶ دوربین.

به دنبال آن، دانش نوبخت در شماره ۳ آذر ۱۳۳۱ روزنامه سیاست ما شرح می‌دهد که آنها بدین ترتیب روانه تهران می‌شوند. اما پیش از رسیدن به تهران، روی کامیونها را با آجر برای استتار می‌پوشانند و نزد مایر می‌روند. سپس می‌افزاید: «خبر رسیدن پول و فعالیت

اتلیجنت سرویس و ان.ک. و.د. و شهربانی ... آتمسفر را عوض کرد و یک محیط مرعوب‌کننده و خوفناک از دشمنی و خصومت به وجود آورد ... مرحوم محمدحسین حسام وزیری، مرحوم ستوان سوم شهربانی سحرخیز، حسین کیهانی، رضضانی، دکتر شروین، و یکی دو نفر دیگر که با او بودند موفق شدند روابط مایر و این هیئت آلمانی را با خارج و احزاب ملی قطع کنند و او را در محاصره بگیرند.»

دانش نوبخت در شماره ۴ آذر ۱۳۳۱ شرح مفصلی درباره پنهانکاری حزب کبود و رکن اطلاعات و رمز آن که تحت نظر خودش بوده است می دهد، که بیشتر کلیات است و حاوی روش مشخصی نیست. دانش نوبخت در آخرین بخش این رشته مقالات (۱۳۳۱/۹/۲۲-۲۴) نوشته است:

مایر مصمم شد چتربازان را از تهران خارج ساخته و به ایل بختیاری گسیل دارد... چون سه تن چترباز در خاک قشقای فرود آمده بودند و ... شولتسه قبلاً به قشقای رفته بود و بختیاری‌ها با آنها رقابت و همچشمی دارند و نیز برای تشجیع ایلات ... لازم به نظر می‌رسید ... قرار شد سه تن جوان با یک ایرانی، که مترجم آنها بود، روانه بختیاری شوند. برای انجام این مأموریت پیدا می‌کنند رضضانی نامی را ... (بعد) بر ما ثابت شد که رضضانی با انگلیس ارتباط دارد ... مایر را همین رضضانی به اتفاق رفقاییش، مثل آقای دکتر شروین و دیگران که نامشان را می‌خوانید، به انگلیسی‌ها مکانشان را نشان داده بودند که به وسیله کاپیتن ناوارا دستگیر شده بود ... رضضانی به خاک بختیاری رفته و ابوالقاسم خان بختیاری را فریب داده سه نفر چترباز را ... به عنوان ملاقات با مایر که در کارشان است و پنهان شده ... از بختیاری خارج ساخته است ... لباسهای افسران و سربازان انگلیسی را به چتربازان جوان آلمانی می‌پوشانند ... هنوز بیش از یک فرسخ از محیط ایل دور نشده بودند که از اطراف در محاصره مأمورین ارتش انگلیس، که در رأس آنها کاپیتن ناوارا مأمور دستگیری آنها قرار داشته، قرار می‌گیرند ... مایر را هم همین رضضانی به دام انداخت و موجب دستگیری او شد ...

۷. روایت ابوالحسین ابتهاج^{۲۳}

آن روزها احساسات مردم به طرفداری از آلمانی‌ها کاملاً مشهود بود، و به نظر من، خود رضاشاه هم نزد خود تصور می‌کرد آلمانی‌ها در جنگ فاتح خواهند

۲۳. نقل از خاطرات ابوالحسن ابتهاج، جلد اول، ص ۶۹.

شد. در تهران و بعضی شهرهای دیگر نفوذ زیادی داشتند و عده زیادی از آنها در ایران کار می‌کردند. وقتی با دوستانم به رستورانهای تهران می‌رفتیم، شاهد بودم که چگونه آلمانی‌ها مست می‌کردند و دسته‌جمعی سرودهای نظامی می‌خواندند. روحیه طرفداری از آلمانی‌ها در همه جا به چشم می‌خورد، و وقتی در سینما فیلمهای مربوط به جنگ و پیشروی آلمانی‌ها نشان داده می‌شد، مردم دست می‌زدند و هورا می‌کشیدند و با شغف بسیار برای آلمانی‌ها ابراز احساسات می‌کردند. تمام مردم طرفدار آلمانی‌ها بودند و از انگلیسی‌ها و روس‌ها تنفر داشتند ... شایعه اینکه آلمانی‌ها به ایران خواهند آمد و مأمورین انگلیس و روس فرار خواهند کرد به شدت رواج داشت، به طوری که اعضای سفارت امریکا می‌گفتند که ما از این کشور می‌رویم اما اطمینان داشته باشید دوباره بر می‌گردیم. وقتی این مطلب را از یکی از اعضای سفارت امریکا شنیدم، گفتم عجب دل‌خوشی دارید، اگر بروید و آلمانی‌ها به ایران بیایند، دیگر برگشتنی وجود نخواهد داشت.

۸. روایت مهدی فرخ

استاندار فارس در ۳ شهریور و استاندار کرمان و بلوچستان از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ ناگهان تلگرافی از مرکز به ما رسید که فرزندان صولت‌الدوله قشقایی از زندان قصر گریخته و مخفیانه به طرف شیراز در حرکت هستند. تلگراف بعدی به ما خاطر نشان می‌ساخت که به محض رسیدن برادران قشقایی به شیراز فوراً آنان را دستگیر کرده، به تهران روانه کنید. تلگراف مرکز در مورد فرار برادران قشقایی، متعاقب اخبار تکان‌دهنده روزهای اول شهریور ۱۳۲۰، چندان خبر عادی و بی‌اهمیتی نبود ... مهمتر از همه تکلیفی بود که به ما محول شده بود ... افسر مأمور دستگیری برادران، چنان که بعدها شنیدم (گنااهش به گردن آنان که گزارش داده‌اند)، به محض برخورد با خسرو و ناصر قشقایی ... هفتصد تومان پول نقد و یک دستگاه اتومبیل شورلت از آنان گرفته و، در مقابل، آنان را بی‌سروصداروانه سمیرم می‌کنند ... لشگر فارس برای مرکز گزارش تهیه می‌کند که ... ایل قشقایی به طرف قشلاق حرکت کرده‌اند ... لازم است فوراً حکومت نظامی اعلام کنیم. مرکز نیز دستور می‌دهد که هرجا بیم اغتشاش می‌رود فوراً حکومت نظامی اعلام کنید ... در تمام منطقه فارس حکومت نظامی اعلام می‌گردد.^{۲۴}

۹. روایت عباسقلی گلشائیان

سفیر آلمان در آن تاریخ جوانی بود به نام اتل. این جوان چهل ساله یک نازی بسیار متعصب بود و به همه مسائل از دریچه افکار نازیسم نگاه می‌کرد و به همین جهت دچار احساسات می‌شد. در گفت‌وگوهای سیاسی و دیپلماتیک به جای آنکه با منطق و برهان صحبت کند، بیشتر با پا به زمین کوبیدن دچار احساسات می‌گردید. به قول مرحوم سهیلی که این مطالب را به این جانب گفت، روی هم رفته او مرد سیاست نبود و به این علت مأمورین وزارت خارجه از او دل خوشی نداشتند، و وقتی خبر تسلیم آلمانی‌ها را شنید، دستور داد کلیه کارمندان و اعضای سفارت در محل سفارت سنگربندی کنند (مقصود باغ سفارت آلمان سرپل رومی است) تا اگر قوای مهاجم وارد تهران شد، تا نفس آخر از سفارت دفاع کند. این خنگ‌بازیهای اتل نه برای سیاست آلمان مفید بود و نه اینکه به ارزش او در وزارت خارجه دولت نازیسم می‌افزود. با این حال، حکومت هیتلری شدیداً از او پشتیبانی می‌کرد، زیرا که اتل یک نازی دو آتسه و خشک و مؤمن به اصول نازی بود. تا چند ماه قبل از سوم شهریور، دولت با اتل به‌طور کج‌دار و مریز رفتار می‌کرد و کارهایش را تحمل می‌نمود، اما بعد از اینکه متفقین در یادداشتهای خود صریحاً اعلام کردند که از وجود عده‌ای آلمانی در کشور بی‌مناک هستند، رویه نسبت به اتل و اعضای سفارت تغییر کرد، و اصولاً نمی‌بایستی هم مثل سابق با آنها رفتار می‌شد، چون پای استقلال مملکت در میان بود. در فاصله روزهایی که دولت تصمیم به ترک مخاصمه گرفت تا زمانی که اعلامیه رسمی مربوط به ترک مخاصمه انتشار یافت، اتل خیلی سعی کرد با بعضی از مسئولین دولت و اشخاص مؤثر تماس پیدا کرده، آنها را وادار سازد در مقابل قوای مهاجم مقاومت کنند، اما کوشش او زیاد مؤثر نشد، فقط موجب شد که عده‌ای افراد نظامی و غیرنظامی وطن‌پرست که اسمشان و نمره تلفن آنها در دفتر سفارت بود بعد از رفتن سفارت آلمان پیدا شود و از طرف متفقین، به گناه همکاری با آلمانی‌ها، توسط انگلیسی‌ها و روس‌ها در اراک و رشت توقیف گردند ... ۲۵

از سالهای شروع جنگ که قشون آلمان کشورهای اروپایی را تصرف و تا قلب روسیه پیشروی کرده بود، احساسات زیادی از هموطنان ما را تحریک کرد و

همه، مخصوصاً آنهایی که از فجایع اقدامات روس و انگلیس در ایران کم و بیش آگاهی داشتند، از پیشروی قشون آلمان بسیار خشنود بودند، و این احساسات در همه و حتی در میان افسران و ارتش نیز پیدا شده بود و در حقیقت مصداق حُبِّ عَلٰی بَلِّ لِيُبْغِضَ مُعَاوِيَةَ [کذا فی الاصل] از اظهارنظر و ابراز علاقه خود به آلمان خودداری نداشتند، همین بیان احساسات موجب شد که عده‌ای را متفقین به اسم ستون پنجم در کابینه دوم سهیلی گرفتند و به اراک فرستاده، زندانی کردند. در صورتی که به انصاف باید گفت این آقایان ارتباط مستقیم تا سوم شهریور با آلمانی‌ها نداشتند و عملی نکرده بودند که تصور دسته‌بندی شود. خلاصه، جریان روز هشتم و واقعه نیروی هوایی، که بعد روشن شد، این سان بود:

صبح روز هشتم شهریور، عده‌ای از افسران هواخواهان آلمان و درجه‌داران در نیروی هوایی تصمیم گرفتند با یک سلسله عملیات جنگی علیه متفقین دست به اقداماتی بزنند. رهبر آن قیام نپخته خلبان سروان وثیق بود. (سروان وثیق کرمانشاهی از دوستان ما بود). او و همکارانش صبح زود به فرودگاه قلعه‌مرغی رفتند و دو فروند از هواپیماهای شکاری را آماده پرواز کردند. در ساعت نه، وقتی تیمسار خسروانی، فرمانده نیروی هوایی، وارد فرودگاه شد، وثیق طبق نقشه قبلی جلوی خسروانی را گرفت و گفت: «ما می‌خواهیم تا آخرین نفس علیه نیروی روس و انگلیس بجنگیم. وظیفه وطن‌دوستی شما حکم می‌کند که با ما همراهی کنید.» هنوز حرف سروان وثیق تمام نشده، خسروانی از کوره در رفت و با صدایی بلند فریاد زد: «شما حق چنین کاری را ندارید، زیرا دولت ایران با متفقین مشغول مذاکره برای امضای قرارداد دوستی است.» وثیق گفت: «ماین کار را برای حفظ شرافت خود خواهیم کرد.» خسروانی گفت: «چه کاری؟ می‌دانید معنی این کار چیست؟ قیام علیه دولت.» در این موقع، یکی از افسران طرفدار وثیق یک تیر هوایی در کرد، و این به منزله آغاز عملیات بود و به طرفداران وثیق خبر می‌داد که وقت اجرای نقشه است. با شلیک تیر، چند نفر از افسران و درجه‌داران اطراف خسروانی را محاصره، او و همکاران نزدیکش را وادار به تسلیم کردند. خسروانی که خود را در تله دید خواست با داد و فریاد دیگران را مطیع سازد، ولی سروان وثیق او را به بازداشتگاه نیروی هوایی برد و در یکی از اتاقها زندانی ساخت. در همین فاصله، رفقای وثیق موفق می‌شوند گشتیهای اطراف پادگان را خلع سلاح و بازداشت کنند و شروع به اجرای نقشه خود نمودند و دو فروند هواپیمایی را که آماده کرده بودند از آشیانه خود بیرون کشیدند. چند لحظه بعد، این دو هواپیما، که یکی را

سروان وثیق و دیگری را استوار شوشتری هدایت می‌کرد، در آسمان تهران به پرواز در آمدند و برای ایجاد هرج و مرج و بی‌نظمی در شهر شروع به انداختن بمب کردند. بمباران شروع شده بود، و از طرف ستاد به آتشبارهای ضد هوایی دستور داده می‌شود که هواپیماهای یاغی را مورد هدف قرار دهند و مجبور به فرود نمایند. این شلیکهای هوایی بود که مردم تهران را به وحشت بمبارانهای هوایی از طرف شوروی انداخت و در یک لحظه شهر حالت غیرعادی پیدا کرد. این بود جریان واقعه. من از نتیجه کار و اینکه چه عملی از طرف ارتش نسبت به سروان وثیق و دیگر درجه‌داران نیروی هوایی که مبادرت به چنین اقدامی کرده بودند شد اطلاعی ندارم. لازم به یادآوری است که با توجه به وجود احساسات ناسیونالیستی در مردم، افسران و درجه‌داران متهم از ارتش اخراج گردیدند و در همین حد مجازات شدند.

سروان وثیق بعدها به فعالیت اداری پرداخت و مدتی ما هر دو در سازمان برنامه کار می‌کردیم و یکدیگر را می‌دیدیم.^{۲۶}

۱۰. روایت باقر عاقلی

دکتر متین دفتری برای نگارنده در این مورد (انتخابش به نخست‌وزیری) چنین گفت: «در نیمه اول سال ۱۳۱۸ که من وزیر دادگستری در دولت جم بودم، در یکی از جلسات هیئت وزیران که در حضور شاه تشکیل شده بود صحبت به جنگ بین‌الملل کشیده شد [و] پیشرفتهای برق‌آسای آلمان همیتری مورد بحث قرار گرفت. شاه یک یک وزیران را مورد آزمایش قرار داد و نظریه آنها را نسبت به سرنوشت جنگ جو یا شد. جوابهایی که از طرف وزیران داده شد شاه را قانع نکرد و با عصبانیت خطاب به تمام وزیران گفت: باید مقاله‌ای مستند درباره عاقبت این جنگ برای من بنویسید و در هفته دیگر در همین ساعت تسلیم کنید. امریه اجرا شد و هفته بعد مقالات خود را تقدیم کردیم. من در مقاله خود با دلایل و براهین ثابت کردم که آلمان در این جنگ پیروز خواهد شد و بهتر این است ایران از هم‌اکنون رویه‌ای اتخاذ کند که پس از خاتمه جنگ پادشاه همکاری خود را دریافت کند. این مقاله مورد پسند واقع شده بود و چند ماه بعد، به هنگام افتتاح مجلس دوازدهم، به نخست‌وزیری منصوب شدم. متین دفتری در آن هنگام به ژرمانوفیلی شهرت داشت و انتخاب وی به نخست‌وزیری برای جلب

توجه آلمانی‌ها بود. ولی پس از مدت کوتاهی افق جنگ روشن شد و آلمان پی در پی در جبهه‌های جنگ با شکست روبه‌رو گردید. رضاشاه دکتر متین دفتری را از کار برکنار ساخت، زیرا در دوران نخست‌وزیری‌اش هر بار که شاه از شکست آلمانی‌ها با او صحبت می‌کرد، جمله متین دفتری این بود: خاطر مبارک آسوده باشد.^{۲۷}

۱۱. روایت نصرت‌الله فتحی

موقعی که متفقین به ایران هجوم آوردند، ایشان (حبیب‌الله نوبخت) در رأس وکلایی بود که به موازات احساسات آن روزی ملت ایران در برابر متفقین ایستادگی سخت می‌کرد و توجه وطن‌پرستان و جوانان پرشور را به سوی خود جلب کرده بود و کارش به جایی رسید که در مجلس او را زدند و گویا سرش شکست یا صورتش خون‌آلود شد ... اما وقتی وارد اتاق اول شدم، دیدم مرد قدکوتاه و کوچک اندامی با موی سر و سیبیل خیلی سیاه و چهره گندم‌گون و دماغ برگشته و سیبیل پشت روی مبل مانندی آرمیده. سلام کردم و گفتم: «با آقای نوبخت کار داشتم.» با ته لهجه شیرازی گفت: «بفرمایید، من نوبخت هستم ...» از احساسات پاک من تعریفها کرد و گفت امروز میهن چشم‌انتظار کوششهای جوانانی مثل شماست. پس از مذاکره در اطراف موضوع، قرار شد من عضویت حزب کبود ایشان را بپذیرم و گفت خیلی از آذربایجانی‌های پرشور، مخصوصاً جوانان ایلی و عشایری، به ما ملحق شده‌اند ... قرار شد روز دیگر برای انجام مراسم تحلیف و تعهد مراجعه کنم ... وقتی از در خانه‌شان بیرون می‌رفتم با جمشیدخان امیرپور پسر امیر عشایر خلخالی برخورددم، که او نیز به ملاقات استاد آمده بود ... باری، روز موعود رفتم. استاد مرا به اتاق آخری برد و قرآن را آورد که من قسم بخورم و بعد هم مرامنامه و غیره را دریافت کنم. همین که قرآن را بوسید و داد دست من، ناگهان پیشخدمت وارد شد و گفت آقای جواد عامری (به نظرم همان موقع هم وزیر خارجه بود) ... من زود اجازه مرخصی گرفته و از اتاق بیرون آمدم تا روز دیگر مجدداً مراجعه کنم ... چندی گذشت که من در رفتن پایه‌پا می‌کردم که خبر یافتن حزب کبود با ۱۸۰ نفر هم‌مسئولانش که بیشتر رجال و بزرگان بودند به چنگ متفقین افتاده‌اند.^{۲۸}

۲۷. نقل از روزشمار تاریخ ایران، جلد اول، پابریگ ص ۲۲۴.

۲۸. نقل از مجله خاطرات وحید، سال دهم، شماره ششم.

جمع‌بندی، نتیجه‌گیری، و پاسخ به پرسشها

کاربرد «ستون پنجم» از هنگامی آغاز شد که ژنرال فرانکو آن را درباره نیروهای هوادار خویش در درون شهر مادرید بر زبان آورد و در مرحله پایانی جنگ داخلی اسپانیا به خبرنگاران گفت: «نیروهای زیر فرمان من در چهار ستون از چهار سو به پایتخت یورش می‌برند. اما ستون پنجمی هم از درون شهر به آنان خواهد پیوست و دشمن را درهم خواهند شکست.» از آن هنگام، «ستون پنجم» به نیروهایی گفته می‌شود که در پشت جبهه یا از درون قدرتی یا نظامی، همگام با دشمن، بر آن ضربت می‌زنند تا زمینه شکست او را فراهم آورند. «ستون پنجم» دو گونه می‌تواند بود. گاه نیرویی است مردمی که برای آرمانی ملی می‌جنگد و، از این رو، با دشمن همگامی می‌کند؛ نیروهای «پایداری» در فرانسه که با حکومت ویشی، یا در ایتالیا با موسولینی می‌جنگیدند از این گونه‌اند. همچنین حزب ناسیونال سوسیالیست سودت^۱ به رهبری هنلین^۲ را، که با هیتلر هماواز شده و خواستار جدایی این ناحیه از چکوسلواکی و پیوند آن به آلمان شده بود، از این دست می‌توان دانست. اما گونه دیگری «ستون پنجم» نیز هست که نه پایگاه مردمی دارد و نه برای آرمانی ملی پیکار می‌کند، بلکه مزدوری است در خدمت دشمن. کیسلینگ و حزب او در نروژ و سازمانهای مشابه آن در دانمارک، هلند، و بلژیک که به سلطه هیتلر بر کشورشان خدمت کردند این گونه بودند. گرچه میان این دو گونه «ستون

۱. Sudetes ناحیه‌ای از چکوسلواکی که در مرز آلمان قرار داشت و اکثر اهالی آن به زبان آلمانی سخن می‌گفتند.

پنجم» تفاوت بسیار است، در یک زمینه شباهت دارند، و آن اینکه هر دو هماهنگ با دشمن و تحت فرماندهی او با برنامه و هدف مشترک، یعنی درهم شکستن قدرت و نظام موجود پیکار می‌کنند. اگر این هماهنگی برنامه و یکسانی هدف و فرماندهی واحد وجود نداشته باشد، نمی‌توان رزمندگان درونی را «ستون پنجم نیروهای بیرونی» نامید. مثلاً قیام‌کنندگان ورشو را در سال ۱۹۴۵ نمی‌توان ستون پنجم نیروهای شوروی نامید، گرچه هر دو علیه ارتش آلمان نازی می‌جنگیدند، چون هماهنگی میان آنها وجود نداشت و هدف آنها یکسان نبود؛ قیام بی‌آگاهی شوروی صورت گرفت و قیام‌کنندگان می‌کوشیدند پیش از رسیدن نیروهای شوروی شهر را آزاد کنند.

(۱) اکنون، پس از این مقدمه، به نخستین پرسشی که در فصل اول این بخش طرح کردیم پاسخ گوئیم، یعنی بینیم آیا اسناد و گواهیها و روایات موجود به گونه‌ای مسلم نشان می‌دهد که «ستون پنجمی از آلمان نازی» در ایران وجود داشته است یا نه، و اگر بوده است، از کدام گونه؟ واقعیت انکارناپذیر این است که در نخستین سالهای جنگ دوم جهانی، و حتی پیش از آن، موج گسترده‌ای از خوش‌بینی و گرایش به دوستی نسبت به آلمان هیتلری و علاقه و امید به پیروزی آلمان و همپیمانان او قشرهای وسیع ملت ایران را فراگرفته بود، و این بیشتر به خاطر بیزاری از سیاست انگلیس و دشمنی تاریخی با آن بود تا نتیجه تبلیغات آلمان. پس از تجاوز انگلیس و شوروی به ایران و اشغال این کشور از جانب متفقین، این موج به کمال رسید و فراگیر شد. در این باره خوانندگان می‌توانند به فصل دوم، سند شماره (۸)؛ فصل سوم، «خاطرات شولتسه» بند (۳)؛ فصل چهارم، «روایت ابوالحسن ابتهاج» و «روایت فتحی» و «روایت نوبخت» و «روایت گلشائیان» مراجعه کنند. اما به عنوان یک شاهد زنده، نگارنده و گردآورنده این پژوهش گواهی می‌دهم که تقریباً تمام مردم به گفتارهای رادیو برلن گوش می‌دادند و خبرهای پیشرفت ارتش آلمان را با شوق و ذوق و آب و تاب برای هم باز می‌گفتند. حتی کسانی بودند که پیشاپیش گاو و گوسفند خریده بودند تا در پیشواز از ارتش آلمان قربانی کنند. نگارنده که از نویسندگان روزنامه مردم، یعنی یگانه نشریه مخالف آلمان و هوادار پیروزی متفقین، بودم، چشم خود می‌دیدم که هر روز کسانی دسته دسته نسخه‌های آن روزنامه را می‌خریدند و به آتش می‌کشیدند و روزنامه‌فروشان را تهدید می‌کردند و گاهی کتک می‌زدند. هر روز، نامه‌های فراوانی با علامت صلیب شکسته یا تصویر تپانچه و چوبه اعدام و طناب دار به دفتر روزنامه می‌رسید و ما را تهدید به کشتن یا کیفر آینده

می‌کردند.

با وجود این، اسناد و خاطره‌ها و گواهی‌هایی که به نظر تان رساندیم هیچ کدام به گونه‌ای مسلم و محقق نشان نمی‌دهد که در آن هنگام ستون پنجمی به معنای واقعی در ایران وجود داشته است. البته این به معنای آن نیست که بالقوه «ستون پنجم» وجود نداشته است یا سازمانهای هوادار آلمان در ایران نبوده و فعالیت نداشته‌اند. برعکس، این اسناد و گواهیها به روشنی نشان می‌دهد که سازمانهای متعدد و فعالیت گسترده‌ای در ایران علیه متفقین و با هدف کمک به پیروزی آلمان و امید به تحقق این پیروزی وجود داشته است. اینها را در مجموع «ستون پنجم» بالقوه‌ای برای آلمان می‌توان دانست، اما چون تحت فرماندهی مشترک نیروهای آلمان نبوده و پیوند منظمی هم با آن نداشته است، نمی‌توان آن را «ستون پنجم» واقعی شمرد. شاید اگر آلمانی‌ها توانسته بودند به مرزهای ایران نزدیک شوند، این ستون بالقوه به ستونی واقعی مبدل می‌شد. اما این هدف به تحقق نپیوست و آن ستون بالقوه از هم گسست و فروپاشید. اکنون به ذکر دلایلی که برای این ادعا داریم پردازیم. لیکن پیش از آن باید تذکر دهیم، چنان که از سندها و گواهی‌هایی که ارائه دادیم برمی‌آید، جنبش هواداری از آلمان نازی در ایران سه مرحله زیر را پیموده است: (۱) از هنگام شکل‌گیری تا تجاوز متفقین به ایران ۳ شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاه در ۲۵ همان ماه؛ (۲) از اشغال ایران توسط متفقین تا شکست نیروهای آلمان در استالینگراد و شمال آفریقا، یعنی فروریختن نقشه تهاجم گازانبری این نیروها بر خاور نزدیک؛ (۳) از آغاز عقب‌نشینی نیروهای آلمان از روسیه و منطقه مدیترانه تا نابودی نظام هیتلری. اینک به بررسی جنبش هواداری از آلمان در هر یک از این سه مرحله می‌پردازیم.

۱. مرحله اول. اسناد (۱)، (۳)، و (۴) به گونه‌ای انکارناپذیر نشان می‌دهد که در سالهای آخر سلطنت رضاشاه، به ویژه پس از آغاز جنگ جهانی دوم، جمعی از سیاستمداران بانفوذ، کارگزاران مؤثر نظام، و افسران ارشد ارتش سازمانی پنهانی برای برافکندن نظام دیکتاتوری و عزل رضاشاه از سلطنت تشکیل داده بودند. رهبری این سازمان و احتمالاً ابتکار پدید آوردن آن از سوی احمد قوام (قوام‌السلطنه) بوده است. اشخاص زیر به‌طور مسلم در آن شرکت داشته‌اند: ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، صادق صادق (مستشارالدوله)، سرلشگر مرتضی یزدان‌پناه (فرمانده دانشکده افسری وقت)،

سرلشگر قدیمی، حسینعلی قراگوزلو (فتح السلطنه)^۳، سرلشگر محمد صادق کویال، و احمدعلی سپهر (مورخ الدوله). افزون بر اینها، احتمالاً سیاستمداران و افسران زیر نیز به طور مستقیم یا غیرمستقیم در این توطئه شرکت داشته‌اند: دکتر محمد مصدق (وزیر دارایی و خارجه در کابینه اول و دوم قوام و خویشاوند و دوست قدیم او^۴ و نیز مخالف سرسخت دیکتاتوری رضاشاه)، حسن وثوق (وثوق الدوله که در اردیبهشت ۱۳۱۷ از ریاست «فرهنگستان ایران» برکنار شده و به اروپا رفته بود)، سرتیپ فضل‌الله زاهدی (رئیس پیشین شهربانی که مفضوب و خلع درجه شده بود)، سهام‌الدین غفاری (ذکاء الدوله)، دوست و دستیار همیشگی قوام و مخالف آشتی‌ناپذیر رضاشاه)، علیرضا قراگوزلو (بهاء‌الملک)، باقر کاظمی (مهدب السلطنه)، ابوالحسن قراگوزلو (احتشام الدوله)... گرچه درباره برنامه عملی این سازمان در اسناد مزبور توضیحی داده نشده است، گزارش بهرام شاه‌رخ، که کاملاً با محتوای اسناد پیش گفته هماهنگ و مؤید آنهاست، در بند (۲) و به ویژه در بند (۶) روش و برنامه طراحی شده از سوی این سازمان را روشن می‌کند. شاه‌رخ به نقل از حسینعلی قراگوزلو چنین توضیح می‌دهد که «یک شب در تهران، به وسیله افسرانی که در گارد سلطنتی رخنه خواهند کرد، رضاشاه را توقیف [خواهند کرد] و زمام امور را به دست» خواهند گرفت. هم او علت اصلی تشکیل این سازمان و به طور تلویحی دلیل اعتماد به موفقیت چنین کودتایی را «نارضایتی مردم» می‌داند که «به منتهای شدت رسیده و ممکن است منجر به حوادث ناگواری شود». بدین سان، کودتاگران ناگزیر بودند از دو طریق روی پشتیبانی مردم تکیه کنند: نخست، از این جهت که بدون حمایت و موافقت افسران جوان و درجه‌داران گارد سلطنتی و واحدهای دیگر ارتش پیروزی کودتا بسیار دشوار می‌نمود. دوم اینکه، برای مشروعیت بخشیدن به کودتا و رویارویی با مشکلهای پس از آن به پشتیبانی عامه مردم

۳. این حسینعلی قراگوزلو (فتح السلطنه) را نباید با آن حسینعلی قراگوزلو پسر ناصرالملک، نایب السلطنه احمدشاه قاجار، که داماد تیمورتاش یعنی شوهر ایران تیمورتاش بوده است، اشتباه کرد. فتح السلطنه، پسرعموی ناصرالملک و برادرش بهاء‌الملک، از دشمنان سرسخت انگلیس بوده، زبان آلمانی را می‌دانسته، و دوستدار آلمانی‌ها بوده است. حسینعلی پسر ناصرالملک، برعکس، مانند پدرش از هواداران انگلیس بوده، در کالج بالیول و دانشگاه آکسفورد تحصیل کرده، بر زبان انگلیسی تسلط داشته، و با سر ریدر بولارد، دانشجوی سابق کالج بالیول، روابط دوستانه داشته است (نگاه کنید به نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه سر ریدر بولارد، ص ۵۷۴). فتح السلطنه در یکی از کابینه‌های قوام السلطنه بیش از سلطنت رضاشاه معاون وزارت جنگ بوده است.

۴. نک: خاطرات و تالمات دکتر مصدق، ص ۷۹.

نیاز داشتند. شاید به این علت، و به خاطر اینکه خود را همسو با مردم نشان دهند و در آنها نفوذ کنند، به آلمان هیتلری روی آوردند. همچنین ممکن است که چون بدون یک پشتیبان مقتدر خارجی موفقیت خود را بعید می‌پنداشتند، بدین سوگرایش یافته‌اند.

به هر حال، مسلم است که این سازمان پنهانی از همان آغاز تشکیل در صدد جلب سیاست آلمان و ارتباط با عاملان دولت نازی برآمد. سند شماره (۴) حاکی از آن است که در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۸ - ۱۹) قراگوزلو کوشیده بوده است توسط آقایان عبدالحسین میکده و مهندس فریدریکسن با اتل، وزیر مختار آلمان، تماس بگیرد و او را از وجود سازمان و هدف و برنامه آن آگاه کند و رابطه‌ای میان سازمان و سفارت آلمان برقرار سازد. از این رو، معلوم می‌شود که قراگوزلو پیش از آن با دو نفر نام برده آشنایی و ارتباط داشته است. در اینجا، باز نگارنده این پژوهش ناگزیر است برای تکمیل شناخت خوانندگان بخشی از آگاهیهای شخصی خود را بر این مجموع بیفزاید. در سال ۱۳۱۴ که در دانشکده صنعتی ایران و آلمان (هنر سرای عالی بعدی) دانشجوی بودم با مهندس فریدریکسن، که استاد ما بود، آشنایی یافتم. وی مردی چهل و چند ساله، مؤدب، و خوش‌برخورد بود و در میان دانشجویان محبوبیت و در کارمندان و معلمان آلمانی مؤسسه نفوذ فراوان داشت. یک پای خود را در نخستین جنگ جهانی از دست داده و به جای آن پای چوبی گذاشته بود، ولی آثار لنگیدن محسوسی نداشت. به خوبی به زبان فرانسه سخن می‌گفت و با من، چون تازه آموختن زبان آلمانی را آغاز کرده بودم، به فرانسه حرف می‌زد و به پرسشهایم پاسخ می‌داد. دانشجویان سابقه‌دار همه او را عضو برجسته حزب نازی، مبلغی زبردست، و مسئول کنترل و هدایت آلمانی‌های دیگر مؤسسه می‌دانستند. بعد از سال ۱۳۱۵ که وزارت صنایع این مؤسسه را در اختیار گرفت، فریدریکسن مانند بعضی آلمانی‌های دیگر آن را ترک نگفت، لیکن در ایران ماند و به تدریس و فعالیت حزبی و تبلیغاتی خود ادامه داد. با اطمینان خاطر می‌توانم بگویم که او یکی از عوامل مؤثر و بنیادگذار جنبش آلمان دوستی و هیتلرپرستی در ایران بود؛ احتمالاً پیش از تجاوز متفقین از ایران خارج شده بود. اما آقای میکده از کارمندان قدیمی سفارت و مورد اعتماد دولت آلمان بود و، با وجود این، هیچ‌گاه مورد اتهام همکاری با نازی‌ها قرار نگرفت.

باری، طبق سند (۴)، کوشش سازمان مزبور برای تماس گرفتن با مقامات آلمان از طریق سفارت، احتمالاً به علت مخالفت اتل، ناکام ماند. ناگزیر قراگوزلو را که به آلمانی سخن می‌گفت به برلن فرستادند تا به‌طور مستقیم با دولت آلمان تماس بگیرد. اسناد (۱)

و (۳) نشان می‌دهد که قراگوزلو در برلن با اداره یکم حراست آلمان و مقامات وزارت خارجه تماس می‌گیرد تا پشتیبانی آنها را نسبت به سازمان و هدف و برنامه عملی آن جلب کند. لیکن موفقیتی به دست نمی‌آورد و دست خالی به تهران باز می‌گردد. سرریدر بولارد علت ناکامی قراگوزلو و سازمان را «حسادت و مداخله دکتر اتل» می‌پندارد که «به خاطر نفوذ و دوستی که با رضاشاه داشت به خود می‌بالید» و موجب «مبارزه‌ای میان وزارت خارجه آلمان و فرماندهی عالی ارتش آن» گردید.

اما بهرام شاهرخ توضیح بیشتری درباره فعالیت قراگوزلو می‌دهد. بنا به گزارش او نامبرده دوبار به آلمان سفر کرده و با مقامات آلمانی تماس گرفته بوده است. بار اول «چند ماه پیش از اسفند ۱۳۱۸»، یعنی در پاییز این سال، و یکی دو ماه پس از آغاز جنگ دوم جهانی بوده است. در این هنگام، پیمان اتحاد میان آلمان و شوروی بسته و لهستان میان آنها تقسیم شده بوده است. اما هنوز فرانسه و انگلیس به نفوذناپذیری «خط ماژینو»^۵ اطمینان داشته و کشورهای کوچک اروپای باختری به پشتیبانی آنها دلخوش بوده‌اند. قراگوزلو با وزارت خارجه آلمان تماس می‌گیرد و توطئه کودتا و سرنگونی رضاشاه را طرح می‌کند و از دولت آلمان می‌خواهد «در صورت بروز مشکلاتی» به کودتاچیان کمک کند. مطابق گزارش شاهرخ، با آنکه دولت آلمان با برکناری رضاشاه موافق نبوده است، برای روز مبادا قراگوزلو را نومید نمی‌کنند و راه مذاکرات بعدی را باز می‌گذارند (بند ۲). قراگوزلو با امیدواری، اما نه با اطمینان کامل از پشتیبانی آلمان، به تهران باز می‌گردد و سازمان به فعالیت پنهانی خود ادامه می‌دهد.

سفر دوم قراگوزلو چندین ماه بعد صورت می‌گیرد. از گزارش شاهرخ معلوم می‌شود که یکی دو ماه پس از قتل پدرش ارباب کیخسرو (۱۱ تیر ۱۳۱۹) بوده است. بنابراین، می‌توان این سفر را دست‌کم در اواسط مرداد ۱۳۱۹ یا پس از آن دانست. در این فاصله حوادث مهمی در جهان و ایران روی داده است: آلمان کشورهای دانمارک، نروژ، هلند، و بلژیک را اشغال کرده، خط ماژینو را درهم شکسته، ارتش فرانسه و انگلیس را تارومار کرده، دولت فرانسه را از پای درآورده، و دولت مطیع و سرسپرده‌ای به جای آن گذاشته است. خلاصه، تمام اروپای باختری را (بجز اسپانیا و پرتغال) در تصرف خود دارد، و شهرهای انگلیس زیر بارش بمبهای آلمانی شبی روی آرامش را نمی‌بینند. هیتلر در فکر آن است که تکلیف اروپای خاوری و جنوبی را روشن کند؛ مسئله عمده در اینجا

کنار آمدن با شوروی است. در درون ایران تغییراتی روی داده است: کابینه متین دفتری منصوب و پس از ۸ ماه معزول و خودش مغضوب می‌شود. اما رضاشاه از اوضاع جهانی نگران است: گرچه با شوروی پیمان بازرگانی بسته است، گفتارهای تند رادیو برلن و بی‌نتیجه ماندن سفر «کمیسیون سرهنگ سهیلی» و شایعات مربوط به سازش آلمان و شوروی بر سر ایران، دولت و ملت ایران را آشفته ساخته است. در چنین شرایطی، قراگوزلو بار دوم برای مذاکره و جلب پشتیبانی آلمان به برلن می‌رود؛ بدیهی است این بار، هم امیدواری بیشتر به موفقیت (به علت گفتارهای رادیو برلن و غیره) و هم نگرانی افزونتر (به خاطر آن شایعات) دارد. بنا به گزارش شاهرخ (بند ۶)، تقاضای اصلی قراگوزلو از سوی «کمیته سری» این است که آلمان به عنوان «دوست و متحد شوروی» با این دولت مذاکره و توافق آن را جلب کند که پس از کودتا «دولت شوروی رعایت دوستی و حقوق ایران را بکند و به بهانه قرارداد ۱۹۲۱ وارد ایران نشود. اگر آلمان چنین «اطمینانی را تأمین کند...، دولت آینده (یعنی بعد از کودتا) حاضر خواهد بود همکاری بسیار نزدیک با دولت آلمان بکند، و حتی اگر انگلیس روش خصمانه‌ای در پیش گیرد، به آن جواب متقابل بدهد.» خلاصه، ترس «کمیته سری» از مداخله شوروی پس از کودتا است.

برای توجیه منظور کمیته سری از این پیام و پیشنهاد می‌توان تعبیرها و گمانهای متفاوتی داشت. آیا کمیته به راستی این اندازه به قدرت آلمان اطمینان داشت که گمان می‌کرد آن دولت می‌تواند شوروی را پس از کودتا و سقوط رضاشاه از مداخله در امور ایران باز دارد؟! یا اینکه بدین سان می‌خواست بفهمد که شایعات مربوط به توافق آلمان و شوروی تا چه اندازه حقیقت دارد؟ از سوی دیگر، این پرسش به پیش می‌آید که آیا کمیته سری با خود دولت شوروی نیز وارد مذاکره شده بوده است. ظاهراً در آن زمان روابط آلمان با رضاشاه بسیار گرمتر از روابط شوروی با شاه بوده و امکان توافق با شوروی برای چنین سازمانی به مراتب بیشتر بوده است! به هر حال، بنا به گزارش شاهرخ، با وجود مخالفت صریح وزیر خارجه آلمان با این پیشنهاد، چون «مورد توجه مقامات ارتش» قرار داشته است، وزارت خارجه آلمان به سفیر خود در مسکو که به برلن آمده بود دستور می‌دهد که نظر شوروی را در این باره بپرسد. ولی سفیر مزبور، در بازگشت به برلن، نظر مولوتوف را به آگاهی وزارت خارجه می‌رساند که «دولت شوروی نظر سویی نسبت به ایران ندارد و سیاست جاری خود را ادامه می‌دهد.» با وجود این، بنا به گزارش شاهرخ، وزیر خارجه آلمان موافقت می‌کند که جواب قطعی به کمیته سری

داده نشود «تا جریان سیاست ایران روشنتر شود».

به هر حال، یک نکته مسلم است و آن اینکه نماینده کمیته سری ایران نتوانست پاسخ موافقی از دولت آلمان بگیرد و، بنابراین، در انتظار موقع مساعد دیگری در آینده از اقدام به کودتا خودداری کرد. در حقیقت، ناکامی این سازمان در جلب موافقت دولت آلمان نه آن گونه که بولارد در سند (۱) ذکر کرده به علت «حسادت و مداخله دکتر اتل، وزیرمختار آلمان، و نفوذ و دوستی او با رضاشاه» بوده است و نه آن طور که شاهرخ گزارش داده به خاطر اختلاف نظر میان وزارت خارجه و فرماندهان ارتش آلمان. سند (۲) به صراحت نشان می‌دهد که در آن هنگام سیاست‌گذاران آلمان نازی در نظر داشتند به شوروی پیشنهاد کنند که در برابر چشم‌پوشی از منافع خود در بغازها و خاور اروپا، استانهای شمالی ایران را اشغال و سپس تا خلیج فارس و اقیانوس هند پیشروی کند و وصیت پطرکبیر را عملی سازد. در واقع، رفت و آمد پیاپی فون شولنبرگ میان مسکو و برلن برای قبولاندن این پیشنهاد به مولوتوف بوده است، نه برای تضمین مداخله نکردن شوروی در ایران پس از کودتای قوام و یارانش علیه رضاشاه. به هر حال، چنان که می‌دانیم، شوروی این پیشنهاد را نپذیرفت؛ شاید به قول و قرار هیتلر اعتماد زیادی نداشت، یا اینکه آگاهی مطمئنی از پشتیبانی امریکا از انگلیس و ورود آینده او در جنگ علیه آلمان و برهم خوردن موازنه قوا به زیان آلمان داشت. اما مسلم است که در همان حال گفت‌وگوهایی هم میان مسکو و لندن جریان داشت، که نشانه آن را در سطور آخر همان سند می‌بینیم و ظاهراً در جهت بی‌علاقه ساختن مسکو به پیشنهاد هیتلر صورت می‌گرفته است.

از مجموع آنچه آوردیم معلوم می‌شود که در مرحله اول، یعنی تا هنگام تجاوز انگلیس و شوروی به ایران در ۳ شهریور ۱۳۲۰، با آنکه جنبش نیرومندی به هواداری از آلمان در ایران وجود داشته و آماده اقدامات عملی هم به سود آلمان بوده است، به علت بی‌علاقگی دولت آلمان به چنین اقداماتی (نخست به خاطر سازش با شوروی، و پس از نومییدی از آن، برای جلب رضایت رضاشاه)، صورت یک ستون پنجم واقعی و ثمربخش به خود نگرفته است. البته این به معنای آن نیست که آلمان فعالیت جاسوسی و تبلیغاتی در ایران نداشته است. برعکس، چنان‌که در فصل سوم در بندهای (۱)، (۲)، و (۳) «خاطرات شولتسه» و سراسر «گزارش بهرام شاهرخ» دیدیم، آلمان هم فعالیت جاسوسی گسترده‌ای علیه شوروی و انگلیس و هم اقدامات تبلیغاتی وسیع و مؤثری علیه انگلیس در ایران انجام می‌داده است، منتها این اعمال اصولاً علیه دولت ایران و

دیکتاتوری رضاشاه نبوده است. گرچه در سندهای (۱۲) و (۱۳) وزیرمختار امریکا در ایران از وجود «ستون پنجمی فعال و توانا با شعباتی در سراسر کشور و اعضای گماشته در نقاط حساس» سخن گفته است، خود او اذعان دارد که «نه این سفارتخانه و نه افسر اطلاعات سفارت انگلیس اطلاعاتی درباره وجود نوعی ستاد کل در سفارت آلمان به دست آورده‌اند، و نخست‌وزیر معتقد است چنین چیزی وجود ندارد». همچنین در سند (۱۳)، از قول سفیرکبیر ترکیه و ناظران مطلع دیگر، اظهار نظر می‌شود که «درباره قدرت و وسعت سازمان ستون پنجم آلمان به وسیله تبلیغات افراتق و مبالغه شده است».

در تأیید این نظر، احمد نامدار در گزارش خود می‌نویسد: «وزیرمختار و اعضای سیاسی سفارت آلمان دستور اکید داشتند که از هرگونه فعالیت نامطلوبی در ایران خودداری کنند و مانع آن شوند که اتباع دیگر آلمان هم در این راه فعالیت کنند.» وی به عنوان مدرکی بر اثبات نظر خود به عدم هرگونه اقدام خرابکارانه یا مقاومتی از جانب کارشناسان و اتباع آلمان در برابر تجاوز انگلیس و شوروی در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و گردآمدن آنها در تهران جهت بازگشت به آلمان استناد می‌کند.^۶ در واقع، اگر دولت آلمان، آن‌گونه که بولارد پیش از تجاوز فوق ادعا می‌کرد، ستون پنجمی متشکل از صدها عامل ورزیده در ایران ایجاد کرده بود که «فرصتهای نامحدود برای منفجر کردن هریک از ۱۳۷ تونل راه‌آهن» یا پلها، کارخانه‌ها، و مؤسسه‌های دیگر داشتند، چرا در سوم شهریور کوچکترین عملی انجام ندادند و همه با نظم و انضباط آماده بازگشت به آلمان شدند؟ تنها سه نفر از آنها، آن هم برخلاف دستور اتل، در ایران ماندند. از این سه نفر گاموتا، که سمت ریاست بر مایر داشت، مدتی در شمال ایران پنهان شد، و تا آنجا که اسناد و گواهیها نشان می‌دهد، هیچ‌گونه کاری انجام نداد تا اینکه از ایران بیرون رفت. شولتسه هولتوس هم، به گواهی خاطراتش (بند ۴)، قصد اقامت و فعالیت در ایران نداشته و می‌خواسته است به افغانستان برود و زیر پوشش دیپلماتیک در آنجا به وظیفه جاسوسی خود ادامه دهد، متها موفق نمی‌شود و سرنوشت او را وادار به کارهایی می‌کند که نه مأموریتی برای آن داشته است و نه تمایلی. تنها یک نفر، یعنی فرانتس مایر، آن هم بدون ارتباط با آلمان و به ابتکار خودش در ایران می‌ماند و عملیاتی را انجام می‌دهد. بنابراین، با اطمینان می‌توان نتیجه گرفت که در مرحله اول یک ستون پنجم واقعی و بالفعل وجود نداشته است.

۶. نک. «گزارش احمد نامدار»، اواخر بند (۱).

۲. مرحله دوم. از شهریور ۱۳۲۰ تا شکست فاحش و تار و مار شدن ارتش آلمان در استالینگراد (۱۳ بهمن ۱۳۲۱)، جنبش هواداری از آلمان و امیدواری به پیروزی آن نخست به حدی گسترش یافت که تقریباً تمام قشرهای مردم را فراگرفت و در تابستان ۱۳۲۱، با پیشروی ارتش آلمان تا مرز قفقاز، به حد اعلای خود رسید، سپس، با وقعه آن در استالینگراد، کم‌کم از حدت و شدت افتاد، و پس از شکست و عقب‌نشینی فاجعه‌بار آن از این شهر، روبه زوال رفت. علت این گسترش شدید جنبش، تجاوز انگلیس و شوروی به کشور ما و اشغال آن و رفتار موهنی بود که نسبت به ستهای ملی ما داشتند. در این دوره، نه تنها سازمان پنهانی پیش‌گفته به رهبری قوام همچنان به فعالیت خود ادامه می‌داد (سند های ۱، ۳، و ۴)، بلکه سازمانهای پنهانی یا نیمه پنهانی دیگری نیز که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با آن پیوند داشتند، مانند «حزب کبود» به رهبری حبیب‌الله نوبخت، نماینده مجلس، و «حزب سیاه‌پوشان» [پیراهن سیاهان] به ریاست حسینعلی نقیب‌زاده مشایخ، وکیل دادگستری، و گروه دیگری پیرامون شیخ عبدالمجید مینوچهر، وکیل دادگستری، پدید آمدند.^۷ این سازمانها به‌زودی همراه با عناصر متنفذ دیگری «کمیته ملیون» را تشکیل دادند که تحت نفوذ فراتس مایر و هدف آن آماده ساختن وسایل برای قیام مسلحانه علیه متفقین بود. شولتسه در بند (۳) خاطراتش از قول حسام وزیری می‌نویسد: «امیدوارم به‌زودی قیام را آغاز کنیم. ما در هنرستان تهران کادرهایی غیر قانونی تشکیل داده‌ایم. همچنین در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، و مشهد روحیه کادرها خوب است. ولی اسلحه کم داریم. اکنون فقط مقداری اسلحه کمری داریم، اما بعد سلاجهایی از ارتش به‌دست خواهیم آورد.» این گفت‌وگو در زمان حکومت محمدعلی فروغی و احتمالاً پیش از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» بوده است. باید در نظر داشت که در همان حکومت به اصطلاح دست‌نشانده فروغی، بعضی از وزیران و مقامات دیگر عضو یا وابسته به این سازمانهای پنهانی هوادار آلمان بودند، مانند دکتر محمد سجادی وزیر راه در کابینه اول فروغی، باقر کاظمی وزیر خارجه در کابینه دوم او، احمد نخجوان (که مورد ضرب و شتم و تهدید به اعدام از جانب رضاشاه قرار گرفت) وزیر جنگ، علی‌اکبر حکیمی (که چند سالی در زمان رضاشاه زندانی بود) وزیر کشاورزی در هر دو کابینه او، و همچنین سرلشگر یزدان‌پناه رئیس ستاد ارتش، سرتیپ فرج‌الله آق‌اولی رئیس ژاندارمری، سرتیپ فضل‌الله زاهدی فرمانده لشکر اصفهان، و

۷. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳)؛ «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۱)؛ در مورد ارتباط این سازمان با قوام سند (۱).

سر‌تیب کویال استاندار استان چهارم.

افزون بر این، رؤسای عشایر فارس (بجز ایل خمسه وابسته به قوام‌الملک) و بعضی عشایر استانهای دیگر در مخالفت با متفقین و هواداری از آلمان با دیگران همداستان بودند و علیه دولت فروزی سر به شورش برداشته بودند.^۸ ناگفته نگذاریم که غیر از سازمانهای پنهانی مذکور، چند جمعیت علنی و رسمی نیز پدید آمده بودند که گرچه آشکارا از آلمان هواداری نمی‌کردند، از رفتار متفقین و ارتشهای آنها در ایران و سیاست دولت فروزی به شدت انتقاد می‌کردند و در تفسیرهای خود دربارهٔ پیشروی نیروهای آلمان از آلمان جانبداری می‌کردند. مهمترین این جمعیتها یکی «حزب میهن‌پرستان» بود که بنیادگذاران آن علی جلالی، شجاع‌الدین شفا، کاظم عمادی، و مجید یکتایی بودند، همه از نویسندگان و مترجمان شناخته شده؛ و دیگری «حزب نبرد» که مؤسسان آن جهانگیر تفضلی، خسرو اقبال، و شیخ احمد بهار بودند.^۹ اما روزنامه‌ها و مطبوعات بر دو قسم بودند: بعضی مانند روزنامهٔ اقدام، به مدیریت عباس خلیلی، آشکارا از آلمان هواداری می‌کردند و بر متفقین می‌تاختند و شکست آنها را مسلم می‌شمردند؛ اما عدهٔ بیشتری، بویژه روزنامه‌های قدیمی و نیمه‌رسمی مانند اطلاعات و ایران (بعد مهر ایران شد)، به همین اکتفا می‌کردند که اخبار پیشروی ارتش آلمان را با آب و تاب و تفصیل و عنوانهای درشت و چشمگیر چاپ کنند و جسته و گریخته از بعضی رفتار اشغالگران خورده بگیرند. به هر حال، در هیچ‌کدام از آنها کلمه‌ای علیه آلمان و به دفاع و حمایت از متفقین به چشم نمی‌خورد، مگر در همان روزنامهٔ مردم که شرح آن در پیش آمد.

این وضع درونی ایران بود، یعنی بالقوه آمادهٔ قیام و شورش علیه متفقین و به سود آلمان. فراتس مایر در ملاقاتی که احتمالاً پیش از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» روی داده است به شولتسه گفت: «می‌خواهم شما وارد یک ماجرای نظامی بشوید. زمان برای این عملیات فرا رسیده است. سه روز پیش، من با ژنرال زاهدی فرمانده لشکر اصفهان ملاقات کردم و درصد بزرگی از ارتش ایران منتظر علامت ماست تا قیام کند. در هنگام ملاقات با زاهدی احساس کردم که او تنها از طرف خودش صحبت نمی‌کند، بلکه مقامات بالاتر و عالی‌تر از او نیز پشت سر او ایستاده‌اند. احتمالاً وزیر جنگ [سرلشکر

۸. نک: فصل چهارم، «روایت مهدی فرخ».

۹. نقل از خاطرات دست‌نوشتهٔ مرحوم جهانگیر تفضلی.

احمد نخجوان] و شاید شاه جدید پشتیبان او باشند.^{۱۰}

اما دو مانع عمده بر سر راه این قیام بود. نخست اینکه، نه مایر و نه شولتسه هیچ یک مأموریت و صلاحیتی در این زمینه نداشتند. آنها هر دو افسر ارتش و نیروی امنیتی آلمان بودند.^{۱۱} و، بنابراین، نمی توانستند بدون فرمان و موافقت دولت آلمان دست به چنین کار خطرناکی بزنند. از بخت بدشان، هیچ وسیله ارتباطی نیز در اختیار نداشتند تا با مقامهای فرماندهی و سیاست‌گزاری آلمان تماس بگیرند، وضعیت ایران را تشریح کنند، و دستور کار بخواهند! ادعای حسام وزیری که مایر یک فرستنده داشت (بند ۲) بی اساس است، زیرا نه تنها مدرکی برای اثبات آن نیست، که دلایل محکمی هم بر رد آن وجود دارد: نخست اینکه اگر مایر چنین فرستنده‌ای داشت، هرگز به شولتسه متوسل نمی شد و از او نمی خواست زنش را با اسناد و مدارک و پیامهای مایر به آلمان بفرستد. مایر به شولتسه می گوید: «کوشیده‌ام پیام رمزی را از طریق سفارت ژاپن به گاتو (مرکز اطلاعات آلمان) برسانم، اما موفق نشدیم. همچنین با یکی از طریق آنکارا خواستیم این کار را انجام دهیم اما موفق نشدیم.»^{۱۲} اگر مایر فرستنده‌ای داشت، نیازی به توسل به سفارت ژاپن یا فرستادن پیک نداشت. دلیل آن هم این است که پیش از تجاوز متفقین، مایر، به عنوان عامل جاسوسی، خبرهایی را که به دست می آورد به سفارت آلمان می داد و آنها با وسایل خود آن را مخابره می کردند. بنابراین، مایر خود شخصاً وسیله مخابره نداشت، همان گونه که شولتسه چنین وسیله‌ای در اختیار نداشت تا هنگامی که کورمیس و چتربازان دیگر دستگاه فرستنده‌ای برای او آوردند (بند ۱۱)، که همزمان با آن مایر نیز از طریق آنکارا یا برلن ارتباط برقرار کرده بود (بند ۱۰)، و این در اواخر زمستان ۱۳۲۱ یا اوایل بهار ۱۳۲۲ بوده است. پیش از آن، مایر ارتباطی با فرماندهی آلمان نداشت و نمی توانست بی موافقت آن دست به چنین قیام خطرناکی بزند. دلیل دیگر بر اینکه مایر دستگاه فرستنده‌ای نداشته این است که احمد اکبری در ملاقات خود با قوام، در اردیبهشت ۱۳۲۱، از او خواسته است «یک دستگاه دابلو - تی (تلگراف بی سیم) در اختیارش بگذارد»، که قوام رد می کند.^{۱۳} با توجه به پیوند نزدیک اکبری با مایر، قاعدتاً این دستگاه را اکبری برای مایر می خواسته است.

۱۰. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۵).

۱۱. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱)؛ «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۱).

۱۲. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۵).

۱۳. نک: سند (۱).

مانع دوم این بود که در شرایط آن زمان هرگز قوام، که به هر صورت در پشت پرده تمام این ماجرا بود و سرنخ آن را در دست داشت، حاضر نبود بدون کمک قطعی آلمان یا ژاپن دست به چنین کار خطرناکی بزند. قوام با تجربه‌تر و عاقلتر از آن بود که نداند چنین شورش ایران را در دریای خون فروخواهد برد و نیروهای انگلیس و شوروی دست به کشتار بی‌رحمانه‌ای خواهند زد و خواهند کوشید تا به هر قیمت قیام را درهم شکنند. به همین مناسبت، نخست به سفارت ژاپن متوسل شد، و هنگامی که پاسخ منفی از آن شنید، قراگوزلو را از نو به آلمان فرستاد. مطابق سند (۱)، هنگام سقوط کابینه فروغی، قوام «به سفیر ژاپن پیشنهاد همکاری» کرده است، بدین سان که پس از نخست‌وزیر شدن، بدون برخورد عملی با متفقین (که اکنون طبق «قرارداد سه جانبه» متحد ایران شناخته می‌شدند) در راه آنها کارشکنی کند و زمینه را برای روزی مهیا سازد که نیروهای ژاپن موفق شوند انگلیسی‌ها و روس‌ها را بیرون رانند. طبیعی است چنین پیشنهادی برای ژاپن قابل پذیرش نبوده است، چون با سیاست جهانی دولتهای محور و تقسیم جهان به مناطق نفوذ مابینت داشته است. پیش از این اقدام، قوام از نو قراگوزلو را به برلن می‌فرستد تا موافقت آلمان را با سیاست مشابهی جلب کند و او، مطابق سند (۳)، به رکن یک حراست ارتش آلمان مراجعه و اعلام می‌کند که «گروه متحدی از افسران ارتش ایران ... وجود دارد که مخالف همکاری حکومت ایران با روس‌ها و انگلیسی‌هاست» و طبیعتاً تقاضای کمک و همکاری دولت آلمان را می‌کند. این تقاضا از سوی رکن یک حراست با روی موافق مواجه می‌شود و «در فوریه و مه ۱۹۴۱ (بهمن ۱۳۲۰ و اردیبهشت ۱۳۲۱) هربار یک ایرانی مورد اعتماد را به ایران» می‌فرستد تا وضعیت را از نزدیک بررسی کنند و مقدمات ارتباط را فراهم آورند. مطابق سند (۳)، احتمال ورود فرستاده اول به تهران وجود دارد، «ولی هیچ‌گونه دستور سیاسی از او دریافت نشده»؛ به عبارت دیگر، روابط با هر دو فرستاده قطع شده است.

اما سند (۱) توضیح بیشتری درباره این فرستاده اول، که نامش احمد اکبری است، می‌دهد. او حامل «پیام ویژه‌ای به صورت میکروفوتو از طرف آلمانی‌ها» برای قوام بوده است. در این پیام، به کمیته گفته شده بود که «در تابستان ۱۹۴۲ (۱۳۲۱) نیروهای آلمان ممکن است به مرزهای ایران برسند. دولت آلمان مایل است ارتش ایران با آنها همکاری تنگاتنگ داشته باشد و کمیته در لحظه مناسب قدرت را به دست گیرد.» مطابق این سند، ارتش آلمان چراغ سبز به «کمیته ملیون» ایران نشان داده و وعده «کمک مالی» به آن کرده است. اگر قوام پاسخ مساعد به اکبری می‌داد و دستگاه بی‌سیم در

اختیار او و مایر می گذاشت، عملاً ارتباط میان جنبش هوادار آلمان و فرماندهی ارتش این کشور برقرار می شد و ستون پنجم بالقوه مبدل به ستون پنجم بالفعل و واقعی می شد. اما قوام این کار را نکرد. در ملاقات اول با اکبری (احتمالاً در اواسط اردیبهشت ۱۳۲۱)، پس از اطلاع از محتوای پیام و گفت و گو درباره آن، «توضیح داد که نمی تواند فوراً پاسخی بدهد، باید درباره آن فکر کند». در این هنگام، از یک سو، کابینه اول سهیلی تازه مشغول به کار شده بود و فعالیت قوام برای نخست وزیر فرودکش کرد. و خودش به املاکش در لاهیجان رفته، منتظر فرصت جدیدی بود تا از نو پیکار برای اشغال کرسی صدارت را آغاز کند. از سوی دیگر، بر اثر وضع ویژه آب و هوای روسیه، حمله بهاری ارتش آلمان عقب افتاده و تازه در منطقه دون و کریمه آغاز شده بود. در ضمن، دفاع و مقاومت ارتش شوروی اکنون بر اثر تمرکز قوای بیشتر، تبلیغات مؤثرتر، و به ویژه رسیدن کمکهای تسلیحاتی امریکا، جدی تر و سرسخت تر شده بود. قوام، که روابط خود را همچنان با روس ها نگاه داشته بود، دلایل موجهی برای تردید و دودلی داشت. مطابق همان سند، در ملاقات دوم با اکبری، قوام به او می گوید: «دیگر هرگونه اقدامی غیرممکن است». علی این جواب مایوسانه قوام معلوم نیست. اگر تاریخ دقیق این ملاقات را می دانستیم، شاید می توانستیم علت آن را حدس بزنیم؛ مثلاً اگر در اواخر خرداد یا اوایل تیر روی داده بود، می شد آن را تا حدی مربوط به مقاومت سرسخت و کم نظیر شهرهای راستوف و سباستوپول دانست که هرکدام چند هفته نیروهای آلمان را پشت دروازه های خود نگاه داشتند و به جهانیان نشان دادند که پیشروی نیروهای آلمان در شوروی به آسانی پیروزیهای پیشین او نخواهد بود.

اما، مطابق همان سند، در دفعه سوم که اکبری نماینده خود حسن قراگوزلو را پیش قوام می فرستد، ناگهان موضع قوام تغییر می کند و می گوید: «اگر نیروهای آلمان به مرزهای ایران برسند، او ممکن است در وضعی باشد که کاری بکند». این تغییر موضع را معلول دو عامل می توان دانست. نخست، حمله عظیم و بی سابقه نیروهای آلمان، پس از تسخیر کامل منطقه دون، به سوی قفقاز و در جهت استالینگراد (۲۸ ژوئیه ۱۹۴۲ مطابق ۷ مرداد ۱۳۲۱) و پیشروی سریع آنها تا کنار رود ولگا و شهر استالینگراد. این پیشروی چنان در میان ایرانیان اثر کرده بود که بسیاری برای رسیدن آلمانی ها به ایران روزشماری می کردند. عامل دوم، که به عامل اول بی ارتباط نبود، سقوط کابینه سهیلی و دادن رأی تمایل مجلس به قوام بود (۱۰ مرداد ۲۱) و تشکیل کابینه او (۱۸ مرداد ۲۱). به احتمال زیاد، ملاقات مزبور در همین فاصله صورت گرفته بوده است. اما آخرین ملاقات اکبری

با قوام باید یکی دو ماه پس از آن انجام گرفته باشد، یعنی هنگامی که مقاومت دلیرانه استالینگراد آلمانی‌ها را پشت دروازه‌های قفقاز متوقف ساخته بوده است. در این ملاقات، اکبری که خود را در خطر دستگیری از جانب انگلیسی‌ها می‌بیند از قوام می‌خواهد که مانع «بازداشت او شود». قوام پاسخ می‌دهد که نمی‌تواند چنین کاری را بکند، «اما کوشش خواهد کرد تمام کسانی را که بازداشت شده‌اند در ایران نگاه دارد»، ضمناً او را از تاریخ بازداشتش آگاه می‌کند و به وی امکان پنهان شدن و دستگیر نشدن می‌دهد. سندهای (۱۵) و (۱۶) مؤید این دو نکتهٔ اخیر است: در سند (۱۵)، وزارت خارجهٔ ایران از بولارد می‌خواهد همهٔ «مظنونین را در سلطان‌آباد اراک» نگاه دارد و ضمناً حدودی برای بازداشت و مدت توقیف آنها معین می‌کند. سند (۱۶) که به تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۱، یعنی پس از افشاگریهای گاسپاریان و بازداشت و تبعید سرلشگر زاهدی (سند ۱۷)، است نشانهٔ عصبانیت بولارد از رفتار قوام و همکاری نکردن او برای دستگیری اکبری و سه نفر از همکاران او و نیز حسام وزیری است که پیش از آن فرار کرده بوده است. همهٔ اینها از اعضای بسیار فعال جنبش هوادار آلمان و دو تن از آنها (وزیری و نیوندی) عضو «کمیتهٔ ملیون» بوده‌اند. لحن این یادداشت خشن و حتی جملات آخر آن تهدیدآمیز است و نشان می‌دهد از همان زمان انگلیسی‌ها نسبت به قوام بدبین بوده‌اند. سند (۱۸) نشان می‌دهد که قوام در تمام دوران نخست‌وزیری خود، حتی پس از شکست استالینگراد و عقب‌نشینی آلمانی‌ها، اقدام جدی برای دستگیری این اشخاص نکرده بوده است و تا ۱۴ اسفند ۱۳۲۱ (زمان کابینهٔ دوم سهیلی) هنوز بازداشت نشده بودند. شگفت‌انگیز اینکه از دومین «ایرانی مورد اعتمادی» که حراست ارتش آلمان در ماه مه ۱۹۴۲ (اردیبهشت ۱۳۲۱) برای تماس با قوام به ایران فرستاده بود هیچ اثری در اسناد و گواهی‌هایی که گرد آورده‌ایم در دست نیست. احتمال دارد او را در ترکیه یا عراق بازداشت کرده باشند یا به دست انگلیسی‌ها یا روس‌ها افتاده باشد.

به هر حال، قوام، حتی پس از پنهان شدن اکبری، دست از کوشش برای تماس با آلمانی‌ها برنداشت. مطابق سند (۱)، وی نخست توسط برادرش حسن وثوق، که در سوئیس می‌زیست، با برلن (به احتمال قوی توسط قراگوزلو که در آلمان مانده بود) تماس گرفت. سپس وثوق را به سفارت ایران در ترکیه منصوب کرد تا تماس منظم میان تهران و برلن را از طریق آنکارا برقرار کند، که به علت تشدید بیماری وثوق عملی نشد. سپس تصمیم داشت سرتینپ صادق کویال را «به عنوان وابستهٔ نظامی به ترکیه» بفرستد و او را وسیلهٔ ارتباط مرتب با برلن قرار دهد، که فرصت آن را نیافت.

مطابق همان سند، قوام با مایر ارتباط مستقیم نداشته، ولی از فعالیت و اعمال او از طریق همکاری‌هایش مانند نقیب‌زاده مشایخ، نوبخت، و دیگران آگاه بوده است. پیام او را به مایر درباره «بی دفاع ساختن شهر تهران» می‌توان نشانه آن دانست که می‌پنداشته است مایر نماینده دولت آلمان (مانند واسموس در جنگ جهانی اول) و در ارتباط منظم با آن دولت است. همچنین می‌توان این پیام را محکی از جانب قوام برای شناختن اعتبار واقعی مایر و گفته‌های او پنداشت. اما مایر روی همکاری با قوام و یارانش علیه دربار و طرفداران انگلیس حساب می‌کرده است.^{۱۴}

از مجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود که قوام و یاران نزدیکش، مانند حکیم‌الملک، مستشارالدوله، باقر کاظمی، و یزدان‌پناه، نه هوادار قلبی آلمان بوده‌اند و نه دلبسته زمامداران ژاپن. البته نسبت به دولت انگلیس که آن را عامل اصلی اشغال ایران می‌شمرده‌اند نظر خوشی نداشته‌اند، اما هدف اصلی‌شان این بوده است که به گونه‌ای رفتار کنند که نتیجه جنگ جهانی دوم هرچه باشد، استقلال ایران محفوظ بماند و روابط خوبی با دولت‌های پیروزمند داشته باشد. از این رو، در همان حال که پنهانی می‌کوشیدند با آلمان و ژاپن روابط صمیمانه داشته باشند، سعی می‌کردند که رضایت شوروی را نیز جلب کنند و حتی بهانه برای دشمنی به دست انگلیس ندهند. به پیروی از این سیاست بود که قوام پای سیاست امریکا را به ایران باز کرد، لایحه استخدام مستشاران امریکایی را به تصویب رساند، میلسپو^{۱۵}، شریدان، و مستشاران امریکایی دیگر را به کارگماشت، و به‌طور غیرقانونی به ارتش امریکا اجازه داد تا در ایران مستقر شود.^{۱۶} پس به راستی سازمانی را که به رهبری قوام با آلمان تماس گرفته بود نمی‌توان «ستون پنجم» دانست. اما تمام کسانی که با مایر یا شولتسه پیوند داشتند این‌گونه نبودند. بسیاری از آنها از صمیم قلب خواستار پیروزی آلمان و شکست و نابودی شوروی و انگلیس بودند، آلمان را نجات‌دهنده ایران، حتی بشریت، می‌نامیدند، و صمیمانه آماده هر نوع فداکاری در راه پیروزی آلمان و متحدانش بودند. نمونه‌ای از این روحیه را در نخستین مکالمه حسام وزیری با شولتسه مشاهده می‌کنیم.^{۱۷} نمونه دیگر شوق و ذوقی است که به کارگران قشقای از پرواز «هوایماهای آلمانی» بر فراز فرودگاه فرشبند دست می‌دهد،

۱۴. نک: بند آخر سند (۱) درباره قوام.

۱۵. Millsbaugh، دکتر میلسپو (۱۸۸۳ - ۱۹۵۷)، متخصص امریکایی در علوم سیاسی.

۱۶. نک: روزنامه اطلاعات، «اعلامیه سفارت امریکا»، ۸ مهر ماه ۱۳۲۴.

۱۷. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، اواخر بند (۲).

در حالی که هواپیماهای مزبور انگلیسی و پرواز آنها اکتشافی بوده است. نمونه‌های دیگر رفتار افسران و اشخاص دیگری است که با پناه دادنِ مایر و شولتسه در خانه و کاشانه خود، جان خویش و خانواده خود را به خطر می‌افکنده‌اند، یا مانند سرگرد محمودی، شولتسه و نوبخت را در ماشین خود از تهران به ایل قشقایی می‌برده‌اند (بند ۷)؛ همچنین اسناد و اسرار ارتش که این افسران در اختیار مایر یا شولتسه قرار می‌دادند. بدیهی است که این فداکارها برای جلب منفعت مادی نبوده، بلکه از روی علاقه و ایمان بوده است، ایمان به اینکه پیروزی آلمان ملت ایران را از «شروسیه و انگلیس» خلاص خواهد کرد و استقلال و آزادی به او خواهد بخشید. البته عده بسیار کمی از هواداران آلمان از این حد فراتر رفته و نوعی همبستگی عقیدتی با نازیسم یافته بودند و امیدوار بودند با پیاده کردن همان نظام در ایران، این کشور را پاک‌سازی خواهند کرد و جامعه‌ای برتر پدید خواهند آورد.^{۱۸} این جنبش فکری، احساساتی، و عملی به راستی یک «ستون پنجم بالقوه» برای آلمان بود و می‌توانست از آن همه‌گونه استفاده برای خرابکاری و ایجاد آشوب علیه نیروهای انگلیسی و شوروی بکند. اما نکرد. دولت آلمان دست‌کم می‌دانست که مایر، شولتسه، و گاموتا در ایران هستند، اما هیچ‌گونه کوششی برای یافتن آنها و آگاهی از سرنوشتشان انجام نداد. حتی پس از آنکه مایر توانست سرانجام از طریق آنکارا ارتباط برقرار کند، «گزارشهای او از طرف سرویس ضدجاسوسی آلمان با سوءظن تلقی شده» و لازم بود رادیوی انگلیسی‌ها در ایران اعلام کند که مایر و شولتسه زنده و در ایران مشغول فعالیتند تا سرویس مزبور گزارشهای مایر را جدی‌تر تلقی کند!^{۱۹} همچنین پس از آنکه زن شولتسه با زحمات زیاد خود را به برلن می‌رساند و پیامی را که مایر و شولتسه به او داده بودند به ستاد ارتش تسلیم می‌کند، «آنها نخست این داستان را باور نکرده بودند و می‌پنداشتند که مایر و شولتسه به دست دشمن افتاده و به دشمن پیوسته‌اند. پس از اینکه او درستی پیام را به ثبوت رسانید، به او گفته‌اند که ژنرال زاهدی عامل فتنه‌انگیز انگلیسی‌هاست و مایر و شولتسه فریب او را خورده و قربانی شده‌اند» (بند ۱۱). اینکه این ادعای سرویس ضدجاسوسی هیتلر تا چه اندازه صحت دارد، به دلایل زیر قابل بحث و بررسی است: یکی اینکه چرا انگلیسی‌ها از میان چند صد نفر «مظنونانی» که دستگیر کردند تنها او را به خارج از ایران، احتمالاً به فلسطین، فرستادند؟! دیگر خیانتی که ده سال بعد، با استفاده از وجه‌های که به دست آورده بود،

۱۸. نک: فصل چهارم، «خاطره‌ها و آرمانهای حبیب‌الله نوبخت».

۱۹. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۰).

کرد و با کودتا علیه دولت مصدق از پشت به نهضت ملی خنجر زد و بزرگترین خدمت را به انگلیسی‌ها کردا سوم اینکه در سند (۱)، بولارد از همه شخصیت‌های هوادار آلمان حتی وثوق و کوپال نام می‌برد، ولی ذکری از زاهدی نمی‌کند!

به هر حال، مسلم این است که مقامات آلمان این جنبش را جدی نگرفتند و ظاهراً، برخلاف سیاست آلمان در نخستین جنگ جهانی، از آغاز نخواستند از احساسات ملی ایرانیان علیه دشمن خود استفاده کنند. شاید می‌پنداشتند با پیشروی برق‌آسا نیازی به جنگ‌های ملی و چریکی نخواهند داشت؟ یا اینکه آزمایش عراق و کودتای رشید عالی آنها را نسبت به این گونه اقدامها بدگمان کرده بود؟ شاید می‌خواستند راه آهن، راهها، پلها، و ذخایر ایران دست‌نخورده بماند تا هنگام رسیدن به ایران از آن استفاده کنند؟ به هر حال، مسلم است که آنها جز تبلیغات رادیویی هیچ اقدامی برای تحریک ملت ایران علیه انگلیس و شوروی نکردند، و این روشی بود که ریبتروپ، وزیر خارجه، با پشتیبانی پیشوای آلمان صادر کرده بود و اتل جداً آن را اجرا می‌کرد.^{۲۰}

از مجموع آنچه آوردیم برمی‌آید که در مرحله دوم، یعنی تا هنگام شکست ارتش آلمان در استالینگراد و آغاز عقب‌نشینی آن در روسیه و جبهه مدیترانه، ستون پنجم واقعی و بالفعل آلمان در ایران وجود نداشته، گرچه جنبش گسترده‌ای هوادار آلمان موجود بوده و فعالیت داشته است که می‌توان آن را «ستون پنجم بالقوه» به شمار آورد.

۳. مرحله سوم. پس از شکست آلمانی‌ها در استالینگراد و عقب‌نشینی هزیمت‌آسای آنها در جبهه‌های روسیه و شمال افریقا، سیاست فرماندهی آلمان در ایران و خاور نزدیک یکباره دگرگون می‌شود و به جای روش خویشتنداری، حفاظت نیروها، و انتظار که پیش از آن توصیه می‌کرد، اکنون آشوب، خرابکاری، و ضربه‌زدن به نیروهای دشمن را تشویق و تحریک می‌کند. دولتی که تاکنون گوش شنوایی نه برای نماینده قوام (قراگوزلو) داشت و نه وقتی به پیام‌های مایر و شولتسه می‌گذاشت، ناگهان بهترین چتربازان و متعصب‌ترین عناصر نازی مسلح را با دستگاه‌های فرستنده و انبانهایی آکنده از سکه‌های زر و خروارها دینامیت به ایران می‌فرستد تا لوله‌های نفت را منفجر، تأسیسات نفت، برق، و صنایع دیگر را خراب، و با ایجاد آشوب پشت جبهه دشمن را ناامن کنند و بخشی از

نیروهای او را در آنجا معطل سازند. در اواخر خرداد یا اوایل تابستان ۱۳۲۲^{۲۱}، نخستین گروه چترباز آلمانی شامل شش نفر خرابکار، که یکی از آنها کورل همکار سابق شولتسه است، در کناره دریای نمک، احتمالاً در دامنه سیاهکوه، فرود می‌آیند؛ مأموریت آنها پیوستن به مایر و فعالیت در کنار او بوده است. دسته دوم، در تیرماه ۱۳۲۲، در کوههای جنوب حوالی اردکان فرود می‌آیند که عبارت از سه نفر خرابکار و یک راهنمای ایرانی بوده است. شولتسه وضع آنها را این‌گونه شرح می‌دهد: «چتربازان خورجینهایی آکنده از سکه‌های طلا و مقدار زیادی دینامیت و وسایل نصب فرستنده رادیویی در اختیار داشتند ... چتربازان مرکب از یک افسر و دو گروه‌بان اس. اس. و یک نفر ایرانی به نام فرزاد بوده‌اند. آنها در مرز منطقه قشقای فرود آمده بودند و نزدیک بود گیر نیروهای دولتی بیفتند. ... ایستگاه فرستنده در ارتفاع ۱۵۰۰ پا از سطح دره قرار داشت و مرکب از دو چادر بود. در یکی از این چادرها، دو گروه‌بان اپراتور و مترجم آنها، فرزاد، مشغول کار بودند. در چادر دیگر، افسر فرمانده اس. اس. آنها به نام مارتین کورمیس نشسته بود. شولتسه پس از صحبت مختصری با کورمیس، فهمید که او اس. اس. و نازی بسیار متعصبی است و مأموریت او خرابکاری و انفجار لوله‌های نفت و تأسیسات انگلیسی‌هاست ... او همچنین کپسول سیانوری به شولتسه داد و گفت هریک از آلمانی‌ها یکی از این کپسولها را دارند و هیتلر شخصاً دستور داده است که هیچ‌یک از افراد اس. اس. و حفاظت نباید پس از این زنده به دست دشمن بیفتد ... چون سیاست آلمان در خاورمیانه تغییر کرده است و عمدتاً بر اساس خرابکاری تحت نظر هیتلر و کالتن برونر استوار است. چتربازان و تکاوران دیگری به ایران، عراق، فلسطین، و سوریه فرستاده خواهند شد و این عملیات را انجام خواهند داد.»^{۲۲}

دسته اول چتربازان نخست با کامیونی به تهران نزد مایر می‌آیند. مایر سه نفر از آنها را به ایل بختیاری نزد ابوالقاسم خان می‌فرستد تا به اعمال خرابکاری پردازند. لیکن به دلیل موافق نبودن خان با این روش، یا به علت دیگری، کاری انجام نمی‌دهند، و هنگام بازگشت به تهران، نیروهای انگلیسی آنان را دستگیر می‌کنند. کورل در تهران به طرز فجیعی به قتل می‌رسد.^{۲۳} دو چترباز دیگر همراه اکبری در تهران دستگیر می‌شوند.^{۲۴}

۲۱. نک: فصل چهارم، «روایت دانش نوبخت».

۲۲. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۱).

۲۳. نک: فصل چهارم، «روایت دانش نوبخت».

۲۴. نک: سند (۱).

اما روایت شولتسه از قول نوبخت درباره کورل، راهنمای آنها، این است که او در تهران مبتلا به تیفوئید می شود و می میرد. این چتربازان نیز کسانی مانند کورمیس و همکارانش و با وظایف و تجهیزات مشابهی بوده اند. اقدامها و نتایج عملیات این چتربازان را بعد خواهیم دید. در اینجا فقط تذکر می دهیم که این گونه عملیات خرابکاری در پشت جبهه دشمن هنگام عقب نشینی ارتش آلمان با تعریفی که از ستون پنجم کردیم وفق نمی دهد. هدف «جنبش هواداران آلمان در ایران» این گونه کارها نبود و نمی خواستند کشور خود را خراب و مؤسسات آن را منفجر و ویران کنند، بلکه قصد داشتند آن را آباد سازند. می بینیم که ناصرخان قشقایی همین که از آن آگاه می شود، با آنکه «هیتلر پیام تقدیرآمیزی همراه با یک هفت تیر طلایی و خورجینی پر از سکه های پنج دلاری طلا»^{۲۵} برایش فرستاده بوده است، باز ناراحت می شود و از شولتسه می پرسد: «این گروه بانهای اس. اس. برای چه به اینجا آمده اند؟ و این همه دینامیت را برای چه به اینجا آورده اند؟» و دستور می دهد دینامیتها را فوراً به ایستگاه فرستنده منتقل کنند تا در معرض دید کسی نباشد.^{۲۵} حتی خود شولتسه وقتی این حقیقت را فهمید، «تصمیم گرفت تا در ایران است جلوی خرابکاری آلمانی ها را بگیرد.»^{۲۶} اما مایر، که خود نیز افسر اس. اس. بوده است، تصمیم می گیرد این دستورها را عملی کند و سه چترباز را با تجهیزات به بختیاری می فرستد.

احتمالاً پس از کشف همین پیامها و دستورهای چتربازان و به استناد آنهاست که تدین در اعلامیه وزارت کشور به تاریخ ۱۳۲۲/۶/۱۰ اظهار داشته است: «اخیراً یک سازمان آلمانی به منظور جاسوسی و ایجاد اختلال ... کشف گردیده و معلوم شده است که این سازمان در صدد تهیه شورش و اقدامات مسلحانه بر علیه دولت بوده و نیز می خواسته اند پلها و تونل های خطوط آهن را خراب و ارتباطات نقلیه را مقطوع سازند.»^{۲۷} مایر که خود آدمی ماجراجو بوده با چنین سیاستی مخالفتی نداشته است. اما افسران، سیاستمداران، و شخصیت های برجسته ای که با او رابطه داشته اند، مانند سرلشگر آقاولی، سرلشگر پورزند، علی هیئت نقیبزاده مشایخ، و دیگران، هرگز نمی توانسته اند با چنین اعمالی موافق باشند و به احتمال قوی او را از آن نهی کرده اند. اگر آن گونه که در سند (۱) آمده است قوام السلطنه پس از برکناری از نخست وزیری تا هنگام دستگیری مایر در اوت ۱۹۴۳ (مرداد ۱۳۲۲) با او به طور غیرمستقیم رابطه داشته،

۲۵. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۲).

۲۶. همان جا. ۲۷. نک: سند (۱۹).

۲۷. همان جا.

مسئلاً او را از این کار باز می‌داشته است. به هر حال، مسلم این است که چتربازان مزبور هیچ اقدام مهمی در جهت تخریب انجام نداده بوده‌اند، و الا در اعلامیه فوق به آن استناد یا اشاره می‌شد. حتی در اعلامیه دوم وزارت کشور درباره شرح «عملیات ستون پنجم آلمان در ایران» نیز اشاره‌ای به خرابکاری یا انفجاری از سوی چتربازان پیش‌گفته یا برخورد مسلحانه‌ای میان آنها و نیروهای دولت یا متفقین نشده است. بنابراین، با اطمینان می‌توان گفت در این مرحله نیز ستون پنجم واقعی و بالفعل وجود نداشته و، در نتیجه، پاسخ پرسش یکم منفی است.

(۲) و (۳) درباره پرسشهای دوم و سومی که در مقدمه این بخش طرح کردیم و مربوط به زمان پیدایش جنبش هوادار آلمان و همچنین موضع آن نسبت به دیکتاتوری رضاشاه است، چون ضمن پاسخ به پرسش یکم به گونه‌ای مبسوط پاسخ داده‌ایم، به گفتار بیشتری نیاز نمی‌بینیم.

۴. آیا رضاشاه با آلمانی‌ها ساخته و امید به پیروزی آلمان بسته بوده است؟ اسناد (۵) و (۶) نشان می‌دهد که سیاست رضاشاه بی‌طرف نگاه داشتن ایران در جنگ جهانی و حفظ روابط عادی و جاری خود با تمام دولت‌های دیگر، به ویژه طرفین متخاصم، بوده است. در سند (۵) تأکید شده است که ایران «با هیچ دولت و دسته‌ای بند و بست پنهانی و آشکار ندارد و می‌خواهد روابط دوستانه خود را با همسایگان محفوظ بدارد». معنی آن این است که گرچه ایران نسبت به همه دولت‌های بی‌طرف است و به سود هیچ‌یک یا به زیان دیگری اقدامی نمی‌کند، نسبت به همسایگانش (بخوانید «شوروی و انگلیس»)، افزون بر این، روابط دوستانه داشته و خواهد داشت. به دیگر سخن، دولت ایران تلویحاً نشان داده است که، گذشته از بی‌طرفی عام در جنگ، میان شوروی و انگلیس که همسایه او هستند و دولت‌های دیگر، من‌جمله آلمان، تمایزی قائل است. در سند (۶)، سفیر ایران پاسخ مساعد دولت شوروی را به این پیام دولت ایران مخابره کرده و ضمناً جواب مولوتوف را به پیشنهاد فون شولنبرگ، سفیر آلمان، برای اطمینان خاطر دولت و رضاشاه افزوده است. این همان گفت‌وگویی است که بهرام شاهرخ آن را شرح داده (سند ۶) و مربوط به پیشنهاد دولت آلمان به شوروی است که در برابر اشغال ایران از ادعای خود بر

بغازها چشم بپوشد.^{۲۸} اسناد (۵) و (۶) نشان می‌دهد که رضاشاه از این پیشنهاد آلمان و آن جواب شوروی بی‌اطلاع نبوده است. گرچه در تهران اتل، وزیرمختار آلمان، به شاه اطمینان می‌داد، رضاشاه دلایلی در دست داشت که به آنها اعتماد نکند و از رفت و آمد مولوتوف و شولنبرگ به برلن و مسکو سخت نگران باشد. شاهرخ به کنایه می‌فهماند که انگلیسی‌ها توسط قوام‌الملک رضاشاه را در جریان پیشنهاد هیتلر گذاشته بودند و از قول رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان می‌افزاید: «رضاشاه ... بکلی خود را باخته. وزیرمختارمان چندین تلگراف کرده که حاکی از نگرانیهای شاه است و می‌خواهد بداند راجع به ایران چه مذاکره‌ای با مولوتوف خواهد شد.»^{۲۹}

باری، تلگراف ساعد درباره پامخ مولوتوف به شولنبرگ خاطر رضاشاه را از این بابت آسوده ساخت و موجب عقد «قرارداد بازرگانی و کشتیرانی ایران و شوروی» شد (۱۳۱۸/۱۲/۲۱). بدیهی است که در چنین شرایطی رضاشاه نمی‌توانست نسبت به سیاست آلمان خوش‌بین و امیدوار باشد تا چه رسد به اینکه به پیروزی آن دل ببندد. از سوی دیگر، می‌دانیم که در همان هنگام مقامهای ارتش و وزارت خارجه آلمان با توطئه‌گرانی که قصد کودتا علیه رضاشاه را داشتند سرگرم مغازله بودند.^{۳۰} پس روابط چندان‌گرمی نمی‌توانست میان آنها و رضاشاه وجود داشته باشد. در حقیقت، آلمانی‌ها با آنکه در صدد جلب و استفاده از رضاشاه بودند، اعتماد زیادی به او نداشتند. متقابلاً، رضاشاه هم هائتر و باتجربه‌تر از آن بود که تمام تخم‌مرغهایش را در یک سبد قرار دهد. از این رو، مناسبترین سیاست را همان بی‌طرفی و داشتن روابط حسنه با هر دو طرف می‌دانست. از این رو، حتی هنگامی که یک ایرانی در رادیو برلن علیه مظالم استعمار انگلیس در شرق سخنرانی می‌کرد، چنان خشمگین می‌شد که دستور قتل پدرش را صادر می‌کرد. آخرین نامه ارباب کیخسرو به بهرام شاهرخ سند محکمی است بر اینکه رضاشاه نمی‌خواست است به هیچ روی بهانه به دست انگلیسی‌ها یا دیگران برای مخالفت با خودش بدهد.^{۳۱} سند (۱۰) هیچ‌گونه تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد و نشان می‌دهد که رضاشاه نسبت به این گونه اظهارات رادیو برلن نیز حساسیت داشته است. اگر او امید به پیروزی آلمان بسته بود، چرا باید از حمله رادیو برلن به استعمار انگلیس، حتی اگر مربوط به ایران هم نباشد، چنین خشمگین می‌شد؟!۳

۲۸. نک: سند (۲).

۲۹. نک: «گزارش بهرام شاهرخ»، بند (۵).

۳۰. نک: سندهای (۱)، (۳)، و (۴).

۳۱. نک: «گزارش بهرام شاهرخ»، بند (۴).

۵. آیا کابینه متین دفتری نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند اتحاد میان ایران و آلمان داشته است؟ در پاسخ به پرسش چهارم نشان دادیم که هیچ‌گاه پیوند اتحادی به آن صورت یک طرفه که بولارد و بعضی دیگر ادعا کرده‌اند میان ایران و آلمان وجود نداشته است. شکی نیست که از سال ۱۳۱۵ به بعد، روابط اقتصادی ایران با آلمان رو به گسترش نهاد، و این عمدتاً به علت جنبه پایاپای بازرگانی بود که دست ایران را باز می‌گذاشت. طبیعی است که بر اثر این گسترش روابط اقتصادی، شمار کارشناسان و افراد آلمانی دیگر در ایران افزایش یافت و طبق آمار رسمی به ۷۰۰ تن رسید؛ حتی اگر مطابق سند (۱۳) حدود ۱۲۰۰ یا ۱۷۰۰ نفر هم بوده باشند، تازه از ۳۵۰۰ نفر کارشناس انگلیسی که در ایران کار می‌کرده‌اند خیلی کمتر بوده‌اند. اگر این کارشناسهای آلمانی در رادیو و راه آهن مشغول به کار بوده‌اند، در مقابل، انگلیسی‌ها صنایع عظیم نفت، شبکه توزیع آن در سراسر ایران، و کارخانه هواپیماسازی شهباز ... را در اختیار داشتند. به هر حال، این گسترش روابط اقتصادی، هر اندازه مهم هم باشد، چیزی نبود که با تشکیل کابینه متین دفتری آغاز شده باشد، بلکه چند سال پیش از آن شروع شده بود و پس از آن نیز تا سقوط رضاشاه ادامه یافت. در هشت ماه نخست وزیری دکتر احمد متین دفتری، هیچ قرارداد اقتصادی یا سیاسی با آلمان منعقد نشد، و تنها قرارداد اقتصادی مهمی که در این هشت ماه بسته شد «قرارداد بازرگانی و کشتیرانی ایران و شوروی» بود (۱۳۱۸/۱۲/۲۱). «پیمان بازرگانی ایران و آلمان» شش ماه پس از سقوط متین دفتری، در زمان کابینه منصور، به امضا رسید.

افزون بر این، سندهای (۵)، (۶)، (۷)، و (۹)، که همه مربوط به زمان حکومت متین دفتری است، نشان می‌دهد که روابط سیاسی ایران و آلمان در زمان این کابینه رو به تیرگی می‌رفته است. در مورد سندهای (۵) و (۶)، که مربوط به پیشنهاد آلمان به شوروی درباره اشغال ایران بوده و موجب نگرانی شدید رضاشاه شده است، قبلاً توضیح دادیم و نیازی به تکرار نیست. سند (۷) نشان می‌دهد که دولت آلمان از رفتار این حکومت نسبت به توزیع مطبوعات خارجی راضی نبوده و آن را توهین نسبت به هیتلر و رهبران دیگر خود تلقی می‌کرده است. سند (۹) جواب مؤدبانه ولی محکمی است که وزارت خارجه ایران به توقعات بیجای آلمان داده و بی‌طرفی خود را حتی در زمینه مطبوعاتی و فرهنگی به او گوشزد کرده است. اما مهمتر از اینها سند (۱۰) است که گرچه تاریخ آن ۵ روز پس از سقوط کابینه متین دفتری است، محتوای آن مربوط به دوران صدارت اوست. در این سند، وزیر خارجه از «اظهارات زننده و تهدیدآمیز» اخیر رادیو

برلن اظهار نارضایی کرده، آنها را «به واسطه غرور و پیشرفتهای آلمان در جنگ» دانسته، و به سفیر ایران دستور داده است به زمامداران آلمان بگوید که ایران «به این حرفها و تهدیدات واقعی نمی‌گذارد و با این دسایس موفق نخواهند شد مقاصد خودشان را به ما تحمیل کنند». این سند مؤید گواهی‌هایی است که بهرام شاهرخ درباره گفتارهای خود در رادیو برلن و تأثیر آن در ایران و عصبانیت رضاشاه و فرستادن هیئتی به ریاست سرهنگ سهیلی به آلمان، داده است. ارباب کیخسرو قربانی همین گفتارها می‌شود و سفیر ایران در آلمان تغییر می‌کند. به احتمال زیاد، سقوط متین دفتری و مفضوبیت او هم نتیجه همین گفتارها بوده است. نجفقلی پسیان فرستادن کمیسیون سرهنگ سهیلی را مربوط به مفقود شدن تعدادی از گذرنامه‌های ایرانی در کنسولگری ایران در برلن می‌شمارد که یکی از آنها در دست قاتل کنسول انگلیس در بصره یافت می‌شود، و اکبر دفتری برادر دکتر متین دفتری را که مسئول امور کنسولی ایران در برلن بوده است در مظان اتهام قرار می‌دهد و به زندان می‌افکند.^{۳۲} ظاهراً این ماجرا نیز مزید بر علل سابق می‌شود و سقوط متین دفتری را تسریع می‌کند. به‌طور کلی، برخلاف آنچه بعضی ادعا کرده‌اند، حکومت دکتر متین دفتری نه تنها نقش تعیین‌کننده‌ای در پیوند اتحاد میان ایران و آلمان نداشته، بلکه دوران کابینه او یکی از تیره‌ترین ادوار در روابط سیاسی ایران با آلمان بوده است. این ادعا هم که برخی از نویسندگان کرده‌اند و سقوط متین دفتری را مربوط به شکست آلمان و بطلان پیشگویی او دانسته‌اند دقیقاً نادرست است، چون سقوط او همزمان با پیشرفتهای سریع ارتش آلمان در غرب اروپا و درهم شکستن ارتش فرانسه و انگلیس بوده است (محاصره نیروهای فرانسه و انگلیس در ۱۳۱۹/۳/۵، ورود هیتلر و ارتش آلمان به پاریس در ۱۳۱۹/۳/۲۴، و سقوط کابینه متین دفتری در ۱۳۱۹/۴/۴).

۶. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۵)، چرا متین دفتری سقوط کرد و مفضوب رضاشاه شد؟ پاسخ آن را در پرسش پیش داده‌ایم.

۷. در صورت پاسخ مثبت به پرسش (۳)، هدف کسانی که علیه رضاشاه توطئه می‌کردند چه بود؟ چرا نسبت به آلمان هیتلری امیدوار و خوش‌بین بودند؟ پاسخ این پرسش نیز به طور مبسوط در جواب پرسش (۱) داده شده است.

۳۲. نک: فصل چهارم، «روایت نجفقلی پسیان».

۸. گروه جهانسوز نسبت به آلمان هیتلری و جنگ آن علیه انگلیس چه موضعی داشتند؟ به طور مسلم می‌توان گفت که نظر مخالفی نسبت به آلمان نداشتند و مانند اکثریت مردم ایران خواهان پیروزی آن بر انگلیس بودند. در زندان، بعضی از آنها هواداری خود را از هیتلر و مرام نازی نشان می‌دادند. اما بیشتر آنها در گفت‌وگو و مناسبات خود با زندانیان سیاسی دیگر، که عموماً کمونیست و مخالف هیتلر بودند، سکوت اختیار می‌کردند. دو نفر از آنها، یعنی علی متقی و امان‌الله قریشی، که در زندان پس از بحث با افراد ۵۳ نفر به مارکسیسم گرایش یافتند، به ما می‌گفتند که اعضای این گروه به هیتلریسم تمایل داشته‌اند. ترجمه و انتشار کتاب نبرد من، نوشته هیتلر، از طرف جهانسوز مؤید این واقعیت است.

افزون بر این، نجفقلی پسیان، که خود جزو این گروه بازداشت و محکوم شده بوده است، ضمن نقل جریان شورش افسران و درجه‌داران در فرودگاه قلعه‌مرغی (۸ شهریور ۱۳۲۰) و پرواز دو هواپیما به قصد بمباران مواضع متفقین از قول گلشائیان^{۳۳}، تأیید می‌کند که رهبر آن شورش «سروان وثیق از دوستان ما بود»، یعنی یکی از اعضای گروه جهانسوز که دستگیر نشده بود، و در پایان نقل قول می‌افزاید: «سروان وثیق بعدها به فعالیت اداری پرداخت و مدتی هر دو در سازمان برنامه کار می‌کردیم.»^{۳۴} پس در گرایش این گروه به سوی آلمان و هدف آن تردیدی نیست، گرچه برای بسیاری از اعضای آن ناشی از دشمنی با انگلیس و شوروی و حس میهن‌پرستی و ملی‌گرایی بوده است. ضمناً معلوم می‌شود که همه اعضای این گروه کشف و دستگیر نشده‌اند، بلکه عده‌ای از آنها آزاد مانده و به فعالیت خود ادامه داده‌اند. اما در مورد ارتباط با آلمان (چون مسلم است که با انگلیس و شوروی نمی‌خواستند رابطه داشته باشند)، طبق اسناد رسمی که پسیان ارائه داده است، نه جهانسوز و نه افسران و افراد دیگر گروه او رابطه‌ای داشته‌اند. اما مسلم است که امیر سهام‌الدین غفاری (ذکاءالدوله)، که با جهانسوز مربوط و دست‌کم از وجود چنین گروهی آگاه بوده، با قوام‌السلطنه و سازمان کودتاگران علیه رضاشاه پیوند داشته است. گرچه معلوم نیست که نزدیکی غفاری با جهانسوز تا چه اندازه بوده، و همچنین مسلم نیست که خود غفاری از تماس آن سازمان با آلمانی‌ها آگاهی داشته است. لیکن به فرض آگاهی غفاری از آن تماس، و نیز به فرض نزدیکی سیاسی کامل با جهانسوز، باز منطقی نیست که این افسر جوان را از وجود چنین

۳۳. نک: فصل چهارم، «روایت عباسقلی گلشائیان».

۳۴. واقعه اعدام جهانسوز، نجفقلی پسیان، صص ۵۴-۲۵۳.

سازمانی و چنان تماسی آگاه کرده باشد. چون احتیاط و اصول پنهانکاری مستلزم چنین امری است. چه بسا ممکن بود که اگر جهانسوز و یارانش می دانستند که امثال سرلشگر یزدان پناه و قوام السلطنه از پیکار آنها علیه رضاشاه بهره برداری خواهند کرد، هرگز تن به این کار نمی دادند. بنابراین، مسلم است که جهانسوز و پیروانش هیچ گونه رابطه‌ای با آلمانی‌ها نداشته‌اند. لیکن به احتمال زیاد رهبران آن سازمان، من جمله سرلشگر یزدان پناه، از وجود این گروه (البته بدون دانستن نام افراد) آگاه بوده‌اند. جدیت یزدان پناه و دستوره‌های شدید او برای بازداشت و محکومیت این گروه نه تنها دلیل ناآگاهی از وجود آنها یا مخالفت با هدف آنها نیست، بلکه کوشش برای به هم آوردن سر موضوع و جلوگیری از کش یافتن آن و، سرانجام، گیرافتادن خودش است. به همین مناسبت نگذاشتند پای این پرونده به شهربانی برسد. اگر جهانسوز را به امر رضاشاه به دست شکنجه‌گران شهربانی سپردند برای «کشف ارتباط او با بیگانگان» بود، که از نتیجه منفی آن اطمینان داشتند. آنچه برای یزدان پناه‌ها، سرتیپ نخجوان‌ها، و سرتیپ فیروزها مهم بود تبرئه کردن ذکاءالدوله غفاری بود، تا به رضاشاه بگویند «خاطر مبارک آسوده باشد». اما رضاشاه فریب نخورد و تا هنگام سقوطش غفاری را در زندان نگاه داشت.

۹. آیا هواداران آلمان در بلوای ۱۷ آذر دست داشته‌اند؟ بلوای ۱۷ آذر، طبق اسنادی که ارائه کرده‌ایم، یک روز پس از دستگیری سرلشگر زاهدی و کشف اسناد مایر (سند ۱۷)، در زمانی که انگلیسی‌ها سخت از روش قوام و تحویل ندادن متهمان ناراضی بوده‌اند (سند ۱۶)، و در هنگامی که حمله آلمانی‌ها به استالینگراد به اوج شدت خود رسیده بود، روی داد. همه این عوامل ایجاب می‌کند که از یک سو، «جنبش هواداران آلمان» و «کمیته ملیون» در آن دست داشته باشند، و از سوی دیگر، انگلیسی‌ها بکوشند آن را وسیله سقوط و احتمالاً بازداشت قوام قرار دهند. شگفتا که هیچ یک از این دو مورد پیش نیامد. در اسناد و گواهی‌هایی که ما گرد آورده‌ایم نه اثری از دخالت «جنبش هواداران آلمان» و «کمیته ملیون» به چشم می‌خورد و نه از استفاده انگلیسی‌ها برای سرنگونی قوام. شاید علت اصلی آن توجه هر دو طرف به نتیجه نهایی نبرد استالینگراد بوده است. می‌دانیم که در آن زمان، انگلیسی‌ها قوای موتوریزه هنگفتی را شامل «دولشگر و چندگردان ستاد... از غرب همدان تا جاده قم - اصفهان»^{۳۵} متمرکز ساخته بودند تا اگر سد استالینگراد

۳۵. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، اواخر بند (۹).

فرو ریزد و نیروهای آلمان به سوی قفقاز و ایران سرازیر شوند، جلو آنها را بگیرند. همچنین می‌دانیم که چرچیل قبلاً چنین مصافی را پیش‌بینی کرده بود؛ به همین مناسبت نمی‌خواست دولت ایران را ناراضی کند. ضمناً می‌دانست که قوام از پشتیبانی شوروی و امریکا برخوردار است و، از این رو، صلاح ندید گامی در تضعیف او بردارد، بلکه اجازه داد تا تثبیت شود. و اما «کمیته ملیون» نیز دلیلی برای مداخله نداشت، چون نه با قوام مخالف بود و نه با شاه، که دو طرف دعوا بودند. در ضمن، قوای خود را در انتظار روزی که آلمانی‌ها به مرز ایران برسند جمع و جور می‌کرد. بدین‌سان، بلوای ۱۷ آذر، که در بنیاد نتیجه نارضایی مردم از کمیابی نان و گرانی خواربار و مفاصد دیگر بود، به جنگ تن به تن میان قوام و شاه مبدل شد و با یک آتش‌بس موقتی پایان یافت.

۱۰. آیا از نظر حقوق بین‌المللی متفقین حق بازداشت بازجویی، تبعید، و زندانی کردن شخصیتها و اتباع ایران را به اتهام تشکیل ستون پنجم داشته‌اند؟ گرچه در فصل چهارم، «روایت نورالله لارودی»، ضمن بیانات دکتر محمد مصدق در مجلس (جلسه علنی ۱۳۲۳/۱۱/۲۱) به تفصیل توضیح داده شده است و مابینت این اقدامهای متفقین را با حقوق بین‌المللی نشان می‌دهد، باز هم به اختصار توضیح می‌دهیم که مطابق فصل اول «قرارداد سه‌جانبه» متفقین متعهد شده‌اند که «استقلال سیاسی ایران را محترم بشمارند»، که معنی آن احترام به قانون اساسی و حاکمیت این کشور است، من جمله به نظام قضایی آن. مطابق فصل سوم، بند (ب) و (د)، به نیروهای متفقین در ایران در دوران اقامت تنها حق استفاده از «وسایل ارتباطی: راه‌آهن، راهها، رودخانه‌ها، میدانهای هواپیمایی (فرودگاهها)، بندرها، لوله‌های نفت، و تأسیسات تلفنی، تلگرافی، و بی‌سیم» و «سانسور این وسایل»، یعنی کنترل و نظارت آنها، به آنها داده شده است، نه چیز دیگر. بنابراین، حق دخالت در هیچ زمینه دیگری من جمله بازداشت، بازجویی، تبعید، و زندانی کردن اتباع ایران و اتباع کشورهای دیگر ساکن ایران را نداشته‌اند. افزون بر این، در فصل چهارم متفقین متعهد شده‌اند که «نسبت به ادارات و قوای تأمینیه ایران و زندگی اقتصادی کشور و رفت و آمد عادی سکنه و «اجرای قوانین و مقررات ایران» هر قدر ممکن باشد کمتر مزاحمت خواهند نمود». به عبارت دیگر، در امور داخلی ایران و اجرای قوانین و مقررات کشور مداخله نخواهند کرد.

بنابراین، از نظر حقوق بین‌المللی: ۱. حق بازداشت و زندانی کردن مستقیم (توسط مأموران خود) اتباع ایران یا اتباع کشورهای دیگر مقیم ایران را نداشته‌اند، در

حالی که بارها این عمل را انجام داده‌اند، و یک نمونه انکارناپذیر آن بازداشت و تبعید سرلشکر زاهدی بوده است^{۳۶}؛

۲. در صورتی که ادعا یا اتهامی نسبت به یکی از اتباع کشورهای دیگر مقیم ایران می‌داشتند، بایست دعوا یا اتهام خود را با ذکر دلیل و ارائه مدرک از طریق وزارت خارجه در مراجع قضایی ایران طرح کنند و پی‌گیری آن را خواستار شوند. متهم طبق قوانین و مقررات دادگستری ایران تعقیب می‌شده و پس از محکومیت در دادگاه صلاحیتدار به مجازات (حبس، تبعید، اقامت اجباری، و غیره) می‌رسیده است. نه متفقین به صرف مظنون بودن به شخصی حق تقاضای دستگیری و بازداشت و زندانی کردن او را از دولت ایران داشته‌اند و نه مقامات اجرایی ایران به استناد چنین تقاضایی حق بازداشت و زندانی کردن او را حتی برای ۲۴ ساعت داشته‌اند؛

۳. مقامات اجرایی ایران که طبق تقاضای متفقین اشخاصی را بازداشت کرده بودند می‌بایست طبق «اصل دهم متمم قانون اساسی» در مدت قانونی علت و دلیل بازداشت را به آنها اعلام می‌کرده‌اند، در حالی که تا پایان بازداشت این اشخاص (حدود دو سال یا بیشتر) اعلام نکرده و آنها را بلا تکلیف در زندان نگاه داشته‌اند. بی‌اعتنایی شهربانی ایران به قوانین کشور به حدی بوده است که کاردار سفارت انگلیس به نخست‌وزیر ایران (سهیلی) گوشزد می‌کند که «مطابق کدام قانون این متخلفین مورد تعقیب قرار خواهند گرفت و اشخاص مرتکب به چه کیفرهایی خواهند رسید»^{۳۷}

۴. متهمان، در صورت ارائه دلیل و مدرک، می‌بایست در زندانهای ایران بازداشت و توسط بازجویان ایرانی بازجویی می‌شده‌اند، نه در زندانهای متفقین و توسط بازجویان آنها. توافقهایی که وزارت خارجه ایران طبق سند (۱۵) کرده است نه تنها خلاف قانون اساسی و قوانین دیگر کشور و قوانین بین‌المللی است، بلکه سند جرم‌وزیر خارجه وقت و قابل تعقیب بوده است.

افزون بر اینها، موارد دیگری نیز هست که دکتر مصدق تذکر داده است.

۱۱. جریان کشف و دستگیری این اشخاص چگونه بوده است؟ نخستین گروهی که بنا به تقاضای متفقین از طرف شهربانی دستگیر شدند بلافاصله پس از تصویب «قرارداد سه‌جانبه» در مجلس بود. اگر اشخاص پیش از آن تاریخ به طور مستقیم توسط مأموران

۳۷. نک: سند (۱۴).

۳۶. نک: سند (۱۷).

انگلیسی و شوروی دستگیر و زندانی یا تبعید شده باشند، اطلاعی از آن در دست نیست. طبق «گزارش احمد نامدار»، این گروه شش نفر و عبارت بودند از: ۱ - مهندس داریوش؛ ۲ - دکتر ذوالفقاری؛ ۳ - غلامرضا داروگر؛ ۴ - درودی تاجر؛ ۵ - محمدحسین حسام وزیری؛ و ۶ - سرلشگر آتابای. از این گروه، سرلشگر آتابای بلافاصله در کرمان آزاد شد. محمدحسین حسام وزیری، هنگام اعزام به محل بازداشت یا تبعید، به کمک پدرش از چنگ مأموران گریخت، در تهران پنهان شد، و به فعالیت جدی علیه متفقین تا پایان جنگ ادامه داد و هیچ‌گاه دستگیر نشد. آن چهار تن دیگر پس از چندی، چون از آنها رفع سوءظن شد، آزاد شدند و هیچ‌کدام گذارشان به بازداشتگاه اراک نیفتاد.^{۳۸}

گروه دومی که متفقین خواستار بازداشت آنها شدند عناصری بسیار فعالتر و مؤثرتر از این گروه اول بودند. پیش از آن، بنا به تقاضای متفقین، شهربانی در ۲ اردیبهشت ۱۳۲۱ اعلامیه‌ای منتشر کرد و کسانی را که «له محور و علیه متفقین تبلیغ کنند یا اتباع دول محور را مخفی سازند» به تعقیب تهدید کرد.^{۳۹} همزمان با آن ستوان احمد اکبری، کارمند قورخانه، از آلمان «با پیامی به صورت میکروفوتو برای قوام‌السلطنه» به تهران بازگشت، و چون مورد سوءظن بود، بنا به تقاضای انگلیسی‌ها از طرف شهربانی بازداشت شد و مورد بازجویی قرار گرفت. لیکن چون مدرکی علیه او به دست نیامد آزاد شد و، چنانکه می‌دانیم، دو بار محرمانه با قوام ملاقات کرد. قوام در ۱۸ مرداد ۱۳۲۱ رسماً نخست‌وزیر شد. در اواخر تابستان، مقامهای انگلیسی از نو تقاضای بازداشت اکبری را کردند، منتها این بار همراه با سه تن دیگر از فعالان و کارگزاران «جنبش هواداران آلمان» به نامهای: ۱ - حسین نیوندی، رئیس حسابداری ایران‌تور؛ ۲ - ستوان یک هوایی هادی سپهر، کارمند هواپیمایی؛ ۳ - ستوان غلامرضا یحیایی، افسر نیروی زمینی. این چهار تن، چون از حکم بازداشت خود آگاه شده بودند، پنهان شدند، و با وجود تقاضاهای مکرر انگلیسی‌ها، تا پایان سال ۱۳۲۱ هنوز دستگیر نشده بودند.^{۴۰}

در این فاصله حوادث مهمی روی داد. از یک‌سو، با توافق دولت ایران، بازداشتگاه انگلیسی‌ها در اراک برپا گردید و مضمونانی که پیش از آن در شهرهای دیگر زندانی بودند به آنجا منتقل شدند.^{۴۱} از سوی دیگر، پس از مجادله موزس گاسپاریان با فرانتس مایر، اسناد محرمانه مایر به دست انگلیسی‌ها افتاد. بلافاصله سرلشگر زاهدی

۳۸. نک: فصل سوم، «گزارش احمد نامدار»، بند (۲).

۳۹. نک: سند (۱۴).

۴۰. نک: اسناد (۱۶) و (۱۸).

۴۱. نک: سند (۱۵).

را رأساً دستگیر کردند و به خارج از کشور فرستادند، هواپیماهای اکتشافی انگلیسی بر فراز فرودگاه فراشبند در منطقه ایل قشقایی پرواز و عکس برداری کردند. کمی پیش از آن حبیب‌الله خیل‌تاش، که در خطر بازداشت بود، نزد شولتسه پناهنده شد و خبر دستگیری زن او و کشف اسناد و پیامهایش را در مرز ترکیه به او داد.^{۴۲} همه اینها نشانه آن بود که انگلیسی‌ها به اسرار مهمی از «جنبش هواداران آلمان» و مبارزه با متفقین دست یافته‌اند. با وجود این، برخلاف آنچه بعضی گفته‌اند،^{۴۳} پس از کشف اسناد مایر، انگلیسی‌ها تقاضای بازداشت گروه انبوهی از هواداران آلمان و کسانی را که با مایر در ارتباط بودند نکردند. همان گونه که در پیش گفتیم، تا پایان سال ۱۳۲۱، یعنی بیش از سه ماه پس از کشف آن اسناد، تقاضای آنها از کابینه دوم سهیلی دستگیری همان چهار تن، اکبری و یارانش، بود.^{۴۴} تنها پس از دستگیری اکبری با دو چتر باز آلمانی در تابستان ۱۳۲۲، که منجر به دستگیری مایر شد، انگلیسی‌ها توانستند در اوایل شهریور صورت مفصل هواداران آلمان را به دولت تسلیم و تقاضای بازداشت آنها را کنند، و مأموران شهربانی همراه افسران انگلیسی آنان را بازداشت و به اراک منتقل کردند.^{۴۵}

سوالی که پیش می‌آید این است که چرا متفقین همان هنگام که به راهنمایی گاسپاریان اسناد مایر را از مخفیگاه آنها کشف کردند در صدد دستگیری این اشخاص برنیامدند، چون وجود و آزادی اینان در آن زمان که نیروهای آلمان در دروازه قفقاز بودند بسی خطرناکتر از شهریور ۱۳۲۲ بود که سرنوشت جنگ تقریباً معلوم شده و آبها از آسیاب افتاده بود. به نظر من باید قبول کرد که در هنگام دستگیری سرلشگر زاهدی (۱۳۲۱/۹/۱۶)، انگلیسی‌ها هنوز نامه‌های این اشخاص را نمی‌دانستند، چون مایر در یادداشتهای خود آنها را به رمز، یعنی به صورت عدد، نوشته بود و موزس گاسپاریان، با وجود نزدیکی با مایر، از این رمز آگاه نبود.^{۴۶} او مطالبی را که می‌دانست، مانند روابط مایر با سرلشگر زاهدی و وجود آلمانی‌ها پیش ناصرخان را، به انگلیسی‌ها گفته بود و محل اسناد را نشان داده بود، ولی بیش از این چیزی نمی‌دانست، و الا همان موقع باید آجودان سرلشگر زاهدی را که دستگیری او را فوراً به ناصرخان اطلاع داده بود و شوهر

۴۲. «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۹) و (۸).

۴۳. نک: فصل سوم، «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۳).

۴۴. نک: سند (۱۸).

۴۵. نک: سند (۱۹).

۴۶. نک: فصل سوم، «گزارش احمدنامدار».

استاندار اصفهان که مایر را پناه داده بود^{۴۷} نیز دستگیر و زندانی می‌کردند. ظاهراً پس از دستگیری مایر در مرداد ۱۳۲۲، رمز را از خود او به دست آورده و نامهای مزبور را کشف کرده‌اند.

سؤال دیگری که طرح می‌شود این است که چرا شخصیت‌های برجسته‌تری مانند قوام، حکیم‌الملک، مستشارالدوله، کاظمی، و احتمالاً یزدان‌پناه را که در این جنبش نقش داشته‌اند دستگیر نکرده‌اند؟! بنا به یک روایت، نام قوام و احتمالاً آن اشخاص دیگر هم در این صورت بوده‌اند^{۴۸}، منتها دولت ایران دستگیری و زندانی کردن آنها را صلاح یا مجاز ندانسته و انگلیسی‌ها را نیز قانع کرده است. احتمال دوم این است که بر سر بازداشت آنها، به ویژه قوام، میان انگلیسی‌ها و روس‌ها توافق وجود نداشته و دولت شوروی با دستگیری آنها موافق نبوده است.

گفتنی است که گرچه بازداشت این اشخاص به نام متفقین و به استناد «قرارداد سه جانبه» صورت می‌گرفته، دولت شوروی و مقامات آن نه شرکتی در تقاضای دستگیری آنها و نه دخالتی در بازداشت، بازجویی، و زندانی کردن آنها یا اداره بازداشتگاه اراک داشته‌اند. تمام اینها تنها به ابتکار مقامهای سیاسی و نظامی انگلیسی بوده است. در مقابل، شوروی‌ها نیز در رشت بازداشتگاهی داشته‌اند و کسانی را که به نظرشان هوادار آلمان یا مخالف شوروی می‌آمده‌اند در آنجا زندانی و بازجویی می‌کرده‌اند. از هویت این بازداشت‌شدگان و علت آن اطلاع زیادی در دست نیست. تنها می‌دانیم که چند تن از زندانیان اراک، به تقاضای مقامات شوروی، برای مدت کوتاهی به بازداشتگاه رشت منتقل شده و مورد بازجویی قرار گرفته‌اند. این اشخاص عبارت بوده‌اند از: ۱ - آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی؛ ۲ - حبیب‌الله نوبخت؛ ۳ - جهانگیر تفضلی؛ ۴ - خسرو اقبال؛ ۵ - حسینقلی کاتبی. این اشخاص به بازداشتگاه اراک بازگردانده شده‌اند. نام بازجوی شوروی کلنل سوسنین، و نام مترجمش غفاری بوده است.^{۴۹}

افزون بر این، آقای ژوزف، نویسنده و سردبیر روزنامه ارمنی زبان آلك چاپ تهران، و پنج تن ارمنی دیگر چندین ماه در بازداشتگاه رشت زندانی بوده‌اند، ولی پس از انحلال بازداشتگاه رشت در اواسط ۱۳۲۳ به بازداشتگاه تهران (بیمارستان پانصد

۴۷. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۹)؛ «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۲).

۴۸. نک: فصل چهارم، «روایت احمدعلی سپهر».

۴۹. نک: فصل چهارم، «خاطره‌ها و آرمانهای حبیب‌الله نوبخت».

تخت خوابی) منتقل، و دو ماه پس از پایان جنگ آزاد می شوند.^{۵۰}

۱۲. از نظر عقیده‌ای و حزبی، تجانس میان دستگیرشدگان وجود داشته است یا نه؟ و اگر وجود داشته، به چه صورت و چگونه بوده است؟ پیش از پاسخ به این سؤال، باید نگاهی به ترکیب سازمانی «جنبش هواداران آلمان در ایران» بیفکنیم و عناصر تشکیل دهنده آن را بررسی کنیم. اگر از قوام السلطنه و «سازمان کودتاگر»ی که رهبر آن بود چشم‌پوشیم، چون جز آنچه پیش از این آورده‌ایم چیزی درباره آن نمی‌دانیم، جنبش مزبور از نظر سازمانی خلاصه می‌شود در «کمیته ملیون» و سازمانهای ترکیب‌کننده آن. این کمیته، به ابتکار فرانتس مایر، در زمان کابینه فروغی و برای مبارزه با او و متفقین و به ویژه «قرارداد سه‌جانبه» تشکیل شد. این کمیته یازده نفر عضو داشت که بعضی نماینده احزاب وابسته به آن و دیگران «شخصیتهای ملی» بودند.^{۵۱} از اعضای این کمیته اشخاص زیر را نام برده‌اند:^{۵۲}

۱ - آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی^{۵۳}

۲ - حبیب‌الله نوبخت، نماینده و رهبر «حزب کبود»^{۵۴}

۳ - حسینعلی نقیب‌زاده مشایخ، نماینده «حزب پیراهن‌سیاهان»^{۵۵} یا «حزب سیاه‌پوشان»^{۵۶}، که رهبر واقعی آن آیت‌الله کاشانی بوده است، چون نقیب‌زاده مرید مؤمن آیت‌الله بود.^{۵۷}

۴ - سرلشگر فرج‌الله آق‌اولی، فرمانده ژاندارمری^{۵۸}

۵ - علی هیئت، رئیس شعبه ۸ دیوان عالی کشور^{۵۹}

۶ - سرلشگر پورزند، رئیس اداره اصلاح نژاد اسب^{۶۰}

۷ - محمدحسین حسام وزیری، کارمند ایران‌تور^{۶۱}

۵۰. نک: فصل چهارم، «روایت نورالله لارودی».

۵۱. نک: فصل سوم، «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۲. نک: «گزارش احمدنامدار» و «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۳. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳).

۵۴. همان‌جا و «گزارش محمدحسین حسام وزیری»، بند (۱).

۵۵. نک: «گزارش احمد نامدار».

۵۶. نک: «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۷. نک: «گزارش احمد نامدار».

۵۸. نک: «گزارش محمدحسین حسام وزیری».

۵۹. همان‌جا.

۶۰. همان‌جا.

۶۱. همان‌جا و «گزارش احمد نامدار».

۸- حسین نیوندی، رئیس اداره حسابداری ایران تور^{۶۲}

۹- احمد نامدار، کارمند سفارت آلمان در ایران^{۶۳}

۱۰- فرانتس مایر

نفر یازدهم احتمالاً شیخ عبدالمجید مینوچهر، وکیل دادگستری، نماینده حزب و گروهی بوده است که نام آن را نتوانستیم بیابیم. جلسات این کمیته ظاهراً منتظم نبوده است، چون نامدار ادعا می‌کند که فقط یک جلسه از آن تشکیل شده و «اولین و آخرین جلسه» بوده است. در صورتی که حسام وزیری مدعی جلسات بیشتری است. به هر حال، هر دو نفر اظهار می‌دارند که این کمیته کمیسیونهای چندی را برگزیده است، مانند کمیسیون تبلیغات، کمیسیون سیاسی، و کمیسیون نظامی. طبق گفته حسام وزیری، همه این کمیسیونها «تحت سرپرستی» مایر بوده است و کار می‌کرده‌اند. اما نامدار مدعی است بر سر وظایف این کمیسیونها و تعیین فرماندهی نظامی اختلاف نظر در کمیته بروز کرده و کار به مجادله کشیده است. در میان احزاب و جمعیتهای غیرقانونی وابسته به این کمیته، بی‌شک «حزب کبود» هم از نظر کمیت و هم از جهت کیفیت مهمترین آنها بوده است. حبیب‌الله نوبخت شمار اعضای آن را «هزاران نفر» ذکر کرده، و حسام وزیری اهمیت و قدرت آن را به حدی دانسته که حسادت مایر را برمی‌انگیخته و او را تحریک می‌کرده است که به این حزب «ضربت بزند». اگر این گفته‌ها هم اغراق‌آمیز باشد، به هر حال مسلم است که هم قوام در زمان نخست‌وزیریش، هم ناصرخان قشقای و ابوالقاسم خان بختیاری، هم مایر، و هم شولتسه برای نوبخت و حزب کبودش وزنی بیش از احزاب و جمعیتهای دیگر قائل بوده‌اند.

و اما انسجام در میان عناصر ترکیب‌کننده جنبش جز در مورد علاقه و امید به پیروزی آلمان، مطلقاً وجود نداشته است. دو عامل آلمانی اصلی آن، یعنی مایر و شولتسه، با هم اختلاف منافع و روش و حتی رقابت داشته‌اند، و این اختلاف و رقابت نه شخصی، بلکه بنیادی یعنی ناشی از نظام آلمان هیتلری، میان ارتش آلمان و حزب نازی، میان فرماندهان نظامی و سازمان اس. اس.، بوده است. این اختلاف و رقابت به اندازه‌ای آشکار بوده که ناصرخان نیز از آن آگاهی داشته است.^{۶۴} از این گذشته، موارد اختلاف و رقابت میان گروهها و شخصیتهای متنفذ کمیته فراوان دیده می‌شود. مطابق «گزارش احمد نامدار»، در نخستین جلسه کمیته، نه بر سر روش تبلیغاتی و نه روی برنامه فعالیت

۶۲. همان‌جا. ۶۳. نک: «گزارش احمد نامدار».

۶۴. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۱۰).

سیاسی توافقی پدید نمی‌آید. افزون بر این، سر تعیین فرماندهی نظامی کار به مجادله و مشاجره می‌کشد.^{۶۵} حسام وزیری گزارش می‌دهد که در جلسه‌های کمیته، هر کدام از شخصیتها «تعداد مریدان خود را به میلیونها می‌رساندند» و قدرت و نفوذ خود را بیش از آنچه بود می‌نمودند تا نظر مایر را به خود جلب کنند. نمونه‌هایی از این دست در گواهی‌هایی که آورده‌ایم فراوان است. بنابراین، پاسخ به این سؤال نیز منفی است.

به همین دلیل، در این گواهیها (به جز «خاطرات شولتسه») دروغ، تهمت، خلاف واقع‌گویی، نسبتهای ناروا، و حتی فحاشی به یکدیگر زیاد است. داستان عشق مایر به لی لی سنجرلی و جاسوسی این خانم راست به نظر نمی‌آید؛ مایر آن قدر در معرض خطر و درگیر فعالیت بود که جایی برای عشق‌بازی برایش باقی نمی‌گذاشت. اتهام جاسوسی برای انگلیسی‌ها به گاسپاریان نیز از همین دست به نظر می‌رسد. مایر، طبق گواهیهای متعدد، آدمی تندخو، مغرور، و خودبزرگ‌بین بوده و از نظر عقیدتی و نژادپرستی نیز اطرافیان خود را پست‌تر از خویش می‌شمرد و با خشم و تندی با ایشان رفتار می‌کرده است. موزس، که از این رفتار به تنگ آمده بود، در یک برخورد در برابر او می‌ایستد و به روی هم اسلحه می‌کشند؛ بعد از ترس انتقام مایر به دشمن پناهنده می‌شود. اگر او واقعاً جاسوس بود، این گونه رفتار نمی‌کرد. همچنین به کسان دیگری که تهمت جاسوسی و خیانت زده‌اند در اکثر موارد درست نیست. حقیقت این است که پس از شکست آلمان هیتلری، کسانی که از آن بتی برای خود ساخته بودند و آن را می‌پرستیدند گرفتار هزیمت شدند، و چون دنبال مسئولی برای نومیدی و درماندگی روحی خود می‌گشتند، به جان یکدیگر افتادند و بازار تهمت و افترا رواج گرفت.

در پایان، نکته سؤال‌انگیز نقش محمدرضا شاه در این ماجراست. بی‌شک، تمام حزبها و سازمانهای علنی هوادار آلمان، مانند حزبهای «میهن‌پرستان» و «نبرد»، هوادار شاه و متکی به پشتیبانی او بودند.^{۶۶} اما در میان اسناد و مدارکی که ارائه دادیم فقط دو جا نشانه‌هایی مربوط به شاه وجود دارد. یک جا مایر به شولتسه می‌گوید: «هنگام ملاقات با زاهدی احساس کردم که ... مقامات بالاتر و عالی‌تر پشت سر او ایستاده‌اند. احتمالاً وزیر جنگ و شاید شاه جدید پشتیبان او باشند.»^{۶۷} اما در جای دیگری سخن از پیشنهاد

۶۵. نک: «گزارش احمد نامدار»، بند (۳).

۶۶. نک: خاطرات دست‌نوشته مرحوم جهانگیر فضل‌ی و نشریات این حزبها.

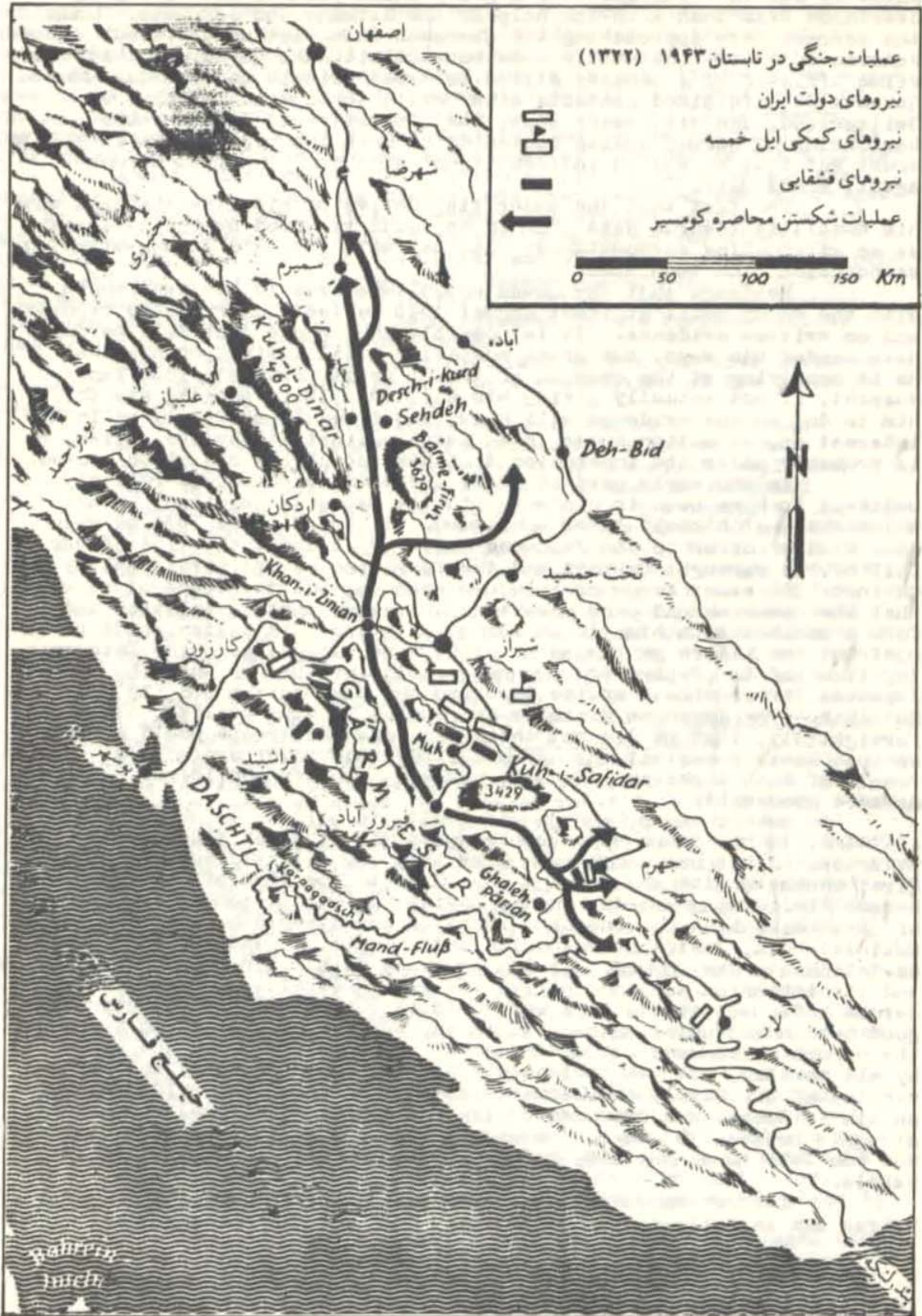
۶۷. نک: «خاطرات شولتسه هولتوس»، بند (۵).

نوبخت می‌شود که شاه را خلع و ناصرخان قشقایی را به تخت سلطنت بنشانند.^{۶۸} معلوم می‌شود که در این جنبش نسبت به شاه اختلاف نظر وجود داشته است، بعضی هوادار و برخی مخالف او بوده‌اند. شاید به این علت است که از میان زندانیان اراک، جمعی بعدها در کنف حمایت شاه به بالاترین مقامات دولتی دست می‌یابند، مانند مهندس شریف امامی، موسوی‌زاده، ارتشبد آریانا، ارتشبد باتمانقلیچ، خسرو اقبال، جهانگیر تفضلی، جواد بوشهری، و عبدالوهاب اقبال، ولی عده‌ای دیگر به جایی نمی‌رسند و حتی مفضوب و مطرود می‌شوند.

□

پیوست

نقشه جنگی و اصل بعضی از اسناد مهم



نقشه عملیات جنگی قشقایها و عشایر جنوب علیه نیروهای دولت و انگلیس

QAVAM ES-SALTANEH. (Summary).

Before the German attack on the Soviet Union he was the ringleader of a group which plotted avortively to overthrow Reza Shah with the help of the Germans and Japanese. When the Germans were approaching the Caucasus this plot was revived, and a Persian emissary from Berlin made contact with the Qavam, at that time Prime Minister of a country allied to Great Britain and Russia. The Qavam also maintained contacts with Berlin through his brother in Switzerland, and with Nasser Khan, the Qashgai rebel leader whose harbouring of German agents caused us so much trouble. There is little doubt but that he was in indirect touch with the principal German agent, Franz Mayr.

The fact that the underlying motive of his Axis contacts was his hostility towards Reza Shah is no doubt regarded by the Russians as an extenuating circumstance; and may well indicate a long-standing association with them also.

Evidence that the Qavam es-Saltaneh was in constant touch with the enemy until at least August 1943 is based on reliable reports and on written evidence. It is possible that since that date he may have mended his ways, but grave suspicion still rests upon him that he is conniving at the evasion of arrest by at least one important suspect, if not actually giving him shelter. It is nothing new for him to do, as the evidence will show, and it would certainly be in his interest as, no action having been taken against him by the Allies, he is probably under the impression that his activities cannot be proved.

In the early part of 1912, Qavam es-Saltaneh was reliably believed to have been in contact with the Japanese Legation, a fact which the Shah himself later confirmed. It is believed that he made some kind of offer to the Japanese Minister at about the time of the fall of the Ferrouhi Cabinet and the formation of the first Jomeili Cabinet. The exact terms of this are unknown, but the sense of it was that the Qavam should once more take an active part in politics and form a cabinet with himself as Prime Minister. His policy would be to obstruct the Allies as far as he might dare without actually antagonising them and to prepare the ground quietly for the day when the Japanese forces should arrive to drive out the British and the Russians. The Japanese Minister is reputed to have replied, somewhat farsightedly, that he did not think the Japanese troops would arrive so soon as to forestall the Qavam falling from power again as a result of such a policy. He did, however, express confidence in the Qavam's good-will.

Such a story, though difficult to believe or substantiate at the time, is now in no way surprising in the light of subsequent evidence. It is now known from more than one reliable source that the first contacts with the Germans were made in the time of Reza Shah, before the German attack on the Soviet Union. A committee composed of Qavam es-Saltaneh, General Yezdanpanah, General Ghadimi, Hakim-ul-Mulk, Mosteshar-ed-Dowleh and Hussein Ali Sharagzlou (Path-es-Saltaneh), was formed. It was in touch with other prominent Persians and its intention was to contrive the overthrow of Reza Shah with German aid. Secret meetings were held in Tehran and an emissary with good German contacts, Path-es-Saltaneh, was sent to Berlin to approach the German government for assistance. A plan was adopted and agreed to by all parties, but was fortunately spoiled by the jealousy and intervention of Dr. Etel, the German Minister in Tehran who prided himself on his influence and friendship with Reza Shah. The result was a struggle between the German Foreign Office and High Command until it was too late to do anything before the Anglo-Soviet intervention in Persia.

The Government which it was hoped would be established in Tehran was as follows:-

Prime Minister	-	Qavam es-Saltaneh.
War Minister	-	General Yazdanpanah.
C.G.S.	-	General Ghadimi.
Foreign Affairs.	-	Mosteshar-ed-Dowleh.
Interior.	-	Path-es-Saltaneh.
Hakim-ul-Mulk did not want a post.		

The Allied entry into Persia, for a time upset everything, but the swift advance of the Germans towards the Caucasus revived their

interest in the plan for a coup d'état which would be favourable to themselves. Ahmed Akbari, now interned at Sultanabad, but then in Berlin, was sent by the Germans with a special micro-photo message to contact the Qavam es-Saltaneh once more. The committee was to be told through this channel that in the summer of 1942 German troops would reach the Persian frontier, that the German Government desired the close co-operation of the Persian Army, which in the circumstances would have to be reformed, and that the committee should take over power at the appropriate moment. Financial help would be given if necessary. The broad lines of this policy are familiar and can be compared to the line which Mayr was taking during the summer of 1943 before his capture.

Ahmed Akbari returned to Tehran in April 1942. He was expected by us to be working for the Germans even then and was interrogated by the Persian Police at our request but without result. He did not deliver the message personally to the Qavam as he was afraid to draw attention to himself and the latter was at that time at his property in Lahijan. He therefore contacted Hassan Gharagozlu, the son of Yath-es-Saltaneh, who carried a letter to Lahijan, and it was through this same channel, after he had been released by the Persian Police, that the actually met Qavam es-Saltaneh.

Akbari wrote and signed a statement on his own activities on behalf of the Germans. The following is a translation of his description of his interview with the Qavam:-

"My conversation with the Qavam lasted at most ten minutes and concerned the contents of the letter. He explained that he could not give me an immediate reply and must think about it. When I asked him whether he could provide me with a w/T set, he replied in the negative. At the second meeting he said it was still impossible to undertake anything. When I sent Gharagozlu to him for the third time he replied that if German troops reached the Persian frontier he would be in a position to do something.....In the meantime I heard that all those who had been in Germany were to be arrested. I then went for the third and last time to the Qavam and asked him to see, if possible, that I was not arrested. He said that he could not prevent it but that he would try to keep all those who had been arrested in Persia. I asked him when I was to be arrested and he replied that it would be on the next day or the following day".

This last meeting was when Qavam es-Saltaneh was Prime Minister and head of a government committed by treaty to collaborate with the Allies. It might well be asked why then he saw fit to warn a man whom he knew to be a German agent against impending arrest at the request of the British authorities, thus enabling him to go into hiding. Akbari was not caught for a whole year as a result of this timely warning during which time he was able to work closely with Franz Mayr and was in fact eventually captured in the company of two German parachutists.

In support of Akbari's evidence, there is also the signed statement of Hassan Gharagozlu:-

"Some two years ago a person came to the office and introduced himself as Akbari.....After a few days had passed the man came again and disclosed that he had a letter which he had to give to the Qavam es-Saltaneh and that, since he had newly arrived and in view of his travels, did not know anyone, and would I do this for him (i.e. hand over the letter). I went away and delivered the letter in Lahijan. When Akbari handed this to me, it was understood that I ask when the Qavam was coming to Tehran. I put the question and he said that, for the time being, he was very busy with some work but that he would come in ten or fifteen days' time. On my return I gave an exact account of what had taken place to Akbari.

"You have asked what kind of work they were engaged upon. I have heard and seen that they were continually preparing to bring about some trouble and were working for a day that would be one of the worst of which the imagination could conceive. This policy they continued".

Meanwhile things were going rather well for Berlin. The German drive for the Caucasus in August 1942 was in full swing, the Qavam was Prime Minister and Mostafar-ed-Dowleh and Hakim-ul-Hulk had

been.....

been brought into the Cabinet as Ministers without portfolio. The only puzzle was the omission of General Yasdanpanh. The Qavam gave to his fellow conspirators as a reason for this that the General would thus be freer to plan the necessary reforms of the Persian Army if he were left out for a time.

The Qavam's schemes were closely linked with his brother Vossough-ed-Dowleh, who was in Switzerland at the time and it was through him that he kept in touch with Berlin after Akbari had gone into hiding. He hoped to send Vossough as Persian Ambassador to Turkey, where he could act as a convenient intermediary. Vossough was in fact nominated for the post, but his health never improved sufficiently and he went to Geneva instead and the Germans contacted him there.

This strategic placing of trusted people in diplomatic posts was a favourite point of the Fifth Column's policy here in Persia. Franz Mayr and Haubakht were both interested in getting another Gharaguslu to Turkey in a diplomatic post. This was Ehtesham-ed-Dowleh, now interned at Sultanabad and a confessed collaborator of Franz Mayr. Both Mayr and Qavam es-Saltaneh were interested in getting General Nupal (also interned) to Turkey as Military Attaché. The evidence for this is to be found in the Mayr papers and Nupal has confessed to the Qavam's wishes in the matter.

Once more events proved too much, however, for the Qavam's plans. The campaign in Russia went against the Germans, they were being beaten in Africa and finally he himself ceased to be Prime Minister.

Franz Mayr never actually contacted the Qavam es-Saltaneh, personally, but there is plenty of evidence to show that they were friends and their respective aims dovetailed neatly.

Hushang Hannechri, one of the sons of Sheikh Abdol-Karim Shirazi, was in a good position to know what the Fifth Column was attempting. He once stated that in 1942 the Qavam es-Saltaneh had much contact with Masser Khan Qashgai and that he used Sayid Qassem Hashani and Sayid Haghbzadeh Hushayekh as his intermediaries.

Qavam es-Saltaneh when in office did nothing to prevent Haubakht from visiting Masser Khan Qashgai at a time when it was common gossip if not actual knowledge that Haubakht was not only hostile to the Allies but supporting tribes with whom there were known to be German hide-outs.

Hones Gasparian, who used to live with Mayr until they quarrelled in Isfahan in November 1942, thus leading to the capture of many documents and Gasparian himself, gave some interesting evidence under interrogation. He asserted that Mayr was in touch with the Qavam through the intermediary of Haubakht and Kazemi, then Minister of the Interior. The Qavam as Prime Minister sent a message to Mayr asking him to suggest to the German Government that Tehran should not be bombed from the air. Mayr is said to have replied that this could be arranged on the following conditions:-

- (a) Persia must undertake not to fight against Germany under any circumstances.
- (b) Qavam's Government must give clear instructions to the Persian Police that no German or their agents in Persia should be interfered with.
- (c) All British and Allied nationals must be made to leave Tehran prior to its being declared an open town.

It will be recalled that the question of making Tehran an open town was actually raised.

Gasparian also recounted how Mayr told him of how Qavam instructed Kazemi to keep in touch with Mayr through Haubakht. Mayr again mentioned the proposals with regard to making Tehran an open town, and also spoke of Haubakht's schemes for putting Masser Khan Qashgai on the throne instead of the present Shah.

Finally when Mayr was captured there were found in his possession notes in his own handwriting for a report on the political situation in Persia which it was his intention to transmit to Berlin. He wrote, among other things, "The combinations have been formed in Isfahan; one against the tribes which comprises the Court, Parliament and well-known servants of the British..... On the other side is the Freedom Front of the Mellian controlled by me. It has the nation behind it and affiliation with a great part of the forces ranged against the Court under the Qavam-es-Saltaneh with their great press influence".

At the very best, the Qavam es-Saltaneh must be considered guilty of connivance at Fifth Column activities. If he was as in favour of the Allied cause as he always made out, his duty was surely to inform the Allied representatives of the danger which he knew to exist. There is, however, little doubt that the evidence as set out in this report is substantially correct and he is consequently as guilty as many of the worst now interned for having worked and plotted on behalf of the Axis.

MOVARRREKH-ED-DOWLEH.
(Ahmed Ali Sepah).

Movarrekh-ed-Dowleh's connection with the Germans dates from the last war, and he was for many years Dragoman of the German Legation in Tehran.

More recently, before the events of Shahrivar, he claimed the friendship of Ettel, the German Minister in Tehran, and there is little doubt that he maintained his contacts with the Germans as long as they were in Persia. He was also on good terms with the Japanese Legation and was often a visitor there.

He is quite without conscience, however, in making his political contacts and in carrying out his intrigues, for, like the Qavam es-Saltaneh, he has endeavoured also to ingratiate himself with the Russians.

It was reported to us, too, in June 1942, that he was putting it about among his friends and acquaintances that the British were supporting his candidature for a cabinet post. At the beginning of 1944 he was again spreading a similar story about himself and the British, which of course was unfounded.

In August 1942 he declared to a source that he was the Qavam es-Saltaneh's right hand man and that he had been chosen by the new Prime Minister to undertake backstairs missions for him. This was probably one of the few occasions on which Movarrekh-ed-Dowleh has spoken the whole truth, and his attachment to the Qavam is one of his few loyalties of the past two years. In fact, both seem to have been of one mind in their noble game of flirting with the Russians and plotting with the Germans.

In the summer of 1943 a reliable source reported that Movarrekh-ed-Dowleh was trying to influence the Shah with pro-German ideas through the intermediary of the Shah's favourite, Sardous.

Movarrekh-ed-Dowleh was implicated in the plot with Hussein Ali Qharagozlu, Qavam es-Saltaneh and others to overthrow Reza Shah with German help. This confederacy continued after the events of Shahrivar, though the collaboration with the Germans assumed a different form. The details of this have been dealt with at length elsewhere.

His behaviour as Under Secretary at the Ministry of Mines and Industry has been the subject of serious annoyance to the Commercial Secretariat of the British Embassy and to the Middle East Supply Centre representatives in Tehran. This Ministry has always been a hot-bed of anti-Allied and pro-German sentiments, and Movarrekh-ed-Dowleh has done much to aggravate matters. He was intriguing against his Minister, General Shahrivar, victimising anyone of the Ministry's employees who was thought to be pro-British, and in every way being thoroughly obtrusive.

It is reported that he accepted large sums of money from Saffian and Sanahi in connection with their mining projects in the Persian Gulf region. This would not be surprising, as censorship intercepts of May 1943 show that Alexander Saffian and Movarrekh-ed-Dowleh are on intimate terms.

There are grounds for suspecting that Movarrekh-ed-Dowleh knows where Hussein Ali Qharagozlu (Path-es-Saltaneh) is now hiding. It is certainly in his and the Qavam's interest that Hussein Ali Qharagozlu should not be arrested or otherwise contact the British authorities. Movarrekh-ed-Dowleh has admitted to knowing about the activities of these people but he pretends only to have learnt of them since Qharagozlu returned from Europe at the end of July 1943, whereas in fact he was fully aware of what was happening from the beginning.

It.....

SPECIAL DISTRIBUTION & WAR CABINET.

From TURKEY.

Decypher. Sir H. Knatchbull-Hugessen (Angora).
8th August, 1940.

D. 10.00 p.m. 8th August, 1940.
R. 10.05 a.m. 9th August, 1940.

No. 948.
Ingram Dept.
Central Dept.
Cromwell Dept.

***** We have always to watch
a Soviet move against Iran
likely in present circumstances.

By immediately preceding telegram.

R.G. [Signature]

Same [Orp. unrec.] stated that he had recently seen German and Italian Naval Attachés in Istanbul. German Naval Attaché had discussed German policy with regard to Russia, which he had explained in detail with L.M.S. German Naval Attaché stated that German and Italian efforts would now be directed to persuading Russia not to worry about Straits question. They would point out that even if this question could be settled to Russia's satisfaction the Mediterranean remained a closed sea and Russia could be held there by either the British or the Italian fleet. If the Soviet Government insisted on their Straits policy it would be more than likely that Russian interests would clash with those of Germany and Italy, and this would be unwise.

2. Instead, Germany and Italy would attempt to divert Russian attention to Iran. A small advance into Iran e.g., into the two Northern provinces would not only offer protection for Eaku oilfields but would also bring Russia nearer to Iraqi and Iranian oil fields. Having consolidated these two provinces Russia could then advance to Persian Gulf which would provide her with access to open sea and also strike a heavy blow at Great Britain by cutting off Iranian oil.

3. Roumanian Military Attaché received the impression that German Naval Attaché was informing him of above in order to allay any fears which he might have as regards possible further Russian moves on Roumania.

4. German Naval Attaché added that it was probable though not yet certain that Russia would accept this advice. In support of his argument German Naval Attaché referred to present "political detente" in Turkey which had enabled President, Minister for Foreign Affairs and other Ministers to leave Angora for a short time. This had been possible because Turkey realised that Russia had dropped Straits problem and was now going to devote her attention to Iran.

5. Italian Naval Attaché had spoken in a similar sense.

6. My comment on German Naval Attaché's remarks about absence of Ministers from here is that although it has undoubtedly been rendered possible by recent calm in this part of the world and by conviction that Germany desired to encourage

this /

this calm it is a perfectly normal summer proceeding which in the present year has of necessity been greatly curtailed. Ministers are taking holidays in turn and this year the National Assembly, which has not gone into the summer recess as usual is taking place fortnightly only.

7. As regards Russia's supposed loss of interest in Straits problem recent telegrams exchanged between your Lordship and His Majesty's Ambassador at Moscow and myself will provide sufficient comment.

Repeated to Moscow and Tehran.

Geheime Reichsarchiv

A u f s e i c h u n g .

Am 11.0.1942 10 Uhr vormittags besuchte mich Regattenkapitän Schlier von Abwehr I. Er ist der Sachbearbeiter seiner Dienststelle für Iran. Er teilte mir folgendes mit: Unter den in Berlin lebenden Iranern befindet sich ein Garagouslou. Dieser Iranner war eine Zeitlang, unter dem alten Schah Kriegeminister. Er kam im Jahre 1940 nach Deutschland. Hier stellte er sich der Abwehr und dem Auswärtigen Amt zur Verfügung, um eine Bewegung gegen den alten Schah zu organisieren. Garagouslou wurde damals abgelehnt. Nach dem Sturz des alten Schah im Jahre 1941 trat Garagouslou erneut an Abwehr I heran. Seit jener Zeit arbeitslos diese Stelle mit ihm Garagouslou behauptet, er habe gute Verbindungen zu einer Offiziersvereinigung der iranischen Armee, die es sich o.Zt. zur Aufgabe gemacht hatte, den alten Schah zu stürzen. Diese Vereinigung bestünde auch heute noch, wenngleich mit anderer Zielsetzung. Diese Vereinigung sei gegen die Zusammenarbeit der iranischen Regierung mit den Russen und den Engländern.

Abwehr I hat im Februar und im Mai dieses Jahres je einen iranischen Vertrauensmann nach Teheran in Marsch gesetzt. Beide blieben zunächst in der Türkei stecken. Inzwischen soll der zuerst gesandte Vertrauensmann über den Jrek nach dem Iran eingereist sein und sich in Teheran befinden. Eine direkte Bestätigung seiner Ankunft in Teheran liegt nicht vor, jedoch glaubt Herr Schlier, eine indirekte Bestätigung durch die inzwischen erfolgte Neubildung des irani-

deutschen Stellen in ihrer Iran-Propaganda zu richten. Im übrigen habe ich Herrn Gharagoslou darauf hingewiesen, daß das Schwerpunkt der Arbeit der Organisation in Iran liegt. Wenn G. der Führer der Organisation sei, so habe die Organisation nunmehr alle Möglichkeiten, in Iran zu arbeiten. Der Führer der Organisation sei am besten, welche Arbeiten durchgeführt werden könnten. Hierzu bedürfe es meiner Ansicht nach keines Anstoßes von Mitgliedern der Organisation, die im Ausland leben.

Ich habe Herrn Gharagoslou an Hand des Beispiels des Irak vor einem zu frühen Losschlagen der Organisation gewarnt. Aus den Beispielen der Geschichte wußte ich, daß die Araber mit den Nationalisten nicht zusammenarbeiten wollten, so mußten sie mit den deutschen militärischen Stellen zusammenarbeiten, die allein den Zeitpunkt für ein Losschlagen bestimmen konnten.

Die Zeit, politische Gespräche mit Chawan Soltaneh zu führen, sei noch nicht gekommen. Wenn die Übernahme der Regierung auf Initiative von ihm (Gharagoslou) zurückzuführen sei, so würde Chawan Soltaneh zweifellos Mittel und Wege finden, um ihm eine Antwort auf seinen Brief zukommen zu lassen. Erst wenn diese Antwort, die einwandfrei von Chawan Soltaneh stammend, eingetroffen wäre, könnte daran gedacht werden, politische Gespräche mit ihm zu führen.

Ich kann mich nicht des Eindrucks erwehren, daß die Behauptung Gharagoslous, die Übernahme der Regierung durch Chawan Soltaneh sei auf ihn zurückzuführen, nicht zutrifft. Bei ihm ist der Wunsch der Vater des Gedankens. Gharagoslou glaubt, durch Verbreitung seiner Ansicht die eigene Persönlichkeit in den Vordergrund zu schieben.

Es bleibt abzuwarten, ob Chawan Soltaneh tatsächlich eine Antwort an Gharagoslou auf dessen Brief senden wird. Es müßte dann genauestens geprüft werden, ob die Antwort tatsächlich von Chawan Soltaneh kommt.

Berlin, den 17. August 1942

Aufzeichnung.

Am 17. August 1942, vormittags 10.30 Uhr besuchte mich Herr Korvettenkapitan Schuler in Begleitung des in Berlin lebenden Herrn Charagoslou, der ein Vetter des derzeitigen iranischen Justizministers ist.

Herr Charagoslou führte aus, daß der derzeitige Ministerpräsident Ghawan Saltanah der Chef einer seit einigen Jahren bestehenden Geheimorganisation wäre, deren Vertreter er, Charagoslou, in Berlin sei. Die Organisation habe sich bei ihrer Gründung zum Ziel gesetzt, den Schah Reza Pahlawi zu stürzen. Im Jahre 1940 sei der (Charagoslou) in Teheran gewesen. Man habe damals versucht, mit mir Fühlung zu nehmen und sich über den Plan der Organisation zu unterrichten. Herr Meykaden und Herr Friedrichs seien beauftragt gewesen, eine Unterredung zwischen Mitgliedern der Organisation und mir herbeizuführen. Die Versuche seien damals mißglückt. (Hierzu bemerke ich, daß weder Herr Meykaden noch Herr Friedrichs mir Mitteilungen der geschilderten Art haben zukommen lassen.)

Herr Charagoslou führt die Übernahme der Regierung durch Ghawan Saltanah auf seine Initiative zurück. Er habe vor einigen Monaten einen Vertrauensmann nach Teheran mit einem Brief zu Ghawan Saltanah geschickt. In diesem Brief habe er geschildert, daß die Reichsregierung die Unabhängigkeit Irans garantiere. Wie Herr Schuler ergänzend hierzu mitteilt, ist diese Mitteilung im Einverständnis mit dem Gesandten von Teheran erfolgt. Herr Charagoslou ist der Ansicht, daß nunmehr der Zeitpunkt gekommen sei, daß von deutscher Seite etwas geschehen müsse, um die Organisation zu aktiver Arbeit zu veranlassen. Ich habe Herrn Charagoslou geantwortet, daß deutsche Seite mit dem Mittel der Propaganda gearbeitet werden würde. Zu diesem Zwecke würden die Richtlinien dieser Propaganda von dem Herrn Reichsaußenminister festgelegt. Nach diesen Richtlinien hätten sich dann alle

deutschen

فهرست اعلام*

آ

- آتابای (سرلش کر): ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۱۹
 آدمیرال، کاناری: ۴۴، ۴۶، ۴۹
 آذرتکین، علی: ۱۷۶
 آراسته، نادر میرزا: ۹۲
 آریانا: ۲۲۵
 آشپشت: ۴۴
 آق اولی، فرج الله: ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۸، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۲۲

الف

- ابتهاج، ابوالحسن: ۱۸۴، ۱۹۲
 ابراهیم خان: ۶۱، ۶۳
 ابطحی، سید حسن (دکتر): ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۹
 اتل (دکتر): ۲۰، ۲۵، ۲۸ - ۳۱، ۴۴، ۵۰، ۱۰۷، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۲
 احتشام الدوله: ۲۳، ۱۹۴
 اخگر، احمد (سرهنک): ۱۵۰، ۱۶۸
 اخوان، جواد: ۱۷۴
 اخوی، نظام الدین: ۹۶، ۹۷
 اردلان، سیف الله: ۱۷۶
 ارفع: ۱۰۸
 اسدی: ۴۴، ۴۵
 اسفندیاری (سرهنک): ۵۴، ۵۵
 اسماعیل بیک: ۱۴۱
 اسماعیل خان: ۵۷
 اسکندر خان: ۶۳
 اسکوئی، حسین: ۱۷۳
 اشتورمر: ۱۴۱
 اشرف، اسمعیل: ۱۷۳
 اشرفی، عبدالله: ۱۷۰
 اعظم زنگنه، عزیز: ۱۷۷
 اعلم، مظفر: ۳۱، ۳۴
 اعلم، منصور: ۱۷۶
 افطسی، سید نصرالله (سرهنک): ۱۶۸
 اقبال، خسرو: ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۵
 اقبال، عبدالوهاب: ۱۷۴، ۲۲۵
 اکبری، احمد: ۲۱ - ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۲۰۲ - ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۰

- اکبر نیری: ۵۱
 الوندپور، غلامرضا: ۱۷۰
 الهی، محمد: ۱۷۲
 الیاس خان: ۶۳، ۶۸
 امیرشرفی، محمدحسین: ۱۷۶
 امینی، محمد: ۱۷۴
 امینی، خوانساری، جواد: ۱۷۷
 انتظام وزیری، علی: ۱۷۲
 اندروود (کلش): ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۳
 انصاری، ولی الله (سرهنگ): ۱۶۹
 انصاری، صفر علی (سرهنگ): ۱۶۸
 اوتوربرگ: ۱۴۳
 اورنگ: ۱۸۰
- بهرامی، یوسف: ۱۵۶
 بی بی پیر (زن صولت الدوله): ۵۷
 بیولین، آکساندر: ۱۴۱
- پ
 پسیان، نجفقلی: ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۱۵
 پناهی: ۲۶، ۷۶، ۷۹، ۸۰
 پورزند، ابوالحسن: ۱۴۸، ۱۶۸، ۲۱۰، ۲۲۲
 پی وونکا: ۷۷، ۷۹، ۸۱
 پیرایش: ۸۲
 پیشه‌وری: هشت، ۲
- ت
 تاجر: ۲۱۹
 تالبرک، فردریک: ۱۷۳
 تاوایلرس، گامو: ۱۵
 تدین، سید محمد: ۴۰، ۱۶۶
 تفضیلی، جهانگیر: ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۵
 تفنگچیان: ۱۴۳
 تیلیکه: ۴۴، ۴۵
 تیموری، موسی: ۱۷۷
 تهرانچی: ۱۶۲
- ج
 جاکسن (ماژور): ۱۳۹
 جاکسون، میجر: ۸۱
 جاوید: ۱۵۸
 جلالی، علی: ۲۰۱
 جوانشیر، لطیف: ۱۷۵
 جهان بیگلو، محمود (سرهنگ): ۱۶۹
 جهانسوز، محسن: ۱۲ - ۱۶، ۱۵۷ - ۱۵۹، ۲۱۵
 ۲۱۶
- ح
 حبیب الله: ۸۲
- باباخانی، سلیمان بیک: ۴۲
 بابالیان، آرداسش: ۱۷۱
 باتمانقلیچ، نادر (سرهنگ): ۱۶۸، ۲۲۵
 باستانی، عباس: ۱۷۴
 باقر: ۲۰۶
 باکستر: ۱۹
 باتینگ: ۴۲
 بانو پیرایش: ۱۷۷
 بانو داراب: ۱۷۷
 بانو گالوسکی: ۱۷۷
 بانو گرینفیلد: ۱۷۷
 بختیاری، ابوالقاسم خان: ۱۳۰، ۱۸۴، ۲۰۹، ۲۲۳
 برورو، (سروان): ۱۴۱
 بقایی، حسن (سرهنگ): ۱۶۸
 بنو عزیزی، حسین: ۱۷۳
 بوشهری، جواد (امیر همایون): ۱۷۴، ۲۲۵
 بولارد: ۱۹، ۳۹، ۱۵۴، ۱۹۶، ۲۰۵
 بهار، احمد: ۲۰۱
 بهاء الملک: ۱۵۳، ۱۹۴
 بهرانی، مهدیقلی (سرهنگ): ۱۶۹

- حجاری، حشمت الله: ۱۷۴
 حسام: ۳۸، ۴۰، ۴۱
 حسام وزیری، محمدحسین: ۸۲، ۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۲ - ۲۲۴
 حکمت، علی اصغر: ۹۲
 حکیم الملک: ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۰۶
 حکیم معانی، عباس: ۱۷۱
 حمدالله: ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۶۴، ۶۶، ۷۶، ۸۱، ۸۲
 حیدری، شیرعلی: ۱۵۷
- خ
 خان بگیان، مارتین: ۱۷۷
 خسروخان: ۷۴، ۷۸، ۷۹
 خسروانی: ۱۸۷
 خسروی، امیر: ۱۰۵، ۱۱۲
 خسروی، محمود: ۱۷۶
 خلعتبری، محمدرضا: ۱۷۴
 خلیلی، عباس: ۲۰۱
 خیلناتاش، حبیب الله: ۸۱، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۷۵، ۲۲۰
- د
 داروگر، غلامرضا: ۸۲، ۱۱۵، ۲۱۹
 داریوش (مهندس): ۱۱۵، ۲۱۹
 درودی (تاجر): ۱۱۵
 دره شوری، حبیب الله خان: ۶۷، ۶۸
 دریفوس: ۳۵، ۳۶
 دفتری، اکبر: ۱۵۷، ۲۱۴
 دشتی، محمدحسین: ۱۷۵
 دشتی، بهروز: ۱۷۵
 دولتشاهی، ابوالفتح میرزا: ۱۷۸
- ذ
 ذکاءالدوله: ۱۵۹
 ذوالفقاری (دکتر): ۱۱۵، ۲۱۹
 ذوالفقارخان: ۶۸
- ر
 رابرتسون (کلنل): ۷۹
 رجیبی، داود: ۱۷۱
 رحیم: ۴۲
 رسول ابراهیم: ۷۵
 رشید عالی: ۲۰۸
 رضاشاه: ۴، ۱۱، ۲۰، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۵۳، ۱۵۶ - ۱۵۸، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶ - ۲۰۰، ۲۱۱ - ۲۱۶
 رضانور، رضی: ۱۰۵، ۱۷۱
 رفعت جاه، نصرالله: ۱۷۰
 رضانی، حنفی: ۱۷۱، ۱۸۴
 رودکر: ۱۴۴
 رودکی، حسین: ۱۷۱
 رومل (مارشال): ۶۸
 ریبتروپ: ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۲۰۸
 ریشار، عباس: ۱۷۶
- ز
 زاهدی، حسین: ۱۷۵
 زاهدی، رضا: ۱۷۲
 زاهدی، فضل الله: ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱
 ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۸ - ۲۲۰، ۲۲۴
 زاهدی، لطف الله: ۱۷۵

زنده دل، نصرافه (سرهنگ): ۱۶۸

ش

شاهبختی (سرلشکر): ۷۱ - ۷۳، ۷۹

شاخت: ۱۲

شاکری: ۱۶۲، ۱۸۱

شاهرخ، بهرام: ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۹۴،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴

شاهقلی، موسی: ۱۵۷، ۱۵۸

شاهنده، عباس: ۲

شاهنوری، حسن: ۱۷۷

شاهورانی، رجبعلی: ۱۷۴

شروین، محمود: ۱۷۱، ۱۸۴

شریف امامی، جعفر: ۱۷۱، ۲۲۵

شردان: ۲۰۶

شفا، شجاع‌الدین: ۲۰۱

شمسانی، احمد: ۱۷۵

شمیل (سرهنگ): ۴۶

شوشتری: ۱۸۸

شولتسه، هولتوس: ۴۱، ۴۳ - ۴۵، ۴۸ - ۵۲، ۵۴

۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶ - ۷۱، ۷۴ - ۸۰، ۸۲

۱۰۶، ۱۲۱ - ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹ - ۱۳۲، ۱۳۷،

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۰ -

۲۰۲، ۲۰۶ - ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴

شولنبرگ، فون: ۷۸، ۱۰۰، ۱۹۸، ۲۱۱

شولر (سروان): ۲۸ - ۳۰

شهاب بختیاری، سلطانعلی: ۱۷۴

شهراسبی، حرمت‌الله: ۱۷۳

شهنواز: ۱۵۸

شهریار: ۴۲

شیبایی، عرب: ۱۵۸

شیرازی، شیخ عبدالمجید: ۲۴، ۱۳۷

شیردل، اسمعیل: ۱۷۴

شیخ‌الاسلامی، رضی: ۱۷۱

شیمی، محمد: ۱۰۸، ۱۷۲

ژ

ژوردان، آرسن: ۱۷۷

ژوزف، موسیو: ۱۷۸، ۲۲۱

ژونی گرینفیلد: ۱۷۷

ژیمند، احمد: ۱۷۴

س

ساعد: ۳۲، ۱۶۳، ۲۱۲

سپهر، ابراهیم: ۱۶۸

سپهر، احمدعلی (مورخ‌الدوله): ۲۵، ۲۶، ۱۵۳،

۱۹۴، ۲۱۹

سپهر (گروه‌بان): ۳۸، ۳۹

سپهر، هادی: ۱۷۰

ستنا: ۱۴۴

سجادی: ۱۱، ۱۶۷، ۲۰۰

سحرخیز: ۱۸۴

سرتیپ‌زاده کارگشا، حسین: ۱۷۰

سلجوقی، عباس: ۱۷۲

سلیم‌سعد (اف): ۱۴۱

سلیمی، عزت‌الله: ۱۷۴

سمیمی، هوشنگ: ۱۷۲

سنجری، لیلی: ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹،

۱۲۵، ۱۲۶، ۲۲۴

سنجانی، اسدالله بختیار: ۴۲

سوسنین (کلنل): ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۲۱

سهیلی، علی: ۱۱، ۲۰، ۳۶، ۹۰، ۹۱، ۱۵۴،

۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۵،

۲۱۴، ۲۲۰

سیلاخوری، سلطانعلی: ۱۷۵

سیاهانی، محمد: ۱۷۶

سیروس، غلامعلی: ۱۵۷، ۱۵۸

علی آبادی، جواد: ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۷۶
علی آبادی، هادی: ۹۲، ۱۳۰

غ

غفاری، علینقی: ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۱۵،
۲۲۱، ۲۱۶

ف

فتحی، حبیب‌الله: ۱۷۲
فتحی، نصرالله: ۱۸۹
فتح‌الله: ۶۸، ۸۱
فتحی، ابوالفتح: ۱۷۰
فتحی، بیوک: ۱۷۷، ۱۹۲
فخار، حاج اسماعیل: ۱۴۹، ۱۶۲
فرانس، ویلهلم: ۱۷۳
فرانکو (ژنرال): ۱۹۱
فرانکه: ۴۴

فرخ، مهدی: ۱۸۵
فرخو، جواد: ۱۷۲
فرزاد: ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۲۰۹
فرزانه پوره، اسدالله: ۱۷۲
فرزین، منوچهر: ۱۷۳
فردوست: ۲۶
فردوسی: ۱۶۷
فروغی: ۲۰، ۱۱۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۲
فروهر، صادق (سرهنگ): ۱۶۸
فریزر (ژنرال): ۷۲، ۱۴۱
فریدریکسین: ۳۰، ۱۹۵
فقیه، عباس: ۱۶۹
فقیه، عبدالصمد: ۱۷۶
فون شیراخ، بالدور: ۱۲
فیروز، مظفر: ۱۵۹، ۱۷۸
فیروزها (سرتیپ): ۲۱۶
فیض بخش، جمفر: ۱۷۶

ص

صدیق اعلم: ۱۰۹
صدیق بهزادی، ابوالقاسم: ۱۷۲
صدیق، محمدعلی: ۱۱۰، ۱۷۵
صدیقی، عبدالرحیم: ۱۷۵
صفاری، اسمعیل: ۱۶۹
صفوی: ۱۸۰
صفیان: ۲۶
صمدی، مصطفی: ۱۷۷
صوفی، نصرالله: ۱۷۵
صولتی، فریدون (سرهنگ): ۱۶۹

ض

ضرابی: ۱۵۸
ضرغام، اکبر: ۱۵۷
ضرغامی: ۱۵۸

ط

طاهری: ۱۸۰
طباطبائی، عبدالکریم: ۱
طباطبائی، علاء‌الدین: ۱۷۱

ع

عاقلی، باقر: ۱۸۸
عالم پوره، سیدعلی: ۱۷۴
عالیشوندی، غلامرضا: ۱۷۵
عامری، مهدی: ۱۷۰
عباسیان: ۱۵۸
عبدالله خان: ۷۹، ۸۱
عدل، منوچهر: ۱۷۵
عطایی: ۱۵۸
علومی، ابوالحسن: ۱۷۶
علیزاده، صالح: ۱۷۰
علینقی، فیض بخش: ۱۷۶
عمادی، کاظم: ۲۰۱

کلاسی (سرنیپ): ۱۴۰
 کنستانتین یا کف: ۴۲
 کنی: ۶۲، ۶۶، ۷۶، ۸۱
 کوپال (ژنرال): ۲۳، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۹۴،
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸
 کوشان، اسمعیل: ۹۵ - ۹۷
 کورخ: ۱۴۳
 کورل: ۷۲، ۷۳، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۰
 کومل: ۵۴، ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵،
 ۱۳۹
 کورمیس، مارتین: ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۲۰۹، ۲۱۰
 کیانی: ۱۵۸
 کیانوش محمود: ۱۷۴
 کیخسروه (اریاب): ۸۳، ۹۴، ۱۹۶، ۲۱۲
 کیزهلم: ۱۴۱، ۱۴۲
 کیهانی، حسین: ۱۷۷، ۱۸۴

گ

گاسپاریان، موزس: ۲۴، ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۰،
 ۲۲۴
 گاموتا: ۳۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۲۰۷
 گریلی (ژنرال): ۱۴۰
 گرینفیلد، ساهاک: ۱۷۳
 گل محمدی، حسین (سروان): ۱۶۹
 گل محمدی، علی: ۱۷۶
 گلشانیان، عباسقلی: ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۵
 گلکانی: ۱۷۵
 گلریزه، حسین: ۱۷۳
 گوران، رشید السلطنه: ۴۲
 گوبلس: ۸۵
 گورکانی، حسین: ۱۷۲
 گیلان‌شاه: ۱۲۵
 گیلانی، رشید عالی: ۴۱

ق

قاسم‌زاده، مهدی: ۱۷۷
 قاسمی، شاه‌ویس: ۱۷۵
 قائم‌مقامی، حسین (سرهنگ): ۱۶۹
 قدسی: ۱۶۲
 قدیمی (ژنرال): ۲۰، ۲۱، ۱۹۴
 قراگوزلو، حسینعلی (فتح السلطنه): ۲۰ - ۲۲، ۲۶
 قراگوزلو، حسن: ۲۱، ۲۲، ۲۸ - ۳۱، ۹۸، ۹۹،
 ۱۵۳، ۱۹۴ - ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸
 قراگوزلو، ابوالحسن (احتشام‌الدوله): ۱۷۴
 قرشی، محمد: ۱۷۵
 قریشی، امان‌الله: ۲۱۵
 قزل‌ایاغ، علی‌اصغر: ۱۷۳
 قشقایی، خسرو: ۶۸، ۷۵ - ۷۷
 قشقایی، صولت‌الدوله: ۶۸، ۱۸۵
 قوام‌السلطنه: ۱۹ - ۲۶، ۲۹ - ۳۱، ۳۸، ۱۵۳،
 ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۳ - ۲۰۶،
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱ -
 ۲۲۳
 قورتولان، اژدر: ۱۷۶

ک

کاتبی، حسینقلی: ۱، ۱۷۰، ۲۲۱
 کاشانی، سید ابوالقاسم: ۲۴، ۴۰، ۴۱، ۱۳۲،
 ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۱، ۲۲۲
 کاشفی، رضا: ۱۷۷، ۱۸۳
 کاظمی: ۲۴، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۲۱
 کامبخش، عبدالصمد: ۱۵
 کاویانی، محمود: ۱۷۲
 کراکینوسکی: ۱۴۴
 کرتش: ۱۴۳
 کردستانی: ۱۴۳
 کرمانشاهی (سرگرد): ۵۵، ۵۶
 کروزلی: ۱۴۰
 کمیلی، علی‌اکبر: ۱۷۵

ل

لارودی، نورالله: ۱۷۷، ۲۱۷
لدبتر، میجر: ۱۸۰

م

ماتونچی، حسین: ۱۷۴
مارتین، مانوک: ۱۷۶
مالکی، حسن: ۱۷۲
ماندنی: ۴۸
مانوک: ۱۸۱

مایر، فرانتس: ۱۵، ۲۱ - ۲۵، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۱ -
۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱ -
۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶ - ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹،
۱۴۷ - ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴،
۲۰۶ - ۲۱۹، ۲۱۰، ۲۲۴

متقی، علی: ۲۱۵

متین دفتری، احمد: ۱۱ - ۱۵، ۱۷، ۱۵۰، ۱۵۶،
۱۶۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴

متینی، احمد: ۸۲، ۱۳۹، ۱۶۹

مجتهدی، حمید: ۱۶۸

مجلسی: ۱۵۶

محتشم السلطنه: ۹۵

محمد حسین: ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۶

محمد رضا شاه: ۲۲۴

محمد: ۴۲، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۸۱

محمدی، حسین: ۱۷۳

محمودی (سرگرد): ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۸۲، ۲۰۷

محمودی (مازور): ۵۶

مختار (سریاس): ۱۵۸

مدنی، ملک: ۱۸۰

مزداء، عباس: ۱۷۴

مستشاری، حسین: ۱۷۶

مستشارالدوله: ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۰۶،

۲۲۱

مستوفی، ناصر: ۱۷۲

مسعود، محمود: ۱۰۳

مسعودی، جواد: ۸۸

مسیح: ۱۷۹

مشاور، محمود (دکتر): ۱۰۵، ۱۶۸

مشایخ، سید نقیب زاده: ۲۴، ۴۰، ۱۱۷، ۱۱۸،

۱۳۰، ۱۳۲ - ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷،

۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۲

مشکل گشا، نادعلی: ۱۷۶

مصدق: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۰۸،

۲۱۷، ۲۱۸

مصطفوی، مسعود: ۱۷۰

مظاهری، قاسم: ۱۵۸، ۱۶۹

معزی، غلامحسین (میرزای): ۱۲۷، ۱۲۹

مکی: ۱۴۳

ملک منصور: ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۶

ملکومیان، خاجیک: ۱۷۷

منتظمی، تقی (سرهنگ): ۱۶۹

منتظمی، زین العابدین: ۱۷۵

منشی کردستانی، ناصر: ۱۷۱

منوچهری، حسین (سرهنگ): ۱۲۶، ۱۶۸

منوچهری، هوشنگ: ۲۴، ۱۲۵

موفق السلطنه (نوری اسفندیاری): ۹۵ - ۹۷،

۱۰۱، ۱۰۲

موسولینی: ۱۹۱

موسی زاده، علی اکبر: ۱۶۷، ۲۲۵

موسی: ۶۵

مولوتوف: ۳۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱،

۲۱۲

مؤید، امیر: ۱۴۳

مهاجر، عبدالمحمد: ۱۷۰

مهین، حسین (سرهنگ): ۱۶۸

میرهادی، فضل الله: ۱۷۱

میکنده، عبدالحسین: ۳۰، ۱۹۵

میلسپو: ۲۰۶

وثیق (سروان): ۱۸۷، ۱۸۸	مینوچهر، عبدالمجید: ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۲۳
ورثلی: ۱۴۱	
وزیر نظامی، خلیل: ۱۷۴	ن
وزیری (سرهنگ): ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵	نادرشاه: ۱۳۹
۵۸، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۲	نامدار، احمد: ۴۰، ۱۰۵ - ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱
ولروت: ۱۴۰	۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۳ - ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰
ولف: ۴۹	۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۲۳
وینکلر (دکتر): ۱۱۰	ناصرخان (قشقای): ۱۹، ۲۴، ۵۴ - ۶۳، ۶۵
ویرا، یحیی: ۱۷۶	۸۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۸، ۲۱۰، ۲۲۰
ویلسون (سرلشکر): ۶۷	۲۲۳، ۲۲۵
ه	ناطق، ناصر: ۱۷۱
هاربرس: ۷۷، ۷۹، ۸۱	ناوارا (کلنل): ۱۸۰
هاشمی نژاد، حسین: ۱۷۱	نجدی، محمدحسن: ۱۷۴
هاشمی، سیدآقا: ۱۷۷	نجمی، علی: ۱۷۰
هراتل: ۹۰	نخجوان، احمد: ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۲
هرمشلز: ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲	نراقی، علی اکبر: ۱۷۶
هلمن، میجر: ۱۸۰، ۱۸۱	نظیری پور، غلامرضا: ۱۷۰
همایون، نبی‌الله: ۱۶۹	نوری کرمانشاهی، حسین: ۱۷۰
هتینگ، هر فون: ۳۰، ۸۶ - ۸۹، ۹۸، ۹۹	نوبخت: ۲۳، ۲۴، ۴۰، ۴۱، ۵۵ - ۶۰، ۶۲، ۷۲
هولمان، آدریان: ۳۶	۷۳، ۷۹، ۸۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۴ -
هیتلر: ۱۲، ۱۴، ۳۳، ۷۶ - ۷۸، ۸۴، ۹۴، ۹۷	۱۳۸، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۸۹
۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶	۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۱ - ۲۲۳
۱۹۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵	۲۲۵
هیئت، علی: ۱۴۸، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۲۲	نوبخت، دانش: ۱۸۲ - ۱۸۴
ی	نهرودی، حیدرقلی: ۱۷۴
یاکوب، ویکتور: ۱۷۳	نهرودی، محمدقلی: ۱۷۱
یاکوب: ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۸۱	نیلاکوک: ۱۴۳
یحیایی، غلامرضا: ۳۸، ۳۹، ۱۷۰، ۲۱۹	نیوندی، حسین: ۳۸ - ۴۰، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۳۴
یزدان‌پناه، مرتضی خان (ژنرال): ۲۰، ۲۱، ۲۳	۱۴۹، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۳
۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۶	نیچه: ۸۵
۲۲۱	و
یزدیان: ۱۵۸	واسموس: ۶۰، ۲۰۶
یکتایی، مجید: ۲۰۱	وایت، تبستل: ۱۷۹، ۱۸۱
یولیرقابل: ۱۴۱	وثوق‌الدوله: ۲۳، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۵

ایران، در قرن معاصر، تاریخی پرتلاطم داشته است که از مبارزات استقلال طلبانه و آزادیخواهانه، کشمکشهای داخلی و خارجی، و هجومهای آشکار و نهان قدرتهای بزرگ آکنده است. سالهای پرآشوب به برهه‌ای از برحادثه‌ترین و سرنوشت سازترین سالهای این قرن می‌پردازد: از آغاز جنگ جهانی دوم تا حل کشمکش نفت و انعقاد قرارداد کنسرسیوم (سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۳۴).

موضوع هریخش از این اثر، یکی از مسائل مهم سیاسی این دوران است که درباره هر کدام از آنها به اندازه‌ای روایات متفاوت و گاه متضاد وجود دارد که گاهی براستی تبدیل به معما می‌شود: ستون پنجم آلمان در ایران، تجاوز روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰، استعفای رضاشاه، بلوای ۱۷ آذر ۱۳۲۱، مذاکرات محرمانه کنفرانسهای تهران و یالتا و پتسدام، ماجرای نفت شمال و جنوب، تشکیل فرقه دمکرات، نهضت ملی شدن نفت، کودتای ۲۸ مرداد و اطمینان داریم این پژوهش ارزنده، که جابه‌جا متن کامل یا منتخب بسیاری از اسناد محرمانه در آن ارائه می‌شود، تا سالهای دراز مورد نیاز و مراجعه پژوهشگران و سایر علاقه‌مندان به مسائل سیاسی و اجتماعی و سرنوشت ایران خواهد بود.



قیمت: ۱۴۰۰ تومان

شابک: 964-6128-81-2 / 964-6128-81-2
شابک: 964-6128-81-2 / 964-6128-81-2